



نشانی‌های راه

مؤلف: سید قطب

مترجم:
محمود محمودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بنیاد نشر افکار و اندیشه های سید قطب و محمد قطب

www.ghotb.net

«فهرست»

۱	مقدمه مؤلف.....
۷	یک نسل بی نظیر قرآنی.....
۱۴	طبیعت برنامه قرآنی.....
۳۵	ساختار و ویژگی های جامعه اسلامی.....
۴۲	جهاد در راه خدا.....
۶۹	لا اله الا الله برنامه زندگی است.....
۸۱	شریعتی هماهنگ با جهان هستی.....
۸۸	اسلام تمدن است.....
۱۰۲	علم و فرهنگ در بینش اسلامی.....
۱۱۲	نژاد مسلمان و عقیده او.....
۱۲۶	یک انتقال دامنه دار و فراگیر.....
۱۳۹	استعلاء ایمان.....
۱۴۸	راه فقط این است.....

مقدمه:

بشریت امروز بر لبه ی پرتگاه سقوط قرار دارد. البته نه به سبب تهدید به فنا بی که بر سرش آویزان است، چون این نمادی از بیماری است و خود بیماری نیست. بلکه به سبب افلاس بشریت در عالم ارزشهایی است که حیات انسانی می تواند در سایه آنها رشد و نمو سالمی داشته باشد و ترقی صحیحی بکند. این واقعیت هم اکنون در جهان غرب به وضوح دیده می شود و غرب فاقد «ارزشها» یی شده است که می بایست به بشریت ارزانی بدارد و حتی طوری شده است که نمی تواند وجدان خود را نیز به داشتن استحقاق وجود قانع سازد. بویژه آنگاه که «دموکراسی» در آنجا به نوعی از افلاس منتهی گردید و چنان شد که به تدریج شروع به عاریت ستانی و اقتباس از نظامهای بلوک شرق خصوصاً در نظامهای اقتصادی تحت عنوان سوسیالیسم! کرد.

اوضاع و احوال در خود بلوک شرق نیز به همین منوال است. تئوریهای جمع گرایی و در پیشاپیش آنها مارکسیسم که در آغاز ظهورش شمار زیادی را در شرق و حتی در غرب به خاطر تلقی کردن آن به عنوان یک سیستم ایدئولوژیک به خود جذب کرد، از ناحیه «طرز فکر» عقب نشینی بسیار واضحی داشته است و تقریباً هم اینک به «دولت» و نظامهای آن محدود می باشد که از اصول سیستم فاصله بسیار زیادی گرفته اند و در کل، مارکسیسم با طبیعت فطرت بشری و مقتضیات آن در تضاد است و جز در یک محیط در هم شکسته! یا محیطی که روزگاران دراز با نظام دیکتاتوری خو گرفته باشد، نمی تواند رشد کند و حتی در این محیط ها نیز در بُعد مادی، اقتصادی که زیر بنا و مایه ی مباحثات آن است به تدریج با شکست مواجه می شود و در روسیه که راس نظام های جمع گرا به حساب می آید غلات که حتی در دوران تزارها نیز فراوان بود، به کاستی گراییده اند و اکنون روسیه، گندم و مواد غذایی وارد می کند و طلاهایش را برای بدست آوردن غذا به فروش می رساند چون در مزارع اشتراکی و در نظام ضد فطری خود با شکست روبرو شده است.

و ناگزیر باید رهبری نوینی را برای بشریت جست!

دیگر دوران رهبری بشریت به دست غربی ها رو به زوال است. البته نه بدان جهت که تمدن غربی از لحاظ مادی ورشکست شده باشد و یا از لحاظ نیروی اقتصادی و نظامی، ضعیف و ناتوان... ولیکن به خاطر اینکه نظام غربی نقش خود را به پایان رسانیده است چون دیگر هیچ اندوخته ای از «ارزشها» ندارد که پشتوانه ی او در این رهبری باشد.

یک رهبری باید وارد عمل بشود که توانایی ابقاء و رشد دادن این تمدن مادی را که بشریت از طریق نبوغ اروپایی در ابداع مادی بدان رسیده است، داشته باشد و افزون بر آن، برای بشریت ارزشهایی نوین و کامل درمقایسه با آنچه که تاکنون شناخته است و نیز برنامه های اصیل و مثبت و در عین حال واقعی را به ارمغان بیاورد و این تنها اسلام است که این ارزش ها و این برنامه را دارد.

نهضت علمی، نقش خود را بازی کرد... همان نقشی که با آغاز رنسانس در قرن شانزدهم میلادی به درخشش پرداخت و در خلال قرنهای هیجده و نوزده به نقطه اوج خود رسید... بدون آنکه بتواند دست مایه ی جدیدی فراچنگ آورد.

«میهن پرستی» و «ملی گرایی» ظهور یافته در این دوران و تجمعات اقلیمی نیز عموماً نقش خود را در خلال این قرنها بازی کردند و این ها هم نتوانستند پشتوانه ی تازه ای بدست آورند و در نهایت این چرخه، نظامهای فردگرا و جمع گرانی همگی مواجه با شکست شدند. اکنون در این بحرانی ترین و آشفته ترین و پراضطراب ترین ساعتها، وقت آن رسیده است که «اسلام» و «امت اسلامی» به ایفای نقش خود پردازند... آری، وقت آن رسیده است که اسلام نقش خود را به انجام برساند چون با ابداع مادی در زمین مخالف نیست و حتی از وقتی که خداوند خلافت در زمین را به انسان واگذار کرده است، آن را به عنوان اولین وظیفه ی او به حساب می آورد و تحت شرایط خاصی آن را عبادت خداوند و راه تحقق پیدا کردن غایت وجودی انسان می داند:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (بقره : ۳۰)

«و آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین برای خود جانشینی قرار می دهم»

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (ذاریات : ۵۶)

«و جن و انسان را نیافریدم مگر برای آنکه عبادتم بکنند»

همچنین وقت آن رسیده است که «امت مسلمان» به انجام نقش خود پردازند و آنچه را که خداوند از برگزیدن آنها برای رهبری مردم اراده کرده است، به تحقق برسانند:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (آل عمران : ۱۱۰)

«شما (مسلمانان) مادام که امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان دارید، بهترین امتی هستید که برای (راهبری) انسانها گزینش شده اید»

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا (بقره: ۱۴۳)

«بدین سان شما را امتی گزیده قرار دادیم تا شاهد بر (ابلاغ برنامه اسلام به) مردم باشید و پیامبر نیز بر (ابلاغ برنامه خدا به) شما شاهد باشد»

اما اسلام نمی تواند نقش خود را ایفا نماید مگر اینکه در یک جامعه یعنی در یک امت، تجسم پیدا کند. چون بشریت به ویژه در این روزگار به عقیده ای محض که مصداق آن را در یک زندگی مشهود نبیند، گوش فرا نمی دهد... امت مسلمان هم قرنهای بسیاری است که از «وجود» ساقط شده است... چون امت مسلمان، «سرزمینی» نیست که اسلام در آن زیسته باشد و یا «قومی» که اجدادشان در یکی از اعصار تاریخ براساس نظام اسلامی زیسته باشند... مقصود از «امت مسلمان» جماعتی از انسانها است که حیات، بینش ها، اوضاع، نظام ها، ارزش ها و موازین آنها تماماً از برنامه ی اسلام بر جوشد... و این امت با این توصیفات از وقتی که حکم کردن بر طبق شریعت خداوند در سراسر کره ی زمین پایان پذیرفت، دیگر وجود نداشته است.

پس باید این امت را دوباره به وجود آورد تا اسلام بتواند نقش مورد انتظار خود را در رهبری بشریت بار دیگر ایفا نماید.

باید این امت را که در زیر رسوبات نسل ها و بینش ها و اوضاع و نظام های بیگانه با اسلام و برنامه ی اسلامی دفن شده است، «از نو آفرید»، هرچند که گمان می کنند هنوز هم این امت در قلمروی موسوم به «جهان اسلام» پای برجاست!

البته من نیک می دانم که میان تلاش در جهت این «بازآفرینی» تا تصاحب نمودن «رهبری»، مسافت بسیار زیادی وجود دارد. چون روزگار درازی است که امت مسلمان از صحنه «وجود» و «شهود» ناپدید شده است و مدتی طولانی است که اندیشه ها، امت ها، بینش ها و اوضاع دیگر رهبری بشریت را در دست داشته اند و نبوغ اروپایی در این مدت، اندوخته کلانی را از «علم»، «فرهنگ»، «نظامها» و «تولید مادی» فراهم آورده است. اندوخته ی کلانی که بشریت بر قله ی آن ایستاده است و حاضر نیست که به آسانی از آن و نقش آفرینان آن دست بکشد! بویژه زمانی که می بیند جهان موسوم به «جهان اسلام» نیز تقریباً از تمام این پیرایه ها، عاطل مانده است!

اما با وجود تمام این اعتبارات، هرچند که مسافت میان تلاش برای «بازآفرینی» تا بدست گرفتن رهبری بشر فراوان باشد، به هر حال ناگزیر به این «بازآفرینی» هستیم و لذا تلاش در جهت این بازآفرینی اسلام، نخستین گامی است که تخطی از آن ممکن نیست!

برای آنکه آگاهانه عمل کرده باشیم، باید فاکتورهای صلاحیت این امت را برای بدست گرفتن رهبری بشر به طور دقیق درک نماییم تا عناصر آن را در اولین تلاشهایمان برای این بازآفرینی، اشتباه نگیریم.

این امت در حال حاضر نمی تواند و از او انتظار هم نمی رود در ابداع مادی چنان تفوق خارق العاده ای را به بشریت نشان بدهد که گردنها را به کرنش درآورد و رهبری جهانی خود را از این زاویه بر کرسی بنشاند، چون نبوغ اروپایی در این مدت، سبقت بسیار زیادی از او گرفته است و حداقل برای چندین قرن انتظار آن نمی رود که از لحاظ مادی بر آن تفوق پیدا کند!

بنابراین، باید وجه امتیاز دیگر را جست! وجه امتیازی که این تمدن از آن بی بهره باشد!

البته این بدان معنی نیست که ابداع مادی را فروگذاریم. این یک وظیفه ی واجب دینی ما است که در این زمینه تمامی تلاش خود را بکار ببندیم اما نه به عنوان «وجه امتیازی» که بخواهیم از راه آن، رهبری بشریت را در موقعیت فعلی بدست بگیریم، بلکه باید آن را به عنوان یک ضرورت ذاتی برای موجودیت خود تلقی نماییم. همچنین باید آن را وظیفه واجب بدانی که «بینش اسلامی» بر ما فرض می نماید بدان جهت که بینش اسلام، خلافت زمین رامنوط به انسان می داند و آن را تحت شرایطی خاص عبادت خداوند و راه تحقق یافتن غایت وجودی انسان به شمار می آورد.

لذا برای رهبری کردن بشریت، به وجه امتیاز دیگری غیر از ابداع مادی نیاز هست و این وجه امتیاز هم جز «عقیده» و «برنامه» اسلام چیز دیگری نیست. چون عقیده و برنامه اسلام به بشریت اجازه می دهند که همین دستاوردهای نبوغ مادی را حفظ نماید ولیکن به شرط اینکه تحت کنترل بینش دیگری جز آن بینش مادی باشد تا به موازات برآورده شدن نیازهای مادی از طریق ابداع مادی، نیاز فطرت انسان نیز برآورده شود و عقیده و برنامه ی اسلام هم در یک تجمع انسانی و به عبارت دیگر، در یک جامعه ی مسلمان به تجسم درآیند.

امروزه تمام جهان از لحاظ اصلی که خاستگاه پایه ها و نظام های زندگی مردم است، در «جاهلیت» به سر می برد. جاهلیتی که این امکانات سرسام آور رفاهی و این ابداع برجسته ی مادی، هیچ چیزی را از آن نمی کاهند!

این جاهلیت براساس تجاوز به فرمانروایی خداوند در زمین و تجاوز به مهمترین ویژگی الوهیت یعنی حاکمیت، شکل گرفته است.

جاهلیت امروز، حاکمیت را به بشر واگذار می کند و عده ای از آنها را معبود عده ای دیگر می سازد. آنهم نه بدان شکل ابتدایی و ساده ای که در دوران جاهلیت قبل از اسلام وجود داشت بلکه به شکل ادعای حق وضع نمودن بینش ها، ارزش ها، شریعتها، قوانین، نظامها و اوضاع و با به کنار نهادن برنامه مقرر خداوند برای زندگی و از راه هایی که هرگز خداوند آن را تجویز نفرموده است. مسلماً از این تجاوز کردن به فرمانروایی خداوند در زمین هم تجاوز و ظلم به بندگان خدا، پدید می آید. لذا تمام خواری هایی که «انسان» در نظام های جمع گرا متحمل می شود و همه ظلم هایی که با سیطره ی سرمایه و استعمار در نظام های «سرمایه داری» بر «افراد» و ملت ها می رود، صرفاً اثری از آثار همین تجاوز به فرمانروایی خداوند و انکار کردن کرامتی می باشد که خداوند برای انسان مقرر فرموده است!

از این نظر، برنامه اسلام بی نظیر و منحصر به فرد است، چون در هر نظام دیگری غیر از نظام اسلامی، عده ای از انسان ها به صورت های مختلف عده ای دیگر را عبادت می کنند و تنها در برنامه ی اسلام است که همه ی انسان ها با اختصاص دادن عبودیت به خداوند و با فرمان پذیری از خداوند و خضوع در برابر خداوند، از عبادت کردن یکدیگر آزاد می شوند.

در اینجا راه ها از هم جدا می شوند و این بینش جدیدی است که می توانیم آن را با دیگر آثار ژرفی که در حیات واقعی بشر به دنبال دارد به بشریت اعطا نماییم و همان دستمایه ای است که بشریت از آن بی نصیب می باشد. زیرا از «تولیدات» تمدن غربی و از تولیدات شرقی و یا غربی نبوغ اروپایی نیست.

ما بدون شک چیز تازه و بسیار کاملی داریم. چیزی که بشریت آن را نمی شناسد و نمی توند آن را «تولید نماید»! اما همین چیز جدید چنانکه گفتیم باید در یک واقع عملی به تجسم درآید و باید یک امت براساس آن زندگی بکند... و این اقتضا می نماید که در سرزمین های اسلامی یک فرآیند «بازآفرینی» صورت پذیرد، همین بازآفرینی که در فاصله ای دور یا نزدیک به تصاحب نمودن رهبری بشر بیانجامد.

پس فرآیند بازآفرینی اسلامی چگونه آغاز می شود؟

باید جماعت پیشتازی پیدا بشود که عزم بر این کار نماید و در این راه به حرکت بیفتد و در دریای عالمگیر جاهلیت به پیش برود و در طی حرکت خود، از یک سو به نوعی از جاهلیت حاکم کناره بگیرد و از دیگر سو، به نوعی با آن تماس داشته باشد.

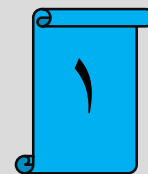
مسئله این جماعت پیشتاز که چنین تصمیمی را می‌گیرد، به «نشانه‌هایی در راه» خود نیاز خواهند داشت... نشانراه-هایی که از روی آنها طبیعت نقش و حقیقت وظیفه و اصل هدف و نقطه آغازین خود را در این سفر طولانی بازشناسند و نیز طبیعت موضع خود را در برابر جاهلیت حاکم بر سرتاسرزمین، دریابند، که کجا با مردم همراه باشند و در کجا از آنها جدا شوند؟ و بدانند که ویژگیهای خودشان و ویژگیهای جاهلیت اطرافشان کدام است؟ و چگونه و در چه رابطه‌ای اهل این جاهلیت را با زبان اسلام مورد خطاب قرار دهند؟ و سرانجام آگاه شوند که در تمام این موارد از کجا و چگونه فرمان بگیرند؟

این نشانراه‌ها نیز حتماً باید از همان مصدر نخست این عقیده یعنی قرآن کریم و رهنمودهای اساسی آن و از پیشی فراهم آیند که قرآن در دل‌های جماعت برگزیده‌ی صدر اسلام بوجود آورد، همان جماعتی که خداوند خواسته هایش را به وسیله‌ی آنها در زمین به انجام رسانید و آنها خط سیر تاریخ را برای یک بار به همان راستایی که خداوند اراده فرموده بود، تغییر دادند.

من کتاب «نشانه‌های راه» را برای آن جماعت پیشتازی نوشته‌ام که انتظار ظهورش می‌رود. چهار فصل این کتاب با پاره‌ای از تعدیلات و اضافات متناسب با موضوع کتاب از تفسیر «فی ظلال القرآن» استخراج شده‌اند^۱ و هشت فصل دیگر آن علاوه بر این مقدمه در مقاطع زمانی مختلف نوشته شده‌اند و در نتیجه مطالعات و تأملات پی در پی در برنامه‌ی الهی تجسم یافته در قرآن کریم به درون نگارنده، الهام گشته‌اند... اما همه آنها علی‌رغم این تفرق بخاطر نشانه بودنشان بر سر راه، قابل جمع می‌باشند و اصولاً نشانه‌ها در همه راهها همین وضع را دارند! و اینها در کل، به مثابه اولین مجموعه از این «نشانراه‌ها» است که امیدواریم خداوند مرا به دیگر نشانه‌های راه راهنمایی بفرماید و مجموعه یا مجموعه‌های دیگری را نیز در پی داشته باشد!

وبالله التوفیق

۱- این چهار فصل عبارتند از: «طبیعت برنامه قرآنی»، «علم و فرهنگ در پیش اسلامی»، «جهاد در راه خدا» و «پیدایش ساختار جامعه اسلامی». (مؤلف)



یک نسل بی نظیر قرآنی

در اینجا یک پدیده ی تاریخی مطرح است که باید دعوتگران اسلام در هر زمان و مکان درباره اش فراوان به تامل و کندوکاو پردازند چون در خط مشی این دعوت و جهت گیری آن، تاثیر حتمی و غیرقابل انکار دارد.

این دعوت، نسلی از انسان ها را بار آورد (نسل صحابه رضوان الله علیهم) که در تاریخ اسلام و بلکه در تمام تاریخ بشریت ممتاز هستند و دیگر هیچ گاه نظیر آنها دیده نشده است. البته افرادی از این دست در تاریخ پیدا شده اند ولی با آن تعداد فراوان و در یک مکان واحد جز در صدر اسلام هرگز اتفاق نیفتاده است.

قطعاً حدوث چنین پدیده ای با این وضوح، علتی داشته است که باید با کنکاش فراوان سعی بکنیم راز آن را دریابیم.

ما نیز قرآن، این دعوت، احادیث، الگوی عملی و سیره والای رسول الله (ص) را، همگی در دسترس داریم همچنانکه آن نسل اول و منحصر به فرد تاریخ در اختیار داشتند و در این زمان جز شخص رسول الله (ص) هیچ چیز کم نشده است، آیا این می تواند همان راز باشد؟

اگر وجود شخص رسول الله (ص) برای برپایی و به بار نشستن این دعوت، لازم و اجتناب ناپذیر بود، خداوند آن را دعوتی برای تمام بشریت و به عنوان آخرین رسالت، مقرر نیم فرمود و امور انسانها را در روی زمین تا آخر الزمان به عهده آن نمی گذاشت. اما خداوند، حفاظت قرآن را خود به عهده گرفته است^۱ و می دانست که این دعوت بعد از رسول الله (ص) هم می تواند بماند، برپا بشود و به ثمر برسد و به همین دلیل او را بعد از بیست و سه سال پیامبری به جوار خود فراخواند ولیکن دین او را تا آخر الزمان، ماندگاری بخشید. بنابراین، نبودن شخص رسول الله (ص) این پدیده را تفسیر نمی نماید و علت آن را بیان نمی کند.

۱- اشاره به آیه ۹ سوره حجر: «إِنَّا نَحْنُ نُزَلُّنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (مترجم)

پس باید به دنبال علت دیگری بگردیم. باید سرچشمه‌ای را که آن نسل اول از آن سیراب می‌شده‌اند، مورد توجه قرار دهیم شاید حالا در آن چیزی تغییر کرده باشد. ما باید در برنامه و راه و روشی که براساس آن بار آمدند، دقت نماییم چه بسا در این برنامه چیزی، دگرگون شده باشد.

اولین سرچشمه‌ای که آن نسل از آن سیراب می‌شدند، فقط و فقط قرآن بود. در واقع، احادیث و سنت رسول الله (ص) هم تنها اثری از آثار همین سرچشمه بودند و این است که وقتی از عایشه (رضی الله عنها) در مورد خلق و خوی رسول الله (ص) سوال کردند، فرمود: «خلق و خوی او قرآن بود»^۱.

پس قرآن تنها منبعی بود که از آن استفاده می‌کردند و برطبق آن خود را می‌ساختند و براساس آن بار می‌آمدند. البته علت انحصاری شدن این سرچشمه، فقدان تمدن و فرهنگ و علم و پژوهش و کتاب در میان بشریت آن روز نبود... هرگز! چون در آن موقع تمدن روم، فرهنگ، تألیفات و قانون روم وجود داشت که حالا هم اروپا براساس آن و یا در راستای آن زندگی می‌کند. آثار تمدن یونان، منطق، فلسفه و هنر آن نیز وجود داشت که هنوز هم تا به امروز آبخور تفکر غربی است.

تمدن ایران با هنر، شعر، افسانه، عقاید، نظام حکومتی آن و تمدنهای دور و نزدیک دیگری نیز همچون تمدن هند و چین و ... موجود بودند و به علاوه، دو تمدن روم و ایران از شمال و جنوب به جزیره العرب وارد می‌شدند و یهودی‌ها و نصرانی‌ها هم در قلب این جزیره، زندگی می‌کردند. پس علت اینکه آن نسل در مرحله تشکل، به کتاب خدا (قرآن) محدود شدند فقدان تمدن و فرهنگهای جهانی نبودند بلکه از یک طرح و برنامه‌ی از پیش تعیین شده، نشأت گرفته بود. دلیل این مدعا، خشم رسول الله (ص) است وقتی که ورقه‌ای از تورات را در دست عمر بن خطاب دید و فرمود: «به خدا سوگند اگر موسی هم در میان شما وجود می‌داشت، جز به تبعیت من مجاز نبود»^۲. مقصود رسول الله (ص) این بود که سرچشمه‌ی استفاده‌ی آن نسل را از همان ابتدای تشکل به قرآن منحصر گرداند تا دل و درون آنها فقط کانون کتاب خدا بشود و زندگیشان تنها براساس این کتاب سر و سامان بگیرد و به همین خاطر بود که وقتی دید عمر بن خطاب از سرچشمه‌ی دیگری استفاده می‌کند، آن چنان خشمگین گردید.

۱- نسائی آن را نقل کرده است. (مؤلف)

۲- حافظ ابویعلی از حماد و او از شعبی و او هم از جابر روایت کرده است. (مؤلف)

رسول خدا (ص) می خواست نسلی را بسازد که عقلها و قلبهایشان و شعور و بینش آنها پیراسته و کاملاً خالص باشد و در مرحله تکوین یافتن از هر عامل مؤثری جز برنامه ی الهی تعبیه شده در قرآن، دور و برکنار باشند. آری، اگر آن نسل در تاریخ به چنان موقعیت منحصر بفردی دست یافتند، به خاطر آن بود که تنها از یک سرچشمه استفاده می کردند ولی متأسفانه نسل های بعد، سرچشمه های دیگری را هم با این سرچشمه در آمیختند! آنها فلسفه و منطقی یونان، اساطیر و اعتقادات ایران، اسرائیلیات یهود و الهیات نصارا و رسوبات تمدنها و فرهنگهای دیگر را با تفسیر قرآن و علم کلام و با فقه و اصول، مخلوط کردند و به همین دلیل هم هیچ کدام نتوانستند با استفاده از این سرچشمه ی آلوده، به مقام و موقعیت نسل اول برسند و در نتیجه، آن نسل همچنان منحصر بفرد باقی ماند. بدون تردید، آمیختن و آلوده شدن آن سرچشمه نخستین با سایر سرچشمه ها، اساسی ترین عامل بوجود آمدن این اختلاف فاحش میان آن نسل بی نظیر و منحصر بفرد با دیگر نسلها می باشد. عامل اساسی دیگری که علاوه بر «انحصاری بودن منبع مورد استفاده» می توان عنوان کرد، اختلافی است که در نحوه درک و دریافت از قرآن، میان آن نسل و دیگر نسل ها دیده می شود.

آن نسل اول هیچگاه قرآن را به قصد دانش اندوزی و کسب معلومات بیشتر و یا به منظور تفنن و تلذذ نمی خواندند و هیچ یک، دستاوردهای علمی و فقهی خود، فرا نمی گرفتند. هدف آنها از فراگیری قرآن این بود که اوامر و رهنمودهای خدا را در رابطه با خویشتن، جامعه و رویه و شیوه زندگی کردیشان، دریابند و پس از شنیدن فرمان الهی، بلافاصله هم بدان عمل نمایند... درست مثل سربازی که در میدان نبرد به محض رسیدن «فرمان روز» آن را به مورد اجرا در می آورد! و به همین دلیل هم اصرار نداشتند که انبوهی از آیات را در یک جلسه فراگیرند. چون می دانستند به همان نسبت، واجبات و تکالیفی که این آیات بر دوش آنها می گذارند، بیشتر خواهند شد و لذا همانطور که در حدیث «ابن مسعود» (رضی الله) آمده است. در هر بار به ده آیه بسنده می کردند و تا این ده آیه را از بر نمی کردند و بدان عمل نمی نمودند. به سراغ آیات دیگر نمی رفتند.^۱ این فرهیختگی، یعنی «آموختن را برای بکار بستن» طلبیدن، افقهای بیکرانی از معارف و منافع قرآنی را به رویشان می گشود که اگر با نیت پژوهش و کسب معلومات، قرآن را فرا می گرفتند هرگز به آن افق ها دست نمی یافتند.

۱- این را «ابن کثیر» در مقدمه تفسیر خود نقل کرده است. (مؤلف)

بعلاوه با این روش، عمل کردن به قرآن هم برایشان آسان بود و از سنگینی بار تکالیفشان کاسته می شد و قرآن با سرشت آنها عجین می گردید. و باین ترتیب، قرآن به عنوان یک برنامه ی واقع نگر، فعالیت های درونی و زندگی روزمره آنها را پوشش می داد و مبدل به فرهنگ پویایی شده بود که با آثار و پدیده های خود، خط سیر زندگی را دگرگون می ساخت و هیچ گاه به کنج اذهان و به لابلای اوراق، محدود نمی گشت.

قرآن گنجهای خود را تنها در اختیار کسانی قرار می دهد که با روح دانستن برای به کار بستن، به آن روی بیاورند. چون قرآن کتاب فلسفه و منطق و کتاب هنر و ادبیات و یا داستان و تاریخ نیست (اگر چه این ها همه از محتویات آن می باشند) بلکه قرآن یک برنامه ی ناب الهی برای زندگی انسان ها است که به فراخور شرایط و زمان، به تدریج از جانب خدای متعال نازل شده است.

وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَلْنَاهُ تَنْزِيلًا (اسراء: ۱۰۶)

«قرآنی است که آنرا (به صورت سوره ها و آیات) جدا جدا نموده و به تدریج نازل کرده ایم تا تو نیز آنرا آرام و به تدریج برای مردم قرائت بکنی»

این قرآن به یکباره نازل نشده است بلکه بر وفق نیازهای جدید و در افکار و اندیشه ها و متناسب با روند رو به رشد جامعه و زندگی به اقتضای مشکلاتی که جامعه ی نو بنیاد اسلامی در زندگی روزمره خود با آنها روبرو می شد، نازل می گشت. یک یا چند آیه در حالتی خاص و در رابطه با حادثه ی معینی، نازل می شد و آنچه را که در درون و در پیرامون آنها می گذشت، برایشان تجزیه و تحلیل می کرد و برنامه ی کار را در آن مرحله برایشان ترسیم می نمود و بدین سان اشتباهات روانی و رفتاری آنان را تصحیح می کرد و در تمام این زمینه ها میان آنها و پروردگارشان، رابطه برقرار می کرد و خدا را با صفات موثرش در جهان هستی به آنان می شناسانید. در نتیجه، همیشه احساس می کردند با فرشتگان در ملاء اعلی و تحت نظارت خدای بزرگ و در گستره قدرت او، زندگی می کنند و به همین جهت هم، نقطه به نقطه زندگی خود را با این برنامه کامل و معتدل الهی، وفق می دادند.

آری، این روش «آموختن برای بکار بستن» بود که آن نسل اول را ساخت در حالی که نسلهای بعد، با روش آموختن برای پژوهش و تفنن، بار آمدند و بدون تردید می توان این عامل دوم را نیز در ریشه یابی اختلاف آن نسل منحصر بفرد با سایر نسل ها، یک عامل اساسی به شمار آورد.

عامل سومی هم وجود دارد که ذکر کردن و نگاهستن آن، لازم می نماید: در صدر اسلام هنگامی که کسی به اسلام داخل می شد در همان آستانه ی ورود، به تمام گذشته ی خود پشت پا می زد و در همان لحظه ی روی

آوردن به اسلام، احساس می کرد زندگی جدیدی را شروع می کند که با زندگی دوره جاهلیت او کاملاً فرق دارد و لذا به تمام رفتارها و باورهای خود در زمان جاهلیت با تردید، اندیشناک و کاملاً محتاطانه می نگریست و احساس می کرد همگی پلید و آلوده اند و مسلمان شدن با آنها زینده نیست! و با این احساس بود که آیین جدید اسلام را فرا می گرفت و هرگاه که هوای نفس بر او غالب می گشت و یا عادات دوران جاهلیت در وجود او جان می گرفتند و یا در انجام تکالیف اسلام دچار ضعف می شد، فوراً احساس خطا و گناه در خود می کرد و از صمیم قلب، خود را به پاک شدن از این حالت ها نیازمند می دید و لذا دوباره و از نو خویشتن را با آیین اسلام، وفق می داد.

بین گذشته ی فرد مسلمان در جاهلیت و حال حاضر او در اسلام، احساس جدایی کاملی بوجود می آمد که منجر به بریدن کامل او از جامعه ی جاهلی اطراف و روابط اجتماعی آن می گردید و لذا علیرغم آنکه در عالم تجارت و معاملات روزمره، با مشرکین داد و ستد داشت ولی او نهایتاً از محیط جاهلی خود بریده و به محیط اسلامی پیوسته بود و اصولاً داد و ستدهای روزمره با قلباً احساس جدایی کردن، فرق دارند و دو چیز متفاوت هستند. بریدن از محیط جاهلی و ایده ها و عرف و عادات و روابط آن، نتیجه ی بریدن از عقیده ی شرک و پیوستن به عقیده ی توحید و بریدن از جهان بینی جاهلی و پذیرفتن جهان بینی اسلامی و محصول پیوستن آنها به جامعه و رهبری نوین اسلامی و احساس دل بستگی و اطاعت کامل آنها از این جامعه و از این رهبری بود.

اینجا بود که راهها از هم جدا می شد و حرکت کردن در مسیر جدید آغاز می گشت. حرکتی آزادانه و بدون آنکه به فشار تقالید رایج و مورد قبول جامعه ی جاهلی و ایده ها و ارزشهای حاکم بر آن، وقعی نهاده شود. به همین جهت هم فرد مسلمان، آزار و شکنجه های فراوان می دید و لیکن او عزم خود را در این راه، جزم کرده بود و در نتیجه، فشار ایده ها و تقالید جامعه جاهلی به هیچ وجه نمی توانستند مانع پیشروی او بشوند.

ما امروز در جاهلیتی همانند جاهلیت قبل از اسلام و بلکه وحشتناک تر از آن، گرفتار شده ایم. هرچه در پیرامون ما است همه جاهلیت است؛ ایده ها و عقاید مردم، عادات و تقالید آنها، منافع فرهنگی آنها، هنرها و ادبیات آنها، شریعت ها و قوانین آنها و حتی سهم عمده ای از آنچه که ما فرهنگ اسلام و منابع اسلامی و فلسفه ی اسلامی و طرز فکر اسلامی می نامیم، همه ساخته همین جاهلیت هستند! و به همین دلیل است که در دلهایمان ارزشهای اسلامی، استقرار پیدا نمی کنند و جهان بینی اسلامی در افکار و اندیشه هایمان خود را نشان نمی دهد و در میان ما نسلی مثل آن نسل که اسلام نخستین بار پدید آورد، شکل نمی گیرد. ما برای پیاده کردن برنامه حرکت اسلامی ناگزیریم در مرحله ی پرورش و تکوین، از تمام عوامل موثر جاهلی که تحت تاثیرشان زندگی می کنیم و از آنها

خط مشی می گیریم، خود را برهانیم، ما ابتدا باید به همان سرچشمه ی نابی بازگردیم که رادمردان صدراسلام خط مشی خودشان را از آن می گرفتند سرچشمه ای که با هیچ عیب و لکه ای آلوده و همرنگ نگشت.

باید برگردیم و اندیشه ی خود را در مورد حقیقت جهان هستی و حقیقت وجود انسان و روابط این دو با وجود خدای متعال و نیز دیدگاهمان را در مورد زندگی و ارزش ها و اخلاق و اسلوب های حکومتی و سیاسی و اقتصادی و تمامی اصول زندگی خود، از همان سرچشمه برگیریم. هنگام بازگشت، باید با این احساس و شعور بازگردیم که آموختن را برای بکار بستن، بخواهیم و پژوهش و کسب معلومات را هدف قرار ندهیم. بازگشت ما باید برای آن باشد که بدانیم قرآن می خواهد چگونه باشیم و ما نیز همان گونه بشویم. البته در طول راه با جمال هنری در قرآن^۱ و داستانهای آن و با «صحنه های قیامت در قرآن»^۲ و زبان روانکاوانه ی قرآن و با سایر موضوعات مورد علاقه ی پژوهشگران نیز، مواجه خواهیم شد و در حالی از این موضوعات بهره مند می شویم که هدف اصلی ما از مطالعه ی قرآن هم نبوده اند، باید هدف اصلی ما این باشد که بدانیم قرآن، انجام دادن چه کارهایی را از ما می خواهد؟ کدام جهان بینی را می خواهد داشته باشیم؟ و چگونه فهمی از خدای متعال داشته باشیم؟ و اخلاق و وضعیت اجتماعی و نظام زندگی روزمره ما، به چه صورت باشد؟ ما باید قبل از هر چیز، دلهای خود را از اثرات فشار جامعه جاهلی و ایده ها و تقالید و رهبری آن، رها سازیم. ما نمی خواهیم با وضع جاهلی موجود بسازیم و یا ولایت آنرا بپذیریم. چون جاهلیت با داشتن این صفت یعنی صفت جاهلیت هیچ امکانی را برای سازش و مصالحه باقی نمی گذارد. آنچه برای ما مهم می باشد آن است که ابتدا، دلهایمان را دگرگون بسازیم تا سر آخر بتوانیم جامعه را نیز متحول کنیم.^۳

۱- سید قطب در این زمینه کتابی را به نام «التصویر الفنی فی القرآن» به رشته تحریر در آورده است. (مترجم)

۲- نام یکی دیگر از کتابهای «سید قطب» است. (مترجم)

۳- اشاره به آیه ۱۱ سوره رعد: «... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...».

اولین وظیفه ما دگرگون ساختن وضعیت موجود جامعه است. ما باید این وضع موجود جاهلی را از اساس تغییر دهیم چون با برنامه و جهان بینی اسلامی تضاد بنیادی دارد و همواره با قهر و خشونت در صدد است که نگذارد ما مطابق خواست برنامه الهی، زندگی کنیم.

اولین گام هایی که باید در این راه برداریم آن است که همیشه در قبال جامعه ی جاهلی و ارزشها و ایده های آن، احساس برتری داشته باشیم و از ارزش ها و ایده هایمان کم یا زیاد عدول نرزمیم که در میانه ی راه به همدیگر برسیم. زنهار، اصولاً راه ما و راه جاهلیت کاملاً از هم جدا است و لذا اگر حتی یک قدم هم با آن همراه بشویم، تمام برنامه را از دست می دهیم و راه را بکلی گم می کنیم!

قطعاً در این راه با مشکلات و محنت های زیادی روبرو خواهیم شد و ناچار می شویم قربانی های فراوانی بدهیم ولی اگر بخواهیم راه آن نسل اول را برویم که خدای متعال توسط آنها برنامه الهی را استقرار بخشید و آن را بر برنامه ی جاهلیت چیره گردانید، دیگر انتخاب در دست ما نخواهد بود.

بنابراین بهتر است دائماً طبیعت برنامه و طبیعت موضع خود و طبیعت راهی را که ناچاریم بیماییم تا از جاهلیت رهایی یابیم، همانگونه که آن نسل ممتاز و منحصر بفرد رهایی یافتند، به خوبی درک بکنیم.



طبیعت برنامه قرآنی^۱

قرآن مکی^۲ سیزده سال تمام بر پیامبر خدا (ص) نازل می شد و در این مدت، تنها از یک موضوع با وی سخن می گفت. موضوع واحدی که هیچگاه عوض نمی شد ولی شیوه ی ارائه و بیان آن، تکراری هم نبود. این اسلوب قرآنی هربار به گونه ای موضوع را بیان می کرد که گویی برای اولین بار، مطرح می شد.

قرآن مکی می خواست اولین، بزرگترین و اساسی ترین قضیه یعنی قضیه عقیده را در چهارچوب قاعده بنیادی آن یعنی الوهیت و عبودیت و پیوندهای این دو، معالجه بکند.

با این حقیقت، قرآن مکی انسان را به جهت آنکه انسان است مورد خطاب قرار می داد و لذا خطابش انسان عرب و غیرعرب را هم در آن زمان و هم در دیگر زمانها به یکسان شامل می گردید. این قضیه هم قضیه تغییرناپذیر «انسان» است. قضیه ی وجود او در این جهان و قضیه سرنوشت او و ارتباط او با این جهان و با این آفریده های زنده می باشد و از آنجا که این قضیه، قضیه وجود و انسان است، دگرگونی نمی پذیرد.

قرآن مکی، راز آفرینش انسان و جهان پیرامونش را برای او تفسیر می کرد و به او می گفت که او چه کسی است؟ از کجا آمده و برای چه آمده است؟ و سرانجام به کجا خواهد رفت؟ چه کسی او را از نیستی و ناشناخته بودن به هستی و اعتبار رسانیده است؟ چه کسی او را می برد و آنجا که می برد چه سرنوشتی خواهد داشت؟ و به او می گفت: این وجودی که آن را حس می کند و می بیند و وجود دیگری که احساس می کند در ورایش نهان و غیبی است و برآن اشراف دارد و وجود مادی قادر به دیدن آن نیست، چیست؟ چه کسی این وجود لبریز از اسرار و رازها را پدید آورده است؟ چه کسی به تدبیر آن می پردازد؟ و چه کسی آنرا اداره می کند؟ و کیست آن کس که هر طور خود می خواهد در جهان، بازآفرینی و دگرگونی ایجاد می کند و همچنین به او می گفت که چگونه رابطه ای با آفریدگار این جهان و با جهان هستی داشته باشد و برایش روشن می ساخت که رابطه ی بندگان با همدیگر باید به چه سان باشد؟

۱- این فصل با اضافات و تغییری اندک از مقدمه سوره «انعام» رتف (مترجم) سیر «فی الضلال القرآن» استخراج شده است. (مؤلف)

۲- منظور از «قرآن مکی» سوره و آیاتی است که در دوران مکه نازل شده است. (مترجم)

براساس این قضیه ی بزرگ بود که وجود «انسان» معنی و هویت پیدا می کرد و در گذر زمان هم تنها از همین راه می تواند به هویت و معنا برسد.

و بدین گونه بود که سیزده سال تمام در تقریر این قضیه ی بزرگ سپری شد. قضیه ای که در ورای آن در زندگی انسان ، جز پاره ای از مقتضیات و جزئیات هیچ چیز دیگری باقی نمانده بود.

قرآن مکی، زمانی این قضیه ی اساسی را فرو گذاشت و به مسائل فرعی آن در رابطه با نظام زندگانی پرداخت که خداوند متعال تشخیص داد به اندازه ی کافی بیان گردیده و دیگر در دل های آن جماعت برگزیده، استقراری ثابت و پایدار یافته است. جماعتی که خداوند مقرر فرمود این دین با مجاهدت های آنان به پا گردد و این جماعت عهده دار تشکیل نظامی واقعی بشوند که این دین در آن نمود و تجسم پیدا کند.

آنان که مردم را به دین خدا و برای اقامه ی نظامی دعوت می کنند که این دین ، در واقع زندگی در ایفای نقش بکند، باید در برابر این پدیده بزرگ درنگی طولانی داشته باشند. این پدیده که قرآن مکی مدت سیزده سال را برای بیان و نشانیدن عقیده در دلها سپری کرد و به همین امر، اکتفا ورزیده و به هیچ یک از تفصیلات نظام مبتنی بر این عقیده و تشریحات حاکم بر جامعه ی مسلمان و گرویده بدان ، نپرداخته است.

حکمت خداوندی چنین خواست که قضیه عقیده یگانه قضیه ای باشد که دعوت اسلام از همان روز نخست رسالت خود بدان بپردازد و پیامبر خدا (ص) هم اولین گام هایش را با دعوت کردن مردم به پذیرفتن اصل «لا اله الا الله» شروع نماید و با ادامه دادن دعوت خود، آنان را با پروردگارش آشنا سازد تا فقط و فقط او را عبادت کنند.

در ظاهر امر و از نظر عقل کوتاه بین بشر، آسان ترین راه نفوذ به قلب عرب ها، این نبوده است! زیرا عرب ها معنی «اله» و «لا اله الا الله» را در زبان خود به خوبی درک می کردند و می دانستند که الوهیت به معنی حاکمیت برتر است و توحید الوهیت و اختصاص دادن آن به خداوند به معنای بازپس گرفتن سلطنت بر ضمائر و شعائر و واقعیات زندگی و سرمایه ها و قضاوت ها و دل و جان مردم از کاهنان و سران قبایل و فرمانروایان و حکام و تفویض کامل آن به خدا است. آنها می دانستند «لا اله الا الله» شورش است بر علیه سلطه ی زمینی که اولین ویژگی الوهیت را غصب می کند و انقلابی است بر علیه وضعیت هایی که از این تعرض غاصبانه ، نشأت می گیرند و به معنای قیام بر علیه قدرتهایی است که براساس قوانین ضد الهی خودشان بر مردم حکومت می کنند.

عربها بخوبی با زبان خود آشنا بودند و طبعاً مدلول واقعی دعوت کردن به «لا اله الا الله» را نیز می فهمیدند و می دانستند که این دعوت در رابطه با اوضاع و ریاست ها و سلطه ی آنها چه معنایی می دهد و به همین دلیل هم بود که آن چنان خشن با این دعوت یا با این انقلاب رویاروی شدند و آن چنان نبردی به راه انداختند که زبانزد خاص و عام گردید.

راستی پس چرا «لا اله الا الله» به عنوان نقطه ی آغازین این دعوت، مقرر شد؟ و چرا حکمت خداوندی اقتضا نمود که دعوت اسلام با آن همه ستیزه و سختی شروع گردد؟

پیامبر خدا (ص) در حالی مبعوث به دین اسلام شد که بلاد غنی و حاصلخیز عرب در دست عرب ها نبود بلکه در دست نژادهای غیرعرب قرار داشت!

تمامی بلاد شام در شمال تحت سلطه روم بود و فرمانروایان عرب آن مناطق همگی دست نشانده ی روم بودند. تمامی بلاد یمن هم در جنوب تحت سلطه ایران بود و فرمانروایان آن همگی دست نشانده ایران بودند و بنابراین جزء حجاز و تهامه و نجد هیچ جای دیگری در دست خود عرب ها نبود و این ها نیز بیابانهای خشک و سوزانی هستند که بندرت در آنها واحه های حاصلخیز یافت می شود!

ممکن است گفته شود: محمد (ص) همان «امین» و راستگویی بود که پانزده سال قبل از مبعوث شدن به پیامبری، اشراف قریش او را در نصب حجرالاسود حکم قرار داده و حکم او را پذیرفته بودند و بعلاوه، او از طایفه ی بنی هاشم بود که از دیگر طوایف قریش، نَسَب والاتری داشتند. بنابراین او می توانست با تکیه بر این نقاط قوت، یک شورش قومی و عربی راه بیندازد و قبایل عرب را که طعمه ی انتقام کشی ها شده و نزاع های مستمر آنان را از هم گسیخته بود، متحد سازد و آنها را برای بازپس گرفتن سرزمینهای غصب شده ی خود بر علیه امپراطوری های استعمارگر روم در شمال و ایران در جنوب، بشورانند و با برافراشتن پرچم عربیت و نژاد عرب در سرتاسر جزیره العرب، یک وحدت قومی بوجود بیاورد.

ممکن است گفته شود اگر پیامبر خدا (ص) عربها را به چنان شورشی فرا می خواند همگی به ندایش پاسخ مثبت می دادند و دیگر لازم نبوده سیزده سال تمام بخاطر ایستادن در برابر سردمداران جزیره العرب، رنج و عذاب بکشند! او می توانست به آن شکل، عرب ها را با خود همراه سازد و سیادت رهبری آنها را بدست بگیرد و تمام قدرت ها را قبضه نماید و آنگاه از این موقعیت برای استقرار عقیده ی توحید استفاده کند و به عبارت دیگر، بعد از مطیع ساختن آنها در برابر سلطه ی بشری خود می توانست آنان را به اطاعت و عبادت خداوند یکتا در آورد! اما خداوند،

علیم و حکیم است و پیامبر خود را این چنین رهنمودی نداد، بلکه رهنمود خداوند به پیامبر (ص) این بود که آشکارا ندای لا اله الا الله سردهد و با اصحاب اندک خود آن همه عذاب و محنت را متحمل بشوند!

چرا؟ بدون شک خداوند نمی خواسته است پیامبر خود و مومنان همراه او را دچار دردسر و دشواری نماید. خدای متعال می دانست راه حل این نیست که زمین از چنگ یک طاغوت رومی یا ایرانی بدرآورده شود و در چنگال یک طاغوت عربی گرفتار آید. چون طاغوتها همه طاغوت هستند! زمین مال خدا است و باید به خدا بازپس داده شود و این نیز تنها وقتی ممکن خواهد بود که رایت لا اله الا الله بر فراز آن برافراشته گردد. لا اله الا الله به آن معنایی که یک عرب آگاه به زبان خود، می فهمد یعنی: هیچ حاکمیتی جز حاکمیت خدا و هیچ شریعتی جز شریعت خدا مقبول نیست و نباید انسانها بر یکدیگر سلطنت نمایند چون سلطنت کردن خاص خدا است و نژادی که اسلام برای انسانها به رسمیت می شناسد نژاد عقیده است و در این نژاد هم عرب و ایرانی و رومی و سایر نژادها و رنگها همگی در زیر لوای خداوندی، یکسان و برابرند، بنابراین بهترین راه همین بود.

پیامبر خدا (ص) زمانی به دین اسلام مبعوث شد که در جامعه عرب، ثروت بدتر از تمام جوامع دیگر، توزیع می گشت و از عدالت، خبری در میان نبود. عده ی اندکی سرمایه و تجارت را قبضه کرده و از طریق ربا هر روز بر سرمایه و تجارت خود می افزودند در حالیکه توده ی مردم جز تنگدستی و گرسنگی، چیزی نصیبشان نمی شد. آنها که ثروت داشتند در کنار آن، مقام و منزلت هم داشتند ولی توده مردم از سرمایه و منزلت اجتماعی، هر دو بی بهره بودند!

ممکن است گفته شود: محمد (ص) می توانست این وضعیت نابسامان را دستاویز قرار دهد و با برافراشتن پرچم اصلاح اجتماعی، بر علیه طبقه اشراف جنگ براه بیندازد و این کار را نیز حرکتی در جهت تعدیل اوضاع و به منظور بازپس گرفتن اموال بینوایان از سرمایه داران، قلمداد نماید!

ممکن است گفته شود: اگر در آن روز پیامبر (ص) چنین کاری را می کرد، جامعه عرب دو دسته می شد: اکثریت قریب به اتفاق آنها برای مقابله با مال و مقام اشراف با دعوت او همدست می شدند و تنها عده ی اندکی به ضوابط و روابط موروثی پایبند باقی می ماندند و بنابراین دیگر تمام جامعه در برابر لا اله الا الله قد علم نمی کرد و گرویدگان به این آرمان در اقلیت قرار نمی گرفتند!

ممکن است گفته شود: محمد (ص) می توانست بعد از جلب موافقت اکثریت جامعه و همراه ساختن آنها با خویشان، رهبریشان را بدست بگیرد و به یاری آنها بر آن اقلیت چیره گردد و آنها را نیز به اطاعت خود درآورد

و آنگاه با استفاده از این موقعیت، عقیده توحید یعنی رسالت الهی خود را در جامعه پیاده نماید و به عبارت دیگر بعد از مطیع ساختن آنها در برابر سلطه بشری خود، به عبادت پروردگارشان در آورد!

اما خداوند، علیم و حکیم است و پیامبر خود را این چنین رهنمودی نداد. خداوند متعال می دانست راه حل این نیست. می دانست عدالت اجتماعی در یک جامعه باید از جهان بینی جمعی سرچشمه بگیرد که تمامی امور را به خداوند واگذار نماید و مردم هم با رغبت و اطاعت کامل، عدالت خداوندی را در توزیع سرمایه ها و در مسئولیت های اجتماعی بپذیرد و دهنده و گیرنده هر دو در ژرفای دل خود احساس بکنند که نظام مشروع الهی دارد به اجرا در می آید و سعادت دنیا و آخرت خود را در این اطاعت، ببینند. در آن صورت است که قلبها از طمع و کینه آکنده نخواهند شد و لازم نخواهد بود که کارها همه با شمشیر و عصا و با ارباب و ترعیب پیش بروند! و چنانکه در جوامع پرورش نیافته براساس لا اله الا الله مشاهده می گردد، دیگر دلهای مردم به تباهی کشیده نمی شوند و روح آنها دچار اختناق نخواهد گشت!

رسول الله (ص) زمانی مبعوث شدند که در جزیره العرب علی رغم وجود پاره ای از فضائل خام و بدوی سطح اخلاق در جهات مختلف، به پست ترین حد ممکن رسیده بود. ظلم و ستم در جامعه چنان ریشه دوانده بود که زُهِیر ابن ابی سلمی^۱ شاعر آن دوران می گوید:

وَمَنْ لَمْ يَذُذْ عَنِ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ يُهْدَمُ وَمَنْ لَا يُظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمِ

«هر کس با سلاح خود از قلمرویش دفاع نکند، نابود می شود و هر کس به دیگران ظلم نکند، مورد ستم قرار می گیرد».

۱- زُهِیر ابن ابی سلمی: از شعرای جاهلی و سراینده یکی از معلقات سبعة است. قبیله او همه شاعر بوده اند و کعب ابن زُهِیر شاعر پیامبر (ص) نیز پسر او می باشد. زُهِیر مردی خردمند و سلیم النفس بود و صلح آرامش را دوست می داشت. در اشعارش معانی حکمی بسیار است و به همین جهت هم او را شاعر حکیم می گفته اند. (مترجم).

جمله معروف «أَنْصُرُ آخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا»: برادرانت را چه ظالم و چه مظلوم، یاری کن»، نیز از همین واقعیت حکایت دارد. باده گساری و قمار هم از عادات عمومی و مایه مباهات آنها بود! اشعار دوران جاهلیت، تماماً از این خصلت آنها حکایت دارند.

چنانکه طرفه بن العبد می گوید:^۱

«وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ وَ لَذَّتِي
إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا
وَ كَوْلَا ثَلَاثُ هُنَّ مِنْ عَيْشِهِ الْفَتَى
وَ كَرِي إِذَا نَادَى الْمُضَافُ مُحَبَّبًا
وَ تَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ وَ الدَّجْنُ مُعْجَبٌ
وَ يَيْعِي وَ أَنْفَاقِي ظَرِيفِي وَ مُتَلَذِي
وَ أُفْرِدْتُ أَفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعْبِدِ
وَ جَدِّكَ لَمْ أَحْفَلِ مَتَى مَاتَعَ بِالْمَاءِ تُرْبِدِ
كَسَيْدِ الْغَضَا نَبْهَتَهُ الْمُتَوَرِّدِ
بِبَهْكَنِهِ تَحْتَ الْخَبَاءِ الْمُعَمَّدِ»^۲

«پیوسته کار من شراب خواری و لذت بردن و فروختن و خرج کردن اموالی است که کسب کرده‌ام و یا به ارث برده‌ام. بطوری که خویشاوندانم همه از من کناره گرفته‌اند و چونان شتری جَرَب گرفته و قطران اندوده، منزوی ام کرده‌اند. اگر سه چیز که عیش جوانمرد را می‌سازند نبودند، به جان تو سوگند! اهمیت نمی‌دادم که چه وقت عیادت کنندگانم به ناامیدی بالینم را ترک می‌گویند.»

نخست آنکه بامدادان پیش از بیدار شدن ملامتگران، قدحی از شراب کهنه بنوشم که چون آب بر آن بریزند، کف برآرد! و دوم هرگاه کسی از هراس دشمن به من پناه بیاورد، همانند گرگ جنگل که از درون بیشه برای نوشیدن آب بیرون می‌آید، براسب اصیل خود به یاری اش بشتابم و سوم آنکه روزی ابرآگین و ذوق آور را با دلبری خوشخوی و خوش اندام در زیر خیمه‌ای بلند به پایان برسانم.»

۱- طرفه بن العبد: از شعرای جاهلی و سراینده یکی از معلقات سبعة است. در بحرین متولد شده است در نتیجه اسراف فراوان، ثروت خود را از کف داده است و پس از چندی سرگردانی سرانجام به دربار عمرو بن هند شاه حیره را یافته و به مداحی او پرداخته است. اما بعد از مدتی شاه بر او خشم گرفته و دستور قتلش را صادر کرده است. (مترجم)

۲- لازم به ذکر است که من با توجه به اصل معلقه، ترتیب ابیات را تصحیح و برای تکمیل آنها دو بیت اخیر را هم اضافه کرده‌ام. (مترجم)

فساد و فحشاء در اشکال مختلف و مثل هر جامعه ی جاهلی دیگر از نشانه های بارز آن جامعه بود. چنانکه عایشه (رضی الله عنها) در این باره روایت کرده اند که: «ازدواج در زمان جاهلیت به چهارگونه بود: یک نوع آن مثل ازدواج های معمول امروز بود و مردی از مرد دیگر دخترش و یا دختر تحت سرپرستی اش را خواستگاری می کرد و آنگاه او را در قبال مهریه به نکاح خود درمی آورد. نوع دیگر آن چنین بود که مرد به زن خود بعد از پاک شدن از حیض می گفت: «فلان نجیب زاده را فراخوان و از او باردار شو» و تا وقتی که زنش از آن مرد حامله نمی شد، هرگز با او مقاربت نمی کرد و هیچگونه تماسی نمی گرفت. هنگامی که آثار حمل در زنش نمایان می شد، در صورت تمایل مقاربت با او را از سر می گرفت و هدف او از این کار نجیب زاده شدن فرزندش بود! و این نوع ازدواج، ازدواج «استیضاع» نام داشت، در نوع دیگر ازدواج، چندمرد (کمتر از ده نفر) با یک زن مقاربت می کردند و آنگاه که زن حامله می شد و وضع حمل می کرد و چند شب از وضع حمل او می گذشت، به دنبال آنها می فرستاد و آنها نیز هیچکدام نمی توانستند از آمدن خودداری نمایند. وقتی که همگی در نزد آن زن گرد می آمدند، خطاب به آنها می گفت: «خودتان می دانید که من از شما حامله شده ام و اکنون فرزندی را بدنیا می آورم. این بچه به فلان کس از میان شما تعلق دارد». و به این ترتیب بچه را به هرکس که دلش می خواست نسبت می داد و آن مرد هم نمی توانست از پذیرفتن بچه امتناع ورزد. در نوع چهارم ازدواج، مردان بسیاری با یک زن نزدیکی می کردند و زن هم دست رد بر سینه هیچکدام نمی زد. اینها همان روسپی ها بودند و بر در خانه هایشان پرچمهایی نیز نصب می کردند تا همه کس بفهمد و در صورت تمایل با آنها رابطه برقرار کند هرگاه یکی از این زنها حامله می شد و وضع حمل می کرد، همه مردانی را که با او نزدیکی کرده بودند، به نزد خود فرامی خواند و آنگاه چهره نوزاد را با چهره آنها مقایسه می کردند و به هرکدام که شباهت داشت، بچه را تحمیل می کردند و او هم بدن هیچ امتناعی بچه را به فرزندی قبول می کرد.»^۱

۱- این روایت را بخاری در باب نکاح نقل کرده است. (مؤلف)

ممکن است گفته شود: محمد (ص) می توانست دعوت خود را یک دعوت اصلاح‌گرایانه برای اصلاح اخلاق و پاکسازی جامعه و تزکیه نفوس مردم بنامد. در این صورت او هم مثل مصلح های اخلاقی دیگر در سایر محیط ها می توانست در آن موقع افرادی را به خود جذب کند که از وجود آن پلیدی ها رنج ببرند و احساس مروت و غیرت، آنان را به لبیک گفتن دعوت اصلاح و پاکسازی او وادار نماید. ممکن است گفته شود: اگر رسول خدا (ص) چنین کاری را می کرد، از همان ابتدا تعداد زیادی از افراد شایسته و صالح، دعوت او را می پذیرفتند و آنگاه به تصفیه ی اخلاق و تزکیه روح خود می پرداختند و به این ترتیب در وجود آنها زمینه گرویدن و پابندی به عقیده اسلام فراهم می آمد و دیگر لازم نبود که دعوت لا اله الا الله از همان آغاز راه، معارضین نیرومند خود را بشورانند.

اما خداوند متعال می دانست که این هم راه درست کار نبود! او می دانست که اخلاق تنها هنگامی استقرار پیدا می کند که زیربنایش عقیده باشد و معیارها و ارزشهای اخلاقی را عقیده تعیین بکند و عقیده، سلطه ای را بوجود بیاورد که تکیه گاه این موازین و ارزشها باشد و پشتوانه پاداش و کیفری قرار بگیرد که تحت کنترل این سلطه است و برافراد پابند و مخالف، آنرا اعمال نماید. بنابراین قبل از استقرار یافتن عقیده در دلها و قبل از بوجود آمدن آن قدرت درونی، تمام این ارزشها و تمام اخلاق شکل گرفته براساس این ارزشها، متزلزل هستند و هیچگونه ضمانت اجرایی و جزایی نخواهند داشت!

آنگاه که عقیده در نتیجه ی مجاهدتهای فراوان در درون افراد استقرار پیدا کرد و نیرویی بوجود آمد که پشتوانه ی این عقیده بود؛ آنگاه که مردم، پروردگار خود را بخوبی شناختند و خالصانه عبادت او را پیشه کردند، وقتی مردم خود را همزمان از زیر یوغ دیگر بندگان و شهوات نفسانی، رها ساختند و خلاصه آنگاه که لا اله الا الله در قلب افراد رسوخ پیدا کرد و مستقر شد، خداوند این عقیده و پیروان آن را به همه ی آن آمالی که بوسیله پیشنهادگران مطرح می شوند، نائل ساخت. چنانکه زمین از لوٹ ایران و روم پاکسازی شد و البته برای اینکه سلطنت خداوندی در زمین استقرار پیدا کند و نه آنکه عربها به سلطنت برسند و این چنین بود که براستی زمین از سلطه گری تمامی طاغوتها چه رومی و چه ایرانی و چه عربی، یکسره پاکسازی گردید.

جامعه نیز از تمام ظلمتهای اجتماعی پاکسازی شد و «نظام اسلامی» برپاگردید و این نظام هم بر وفق عدالت الهی عمل می کرد و امور و اعمال را با میزان الهی می سنجید و پرچم عدالت اجتماعی را تنها بنام خداوند برمی افراشت و آن را پرچم «اسلام» می نامید و هیچ نام دیگری را برازنده آن نمی دانست و بر روی آن «لا اله الا الله» می نوشت. نفوس و اخلاق مردم پاک شد و جان و دلشان تزکیه گردید بدون آنکه حتی نیازی به حدود و تعزیرات پیش بینی شده در شرع الهی نیز جز در موارد نادر دیده بشود. چون نیروی کنترل کننده در درون خود افراد قرار

داشت و در حقیقت، طمع داشتن به خوشنودی و ثواب الهی و احساس شرم و هراس از خشم و عقاب خداوندی، جای قدرت کنترل کننده و عقوبتها را گرفته بود. بشریت در نظام و اخلاق و در تمامی زندگی خود به چنان قله رفیعی دست یافت که قبلاً هرگز بدانجا نرسیده بود و بعداً هم جز در سایه ی اسلام نتوانست برسد.

آری، تمام این چیزها تحقق پیدا کرد زیرا آنانکه این دین را در قالب دولت و نظام و شرایع و احکام پیاده کرده بودند. قبلاً این دین را به صورت عقیده و اخلاق و عبادت و سلوک در درون خود و در زندگی روزمره خود، به تحقق رسانده بودند و از طرف خدا هم در مقابل به اجرا درآوردن این دین، تنها به یک چیز وعده داده شده بودند و این وعده هم غلبه یافتن و به سلطه رسیدن آنها و حتی چیرگی و به سلطه رسیدن این دین بدست آنان نبود. تنها یک وعده بود و آن هم به هیچ چیز در این دنیا تعلق نمی گرفت. این وعده الهی، بهشت برین بود. این تمام آن چیزی بود که در مقابل جهاد و مصائب طاقت فرسا و گام سپردن در مسیر دعوت اسلام و رویاروی شدن با جاهلیت و با سلاحی که همیشه و همه جا صاحبان قدرت را نگران و ناخشنود می سازد یعنی با لا اله الا الله، از طرف خداوند به آنان وعده داده شده بود.

آنگاه که خداوند آنان را با مصائب فراوان آزمود و صبرپیشه کردند و وقتی توانستند نفوس خود را از کام یافتن بازگیرند و خداوند دریافت که انتظار هیچ پاداشی حتی پیروزشدن این دعوت و استقرار یافتن این دین را بدست خود و با مجاهدتهای خود ندارند و آنگاه که احساس افتخار نسبت به دودمان و قوم و میهن و خاک و خانواده و خویشاوندان از دلهایشان رخت بریست و خداوند همه این چیزها را در آنها دید، در این موقع دریافت که امین و حافظ این امانت بزرگ شده اند امین و رازدار این عقیده که در آن، تنها خداوند سبحان حق حاکمیت بر دل و درون انسانها و بر سلوک و شعائر و بر ارواح و اموال و بر اوضاع و احوال آنها را دارد. حافظ و امین قدرتی که بدانها واگذار می شود تا بوسیله آن به اقامه و اجرای شریعت خداوند پردازند و آن را براساس عدالت خداوندی برپا نمایند بدون آنکه هیچگاه از این قدرت به نفع خویشتن و خاندان و یا قوم و نژاد خود، بهره برداری نمایند و نیرویی که آنها در اختیار دارند، همه از آن خدا و دین و شریعت خدا است زیرا می دانند این قدرت از خدا است و او است که این قدرت را به آنها عطا فرموده است.

هیچ چیز از این برنامه ی پربرکت نمی توانست در آن سطح رفیع خود تحقق پیدا بکند مگر اینکه به همان گونه دعوتش را آغاز می کرد و این دعوت نیز تنها همین پرچم لا اله الا الله را بر می افراشت و پرچمهای دیگری را در کنارش قرار نمی داد و همین راه به ظاهر سخت و درحقیقت مبارک و میسر و هموار را می پیمود.

اگر دعوت به اسلام گامهای نخست خود را به صورت یک دعوت قومی یا دعوت اجتماعی و دعوت اخلاقی بر می داشت و یا پرچم دیگری را در کنار یگانه پرچم خود یعنی لا اله الا الله برمی افراشت، هیچگاه برنامه اسلام نمی توانست یک برنامه خالص خداوندی باشد. آن همه تاکید قرآن مکی برای رسوخ دادن لا اله الا الله در عقل و قلب مردم و برگزیدن این راه به ظاهر دشوار و اختیار نکردن راههای جانبی دیگر و اصرار داشتن بر این راه، بخاطر همین بوده است.

دعوتگران اسلام باید در این نکته که قرآن مکی تنها به قضیه عقیده پرداخته و بیان تفضیلات نظام اسلامی و قوانین حاکم بر روابط و مناسباتی موجود در این نظام را به تعویق انداخته است، با هوشیاری تمام تأمل نمایند. طبیعت این دین تنها چنین چیزی را اقتضا می کرد. چون دینی است که تمامی آن براساس یک قاعده بنا می شود و آن هم الوهیت است و تمام تشکیلات و تشریحات آن از همین ریشه بزرگ نشأت می گیرند. یک درخت تنومند و پر بار و بلند با سایه های دراز و شاخ و برگهای بسیار و گسترده در هوا، نیازمند است که به تناسب این ضخامت و قد و قامت، ریشه هایش را در اعماق زمین و در مساحتی وسیع نفوذ بدهد، این دین نیز چنین است. نظام آن تمام زندگی را در بر می گیرد و تمامی امور کوچک و بزرگ انسانها را عهده دار می شود و زندگی انسان را نه تنها در زندگانی دنیا بلکه در سرای آخرت و نه تنها در جهان پدیدار مادی بلکه در ژرفای درون و در دنیای نیت و اسرار هم به خوبی نظام می دهد.

بنابراین نظام اسلامی یک موسسه بزرگ و سهمگین و گسترده و بهم پیوسته است و ناگزیر است که به تناسب این ضخامت و عمق و گستردگی، ریشه در اعماق داشته باشد. این یک جانب از راز و طبیعت این دین است و برنامه اش را برای ساختن و ادامه دادن مسیر خود، کاملاً مشخص می کند و بنیاد نهادن و استقرار یافتن عقیده و فراگیر و همه جانبه بودن این عقیده و نفوذ پیدا کردن آن را به تمام زوایای نفس انسان، ضرورتی از ضرورتهای یک شکل صحیح و به عنوان یکی از ضمانت های اجرایی آن و بوجود آمدن هماهنگی در بین ظاهر درخت و ریشه های آن در دل خاک، بحساب آورده است. هرگاه عقیده لا اله الا الله در اعماق دلها جای بگیرد، همزمان نظامی هم که در آن لا اله الا الله، متبلور می گردد، استقرار پیدا می کند و معلوم می شود دلهایی که لا اله الا الله در آنها استقرار یافته است، تنها همین نظام رامی پسندند و از همان ابتدا و حتی قبل از آن که تفضیلات و تشریحات این نظام بدانها عرضه گردد، تسلیم آن می شوند. بنابراین، ایمان اقتضا می کند که از همان ابتدا تسلیم بود و در نتیجه همین گونه تسلیم شدن بود که بعداً تشکیلات و تشریحات اسلام را نیز براحتی و با رضایت کامل پذیرفتند و دیگر با صادر شدن قسمتی از آن فوراً لب به اعتراض نمی گشودند و به محض دریافت آن در اجرایش درنگ نمی کردند. شراب

خواری، ربا، قمار و تمام عادات جاهلی به همین صورت و با آیاتی چند از قرآن کریم و یا با احادیثی از پیامبر (ص) از میان رفتند. در حالیکه حکومت‌های مادی با آن همه قوانین و تشریحات و با آن همه نظمها و سیستمها و با آن همه لشکر و قدرت و با آن همه تبلیغات، تنها برای کنترل یکی از این موارد تلاش می‌کنند و فقط توانسته‌اند در ظاهر، این تخلفات را کنترل نمایند و جامعه آنها همچنان از دست منهیات و منکرات می‌نالند!^۱

جنبه دیگر طبیعت این دین در همین برنامه «راست گردان» خودنمایی می‌کند. این دین یک برنامه عملی و پویا و پرتلاش است و آمده است تا بر واقع زندگی مردم، حکم براند و موضع خود را در قبال این واقع مشخص کند، حال یا آن را تایید می‌کند و یا به تعدیل آن می‌پردازد و یا از اساس آن را دگرگون می‌سازد. و به همین دلیل، این دین در جامعه‌ای که از ابتدا به حاکمیت خداوند اقرار ورزیده است، جز به تناسب حالات و رخداد‌های واقع، قانون وضع نمی‌کند.

اسلام «تئوری» نیست تا با «فرضیات» سروکار داشته باشد! اسلام «برنامه» است و با «واقع زندگی» سروکار دارد. بنابراین باید اول یک جامعه مسلمان بنا گردد که به عقیده اسلام یعنی لا اله الا الله اقرار نماید و به عبارت دیگر تنها حاکمیت خداوند را بپذیرد و حاکمیت همه کس جز او را نفی کند و شریعت هر نظامی را که مبتنی بر این قاعده نباشد، مردود بداند.

وقتی این جامعه عملاً شکل بگیرد، درگیر واقعیات زندگی خواهد شد و به سازماندهی و قانونگذاری نیاز پیدا می‌کند و این دین

تنها در این هنگام و برای مردمی نظم و قانون وضع می‌کند که در اصل، نظم و قانون این دین را گردن نهاده و سایر نظم و قانونها را نفی کرده باشند.

۱- برای آگاهی یافتن از اینکه چگونه خداوند شرابخواری را تحریم کرده است به تفسیر سوره مائده در «فی ضلال القرآن» و برای مطالعه پیرامون عاجز ماندن آمریکا از حل این مشکل به کتاب «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین؟» نوشته استاد ابوالحسن ندوی آنجا که از کتاب «تقیحات» استاد ابوالاعلی مودودی نقل کرده است، مراجعه فرمایید. (مؤلف)

باید گرویدگان به این عقیده چنان بر نفس خود و بر جامعه مسلط باشند که بتوانند نظام و قوانین اسلام را در جامعه خود به مورد اجرا در آورند و نظام و قوانین اسلام چنان ابهت و جدیتی پیدا بکند که از نیاز فوری واقع حیات جامعه به وجود نظم و قانون، فراتر تلقی بشود.

در مکه، مسلمانان بر خویشتن و بر جامعه تسط نداشتند و عملاً برخوردار از زندگی مستقلی نبودند که آنرا با شریعت خداوند، سروسامان دهند و به همین جهت هم خداوند در این دوره، آیات مربوط به قانون و سازماندهی را برای آنها نازل نمی کرد. آیات این دوره به بیان عقیده اسلام و اخلاقیاتی می پرداختند که طبیعتاً از این عقیده و در پی استقرار یافتن آن در اعماق دلها، سرچشمه می گرفت اما وقتی در مدینه موفق شدند یک دولت مقتدر تشکیل بدهند، قوانین هم برای آنها نازل شد و نظامی شکل گرفت که نیازهای جامعه اسلامی را به خوبی تامین می کرد و دولت نیز با تمام قدرت به اجرای آن می پرداخت.

خداوند نخواست قوانین و نظام را در مکه برای آنها نازل بکند که آن را ذخیره بکنند و آماده داشته باشند و به محض شکل گرفتن دولت در مدینه، به اجرای آن پردازند! چنین چیزی با طبیعت این دین سازگار نیست، اسلام واقع نگتر و جدی تر از اینها است!

اسلام پیشاپیش، مشکلات را فرض نمی کند تا برای آنها راه حل ارائه بدهد. اسلام با توجه به واقع عمل می کند و وقتی این واقع، جامعه مسلمانی باشد که قلباً در برابر شریعت خدا تسلیم شده باشد و شریعتهای دیگر را با تمام حجم و شکل و پوششها و شرایطی که دارند، نفی کرده باشد، برای این جامعه مطابق با حجم و شکل و پوششها و شرایط خود، قانون وضع می نماید.

آنها که امروز، از اسلام می خواهند تا تئوری ها و قالب های نظام و قوانین زندگی را ارائه بدهد و می بینند بر روی زمین هیچ جامعه ای وجود ندارد که هر قانونی جز قانون خدا را مردود دانسته باشد و بخواهد تنها قانون خداوند را به مورد اجرا در آورد و برای این کار هم از قدرت آرایبی برخوردار باشد، آنها که چنین چیزی را از اسلام می خواهند، در واقع، طبیعت این دین را نمی فهمند و نمی دانند که خداوند می خواهد این دین چگونه در زندگی وارد عمل بشود.

آنها انتظار دارند اسلام طبیعت و برنامه و تاریخ خود را تغییر بدهد و با تئوریهها و برنامه های بشری هم رنگ بشود و بدون طی مسیر و مراحل لازم، شتابزده وارد عمل گردد و بدین وسیله امیال آنان را برآورده سازد، امیالی که از شکست روحی آنها در مقابل نظامهای حقیر بشری، حکایت می کنند. آنها انتظار دارند اسلام در قالب تئوریهها و

فرضیاتی برای یک آینده غیرموجود، خودنمایی بکند در حالی که خداوند می‌خواهد این دین همانگونه وارد عمل شود که خود اراده فرموده است. یعنی ابتدا دل و جان از عقیده، لبریز گردد و ضمیر فرد را تحت کنترل درآورد و کاری بکند که مردم تنها در برابر خدا از خود خضوع نشان دهند و جز از خداوند از هیچ کس دیگری، قوانین را اخذ نکنند. وقتی مردمی پیدا بشوند که چنین عقیده‌ای داشته باشند و در جامعه‌ی خود عملاً قدرت را در دست بگیرند، آن هنگام برای رفع نیازهای موجود و برای سازماندهی زندگی روزمره آنها، قانونگذاری شروع می‌شود.

مسیری که خداوند می‌خواهد اسلام آن را طی نماید، این است و دین اسلام تنها بر طبق خواست خداوند به ثمر می‌رسد و به هوسهای مردم هیچ وقعی نمی‌نهد!

باید دعوتگران اسلام به خوبی دریابند که هنگام دعوت کردن مردم برای شکل دادن دوباره به این دین، قبل از هر چیز آنان را ولو ادعای مسلمان بودن هم بکنند و گواهی ولادت بیمارستان را دلیل مسلمان بودن خود بدانند به گردن نهادن و پذیرفتن عقیده اسلام فراخوانند. باید به مردم بیاموزند که اسلام قبل از هر چیز، اقرار نمودن به عقیده لا اله الا الله با معنای حقیقی آن یعنی بازگرداندن حاکمیت به خداوند در تمامی امور و طرد تجاوزگرانی است که با قائل شدن این حق برای خویشتن به سلطنت خداوند، تجاوز می‌نمایند. اقرار به این عقیده باید در ضمائر و در شعائر و در اوضاع و احوال زندگی روزمره آنها بازتاب عملی داشته باشد.

باید اساس دعوت مردم به اسلام را بر روی این قضیه گذارد. همچنانکه بار اول نیز اساس دعوت مردم به اسلام همین بود. یعنی همان دعوتی که قرآن مکی سیزده سال تمام را صرف آن کرد. بنابراین هرگاه جماعتی از مردم، اسلام را با این مفهوم اصیل آن پذیرند، می‌توان آنها را یک «جامعه مسلمان» نامید. جامعه‌ای که صلاحیت بکارستن نظام اسلامی را در حیات اجتماعی خود پیدا کرده است چون با خود قرار گذاشته است که سرتاسر زندگی را بر همین اساس، سروسامان بدهد و در تمام زندگی خود تنها حاکمیت خداوند را به رسمیت بشناسد.

وقتی که چنین جامعه‌ای به وجود بیاید، آنوقت اصول نظام اسلامی هم در اختیارش قرار داده می‌شود و آنگاه این جامعه، خودش در چهارچوب اصول عام نظام اسلامی و به فراخور نیازهایش در صحنه واقع زندگی به وضع قانون می‌پردازد و در واقع، ترتیب صحیح مراحلی که باید برنامه واقع‌نگر و فعال و عملی اسلام در پیش بگیرد، همین است.

برخی از افراد مخلص شتابکار، بدون تدبیر در طبیعت دین اسلام و در برنامه ربانی و کامل آن که براساس حکمت خداوند علیم و حکیم و با علم او بر طبیعت انسانها و نیازهای زندگانی آنها بنا شده است، گمان می‌برند که ارائه اصول نظام اسلامی و حتی تشریحات اسلامی، راه دعوت را برایشان هموار می‌کند و مردم را به دین، علاقمند می‌سازد!

اما این پندار آنها ناشی از شتابزدگی است! و درست مثل همان طرحهایی است که ممکن بود پیشنهاد بکنند و بگویند: اگر رسول الله (ص) دعوتش را در ابتدا با علم کردن پرچم قومیت یا اصلاح اخلاقی اجتماعی شروع می‌کرد، آسانتر به مقصد می‌رسید!

از همان ابتدا و قبل از مخاطب قرار دادن قلوب مردم با تفصیلات شرع و علاقمند ساختن آنها با چنین شیوه‌ای، قلبها باید کاملاً خالص و پیراسته گردند و عبودیت خود را در مقابل خداوند با پذیرفتن شریعت او، اعلام بکنند و سایر شریعتها را فی الجمله مردود بدانند.

رغبت و تمایل به دلها به اسلام باید از عبودیت خالصانه این دلها در برابر خداوند و در نتیجه بریدن کامل آنها از قدرتهای غیرالهی، بوجود بیابند نه اینکه به خاطر برتری داشتن ذاتی این نظام بر نظامهای دیگر در فلان و بهمان قضیه و کاملتر بودن آن نسبت به آنها ایجاد بشود.

نظام الهی ذاتاً برتر است چون برگرفته از شریعت خداوند است و هیچگاه شریعت بشر هم به پای شریعت خداوند نمی‌رسد. اما این امتیاز، نمی‌تواند مبنای دعوت کردن مردم به اسلام قرار بگیرد. اساس این دعوت، آن است که شریعت خدا هرچه باشد، پذیرفته گردد و دیگر شریعتها نیز هرچه باشند، کنار گذاشته شوند. اسلام این است و جز این هم معنایی ندارد. بنابراین اگر از همان ابتدا، فرد شیفته اسلام بشود، کار تمام است و دیگر نیازی نخواهد بود که او را با نمایش برتری‌ها و زیبایی نظام اسلامی، علاقمند بسازیم و در واقع، یکی از بدیهیات ایمان، همین است. اکنون باید بگوییم که قرآن مکی، قضیه عقیده را در خلال آن سیزده سال چگونه حل کرده است؟ قدر مسلم آن است که این قضیه را در قالب «تئوری» و در یک فرم «لاهوئی و غیربشری» و یا به صورت جدل کلامی از نوعی که امروزه آن را «علم توحید» می‌نامند، مطرح نکرده است!

حقیقت آن است که قرآن کریم با فطرت «انسان» از طریق گرایش‌ها و دلایل موجود در درون و پیرامون او، ارتباط برقرار می‌کرد و فطرت او را از زیر رسوبات زنگارها نجات می‌داد و دستگاه‌های ارتباطی آن را که در

اثر فشار عوامل ضد فطری عاطل مانده بودند، رهایی می بخشید و آنگاه منافذ مسدود شده فطرت را باز می کرد تا بتوانند الهام های موثر را دریابند و بدانها واکنش مناسب بدهند!

این یک تعبیر عام بود اما اگر بخواهیم آن را با یک تعبیر خاص بیان کنیم باید بگوییم که قرآن از راه این عقیده یک نبرد زنده و واقعی را شروع کرد و در صحنه واقع به گونه ای ملموس با عوامل بازدارنده ی سلامت و فعالیت فطرت درافتاد. بنابراین شکل «تئوری» نمی توانست برای این واقع خاص، یک شکل مناسب باشد و برآستی تنها شکل مناسب، همان مواجهه ملموس با موانع و عوامل بازدارنده ی نفسانی در نفوس حی و حاضر بود و لذا جدل ذهنی (متکی به منطق صوری) هم که در سده های اخیر، بستر علم توحید بوده است، نمی توانست یک شکل مناسب باشد. آری قرآن با یک «واقع» کاملاً بشری با تمام جوانب و جنبه های آن مواجه می شد و در گستره ی این واقع، سرتاسر وجود بشر را مخاطب قرار می داد و به همین دلیل هم «لاهورت» یک شکل مناسب نبود. بنابراین عقیده اسلامی، اگرچه یک عقیده است، اما رل برنامه یک زندگی واقعی را برای تطبیق دادن عملی، بازی می کند و هیچگاه به تنگناهایی که بحثهای تئوریک لاهوتی، گرفتار می شوند، محدود نمی گردد!

قرآن به موازات بنا نهادن عقیده خود در دل و جان آن جماعت مسلمان، آنان را با جاهلیت اطراف وارد مبارزه ای گسترده می کرد و حتی آنها را با رسوبات باقی مانده ی جاهلیت در ضمائر و در اخلاق و در واقع زندگی خودشان نیز به ستیزه وامی داشت. به همین جهت نیز فرآیند بنای عقیده، نه در قالب «تئوری» و «لاهورت» و «جدل کلامی» و بلکه به شکل یک تجمع ارگانیک زنده و ساختار سازمان دهنده زندگی پدیدار گشت و در موجودیت همان جماعت مسلمان، تجسم پیدا کرد و لذا رشد و بالندگی آن جماعت مسلمان در بینش اعتقادی و در عملکردهایش به فراخور همین بینش در صحنه زندگی و در شور و شهادتش در مواجهه با جاهلیت به عنوان یک ساختار متخاصم، آیین تمام نمای رشد و نمو بنای اعتقادی و ترجمان زنده آن بود و به عبارت دیگر، این همان برنامه اسلام است که طبیعت خود را نیز همزمان عینیت می بخشد.

برای دعوتگران اسلام ضرورت دارد که طبیعت این دین و برنامه آن را در حرکت به همانگونه که بیان کردیم، دریابند تا بدانند مرحله بنای عقیده که به این نحو به درازای دوران مکه در جریان بود، منقطع و جدای از مرحله تکوین عملی حرکت اسلامی و بنای جامعه اسلامی در صحنه واقع و یا به عبارت دیگر، مرحله دریافت و فراگیری «تئوری» نبوده است! بلکه مرحله پی ریزی و بنیان گذاری همزمان عقیده و جماعت و حرکت و وجود بالفعل بوده است و هر وقت هم بخواهد چنین ساختاری از نو شکل بگیرد، باید با همان شیوه باشد. بنابراین، باید مرحله بنیاد نهادن عقیده، به طول بیانجامد و گامهای آن، آهسته و عمیق و ریشه دار و با استواری، برداشته شوند. این مرحله

نباید مرحله فراگیری تئوریک عقیده باشد بلکه باید قبل از هر چیز، مرحله ترجمه و نمایان شدن این عقیده در یک شکل زنده باشد و در دل‌هایی که به این عقیده گرویده‌اند، نمود پیدا کند و در یک ساختار اجتماعی و تجمع دینامیک، چنان جلوه نماید که نمو آن از داخل و خارج، بیانگر همین عقیده باشد و در حرکتی واقعی نمودار شود که با جاهلیت درافتد و در ژرفای دلها و در صحنه اجتماعی، با آن به نبرد پردازد تا این عقیده، زنده نمایان گردد و در خلال این نبرد، نمو زنده ای داشته باشد.

در رابطه با اسلام، این یک خطای فاحش است که عقیده آن به صورت یک تئوری کلاسیک ذهنی و علمی محض، درآید. بلکه بسیار خطرناک نیز هست. اینکه قرآن سیزده سال تمام را صرف بنای عقیده کرد بدان جهت نبود که قرآن برای نخستین بار نازل می‌شد، هرگز! چون اگر خداوند اراده می‌فرمود می‌توانست تمام قرآن را یک جا نازل کند و پیراوانش را بگذارد سیزده سال یا بیشتر و یا کمتر به فراگیری آن پردازند و آنگاه «تئوری اسلام» را به طور کامل دریابند.

اما خداوند چیز دیگری را اراده فرموده بود، او خواهان یک برنامه معین و منحصر به فرد بود و می‌خواست جماعت و حرکت و عقیده، همزمان و با هم شکل بگیرند. اراده خداوند این بود که جماعت حرکت را با عقیده و عقیده را با جماعت و حرکت بنا نهد و می‌خواست عقیده، متضمن واقع آن جماعت اهل حرکت و عمل باشد و واقع آن جماعت اهل حرکت و عمل نیز شکل تجسم یافته عقیده بشود. خداوند می‌دانست ساختن دلها و جماعتها در یک شبانه روز به اتمام نمی‌رسد و لذا ناگزیر بود، بنا نهادن عقیده تا وقتی که دلها و جماعت ساخته می‌شدند به طول بیانجامد به طوری که هرگاه تکوین عقیدتی به ثمر برسد، آن جماعت هم مظهر واقعی این به ثمر رسیدن و نضج یافتن باشند.

آنگونه که از قرآن مکی برمی‌آید، طبیعت این دین چنین است و ناگزیر باید این طبیعت آن را دریابیم و به خاطر تمایلاتی عجولانه و هزیمت یافته در برابر تئوری‌های بشری، سعی در تغییر آن نداشته باشیم! چون اسلام برای نخستین بار، امت مسلمان را براساس این طبیعت بنا نهاد و هر وقت هم که اعاده وجود امت مسلمان از نو مد نظر باشد، باید برمبنای این طبیعت ساخته شود چنانکه بار اول نیز خداوند آن را براساس همین طبیعت، موجودیت بخشید. باید همزمان، اشتباه بودن و خطرناک بودن آنگونه تلاشها را دریابیم که درصدد هستند عقیده اسلامی را از طبیعت خود منحرف سازند و بجای عینیت پیدا کردن در یک واقع زنده و متحرک و بالنده و در یک اجتماع ارگانیک و دارای تحرک، آن را به یک تئوری علمی و کلاسیک تبدیل نمایند. آنهم تنها به این منظور که می‌خواهیم با «تئوری اسلام» به مقابله با تئوریهای ضعیف بشری پردازیم!

عقیده اسلامی دوست دارد در دل هایی زنده و در یک سازماندهی واقعی و در یک اجتماع ارگانیک و در حرکتی، تجسم پیدا کند که همواره در مقابل جاهلیت پیرامون خود، واکنش نشان دهد و به موازات این، با جاهلیت باقیمانده در دل های افراد خود نیز به این اعتبار که پیش از آنکه عقیده ی اسلام به درونشان راه یابد و از ژرفای جاهلیت رهایشان سازد، در شمار اهل جاهلیت بوده اند، رویاروی گردد. و بدین ترتیب، عقیده اسلام نسبت به «تئوری» مساحت بزرگتر و گسترده تر و فراگیرتری از دلها و عقلها و همچنین حیات را شامل می گردد و به عبارت دیگر، ضمن در بر گرفتن مساحت و ماده «تئوری» محدود به آن هم نمی شود.

جهان بینی اسلامی در رابطه با الوهیت و جهان هستی و حیات و انسان، یک جهان بینی شامل و کامل و در عین حال، واقعی و مثبت است و چنانکه طبیعت آن اقتضا می کند، محدود شدن در یک اندیشه ذهنی و علمی محض را بر خود نمی پسندد. زیرا چنین چیزی با طبیعت و غایت آن همخوانی ندارد. عقیده اسلامی دوست دارد در زندگی انسانها و در یک سازماندهی زنده و در یک حرکت واقعی تجسم پیدا کند و برای تکوین یافتن، در خلال زندگی انسانها و در یک سازماندهی زنده و در یک حرکت واقعی، رشد و نمود نماید تا اینکه به موازات به کمال رسیدن از نظر تئوریک، در صحنه واقع هم به کمال برسد و تنها در چهارچوب «تئوری» محدود نگردد و در یک واقع دینامیک نیز نمودار بشود.

هرگونه رشد و نمو تئوریک که بر رشد و نمو دینامیک و واقعی، پیشی بجوید و دوشادوش و به موازات آن صورت نگیرد، در قیاس با طبیعت و غایت این دین و طریقه ی ساختار ذاتی آن، هم خطا و هم خطرناک است. خدای متعال می فرماید:

وَقْرَأْنَا فَرَقْنَاهُ لِقْرَاءَةِ عَلِيِّ النَّاسِ عَلِيِّ مَكَّةَ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (سوره اسرا: ۱۰۶-۱۰۳)

و قرآنی است که آن را (به صورت سوره ها و آیات) جدا جدا نموده و به تدریج نازل کرده ایم تا تو نیز آن را آهسته و با تأنی برای مردم بخوانی».

قطعاً از جداجدا کردن (فرق) و از با تائی خواندن (مُکث) (مذکور در آیه) برای به انجام رسیدن این بنای تکوینی ساخته و پرداخته شده از عقیده ای در شکل یک «سازمان زنده» و محدود نشده به یک «تئوری»، هدفی مدنظر بوده است!

باید پیروان این دین به خوبی دریابند که این دین همانطور که ذاتاً یک دین ربانی است در عمل هم برنامه اش، یک برنامه ربانی است و با طبیعت آن کاملاً سازگار و هماهنگ می باشد و نمی توان حقیقت این دین را از برنامه ی عملی آن، جدا کرد.

باید دریابند که اسلام آمده است تا علاوه بر دگرگون ساختن بینش اعتقادی مردم و متعاقباً تغییر دادن واقع زندگی آنها، روش بنا نهادن این بینش اعتقادی و برنامه ی دگرگون ساختن واقع زندگانی مردم را هم تغییر بدهد و به عبارت دیگر، اسلام می خواهد همزمان با ساختن عقیده، یک امت را نیز بسازد و آنگاه به فراخور بینش اعتقادی و آن واقع زندگانی که ایجاد می کند، طرز فکر خاص و بینش اعتقادی خاص و ساختار زندگی خاص آن هیچگونه جدایی و از هم گسیختگی وجود ندارد و همگی یک کل به هم پیوسته اند. هرگاه برنامه اسلام را در عمل، بدانگونه که بیان کردیم دریافتیم، باید بدانیم که این برنامه، یک برنامه اصیل است و اختصاص به مرحله و محیط و شرایط خاص پیدایش نخستین جامعه اسلامی، ندارد و دین اسلام جز از طریق این برنامه هیچگاه، ساخته و پرداخته نمی شود.

اسلام وظیفه اش تنها این نبوده که عقیده و واقع زندگی مردم را تغییر بدهد بلکه به موازات آن، وظیفه خود دانسته است که طرز تفکر و نحوه برداشت آنها را نیز از جهان بینی و واقع زندگی، دگرگون سازد. چون اسلام یک برنامه ربانی است که در طبیعت خود به طور کلی، با تمام مسلک ها و برنامه های نارسا و ناتوان بشری، مخالف می باشد. ما جز از طریق یک طرز فکر ربانی، نمی توانیم به بینش ربانی و به حیات ربانی، دست پیدا کنیم چون خداوند اراده فرموده است که طرز فکر مردم براساس همان طرز فکر ربانی، شکل بگیرد و بدین وسیله، بینش اعتقادی و ساختار زندگانی آنها نیز، تصحیح گردد.

وقتی می خواهیم اسلام بصورت یک «تئوری» کلاسیک درآید، در واقع، طبیعت برنامه تکوین و طرز فکر ربانی - اش را از او گرفته ایم و او را در مقابل مسلک های فکری بشر به زانو درآورده ایم! چنانکه گویی، برنامه ربانی از برنامه های بشری، کمتر و پست تر است و ما می خواهیم برنامه خداوند را در بینش و حرکت، به سطح برنامه های بندگان ارتقاء بدهیم!

موضوع از این جهت، بسیار خطیر می باشد و چنین شکستی برآستی مهلک و کشنده است.

برعهده ی این برنامه ربانی است که به ما دعوتگران اسلام طرز فکر خاصی را بدهد تا به کمک آن، رسوبات طرز فکرهای جاهلی حاکم در زمین را بزدا کنیم و نگذاریم که عقلهایمان را تحت فشار قرار دهند و در فرهنگمان رسوخ و رسوب نمایند. اگر بخواهیم این دین را با یک طرز فکر بیگانه با طبیعت آن و از شمار طرز فکرهای جاهلی حاکم دریابیم، او را از انجام وظیفه ای که به خاطر ادا کردن آن آمده است، بازداشته ایم و فرصت رها شدن از اعمال فشارهای برنامه ی جاهلی غالب روزگاران را از خود سلب کرده ایم و فرصت نجات یافتن از رسوبات و آثار آن را از کف داده ایم.

موضوع از این جهت نیز خطیر و زیان آن هم برآستی مهلک است.

در ساختار دین اسلام، ارزش و ضرورت راه و روش تفکر و حرکت به هیچ روی کمتر از راه و روش بینش اعتقادی و نظام زندگی نیست و اصولاً این ها جدای از همدیگر نیستند. اگر در نظر داشته باشیم که این بینش و این نظام را در یک قالب تئوریک عرضه نماییم، باید از یاد ببریم که «اسلام» بدین طریق نمی تواند به صورت یک حرکت واقعی در زمین درآید و لذا باید فراموش نکنیم تنها کسانی از عرضه ی اسلام در این قالب سود می برند که خود در آن حال، درگیر و دار حرکت واقع نگر اسلام باشند و حداکثر استفاده ای هم که اینها از عرضه شدن اسلام در این شکل، فراچنگ می آورند آن است که در طی حرکت، خود را به فراخور نیاز با آن تطابق دهند.

بار دیگر تکرار می کنم که باید بینش اعتقادی اسلام بدون وقفه در یک تجمع دینامیک، تجسم پیدا کند و آن تجمع دینامیک نیز همزمان، یک نمودار صحیح و یک ترجمان حقیقی از بینش اعتقادی اسلام باشد.

یکبار دیگر هم تکرار می کنم که برنامه و راه و روش طبیعی و ربانی اسلام اینگونه است به مراتب برتر و استوارتر و موثرتر و با فطرت بشر، انطباق پذیرتر از تمام برنامه هایی که از تئوری های کامل و مستقل، ساخته و پرداخته شده اند و در یک قالب ذهنی سرد و بی روح به مردم عرضه می شوند. پیش از آنکه این مردم خود عملاً سرگرم یک حرکت واقعی در متن زندگی باشند و خودشان یک ترجمان زنده بشوند و گام به گام برای تجسم بخشیدن به آن مفهوم تئوریک، به جلو بروند.

حال که چنین چیزی در مورد اصل تئوری صدق می کند، طبیعتاً در رابطه با ارائه ی اصول نظامی که جهان بینی اسلامی در آن تجسم پیدا می کند و در رابطه با تشریحات مفصل این نظام، مصداق بیشتری خواهد داشت.

جاهلیت دور و برمان ضمن آنکه اعصاب برخی از دعوتگران مخلص اسلام را تحت فشار قرار می دهد تا مراحل برنامه ی اسلامی را شتابزده طی کنند، گاه نیز تعمداً آنها را در بن بست قرار داده و زیر سوالشان می برد که: تفصیلات این نظام شما که مردم را به آن دعوت می کنید، کجاست؟ و برای پیاده کردن آن چه ترها و پژوهش ها و فقه متقنی را براساس اصول مدرن امروزی، آماده کرده اید؟! گویی تنها چیزی که مردم در این زمان برای پیاده شدن شریعت اسلام بر روی زمین کم دارند، احکام فقهی و پژوهشهای فقهی اسلامی است. و گویی همه ی آنها به حاکمیت خداوند، تن در داده اند و حاضر شده اند که شریعت خدا بر آنان حکم براند و تنها این را کم دارند که «مجتهدین» برایشان فقهی مطابق مد روز، فراهم آورند! براستی این ها سخنان مسخره و ناسنجیده ای هستند که بایستی هر صاحب دلی که کمترین احترام این دین را در دل دارد، به آن هیچ وقعی ننهد!

هدف جاهلیت از اعمال این فشارها آن است که دستاویزی برای مردود شمردن شریعت خدا و ابقاء عبودیت بشر برای بشر، پیدا بکند و اجتماع نیرومند و بهم پیوسته مسلمانان را از برنامه خداوندی منحرف سازد و نگذارد که مرحله بندی عقیده را به شکل دینامیک آن طی نمایند و در بین برنامه ی دعوتگران اسلام و طبیعت برنامه ی آنها فاصله و حایل بوجود بیاورد. چون طبیعت این برنامه اقتضا می کند که تئوری از خلال حرکت، تبلور پیدا کند و چهارچوب نظام در اثنای ممارست، مشخص شود و تشریحات، هنگام رویاروی شدن حیات اسلامی در میدان واقع با مشکلات حقیقی آن، وضع گردند.

دعوتگران اسلام نباید درصدد پاسخگویی به این مانورها برآیند بلکه بر آنها واجب است که دیکته شدن هر برنامه ی بیگانه ای را بر حرکت و دین خود، مردود شمارند و اجازه ندهند که ناباوران آنان را به تمسخر بگیرند! آنها باید این مانورها را برای به بن بست کشاندن اسلام، افشا کنند و بر آن چیره شوند و عنوان چرند و مسخره «مدرنیزه کردن فقه اسلامی» را برای جامعه ای که هنوز شریعت خداوند را نپذیرفته و قوانین دیگر را طرد نکرده است، مردود بدانند و چنین بازیچه هایی را در هنگامه ی عمل و کار جدی بدور اندازند و اجازه ندهند که آنان را سرگرم بازی رویانیدن بذرها در هوا نمایند و بی درنگ این خدعه ی کثیف آنها را به کناری نهند!

دعوتگران اسلام باید بر طبق برنامه ی حرکت در دین اسلام، حرکت کنند چون راز قدرتمندی اسلام و مصدر قدرت و نیروی آنها در همین است.

در اسلام، «خط مشی و «برنامه» با «حقیقت» یکسانند و جدای از یکدیگر نیستند و هیچ برنامه بیگانه ای نهایتاً نمی تواند اسلام را به تحقق برساند و این برنامه های بیگانه تنها می توانند نظامهای بشری خود را محقق سازند و

هرگز توانایی به تحقق رسانیدن خط مشی و برنامه ی ما را ندارند. بنابراین پایبند بودن به این برنامه همانند پایبند بودن به عقیده و نظام اسلامی در تمام حرکتهای اسلامی، لازم و ضروری است.

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَحْوَجُ (سوره اسرا : ۹)

این قرآن (انسانها را) به مستقیم ترین و استوارترین (برنامه و راه زندگی) هدایت می کند.



ساختار و ویژگیهای جامعه اسلامی

دعوت اسلامی حضرت محمد (ص) به مثابه ی آخرین حلقه از زنجیره طولانی دعوت به اسلام است که قافله سالاران آن، پیامبران بزرگوار بوده اند و تنها هدفی که این دعوت در گذر تاریخ بشر دنبال کرده است، آشنا ساختن مردم با آفریدگار یگانه و پروردگار برحقشان و درآوردن آنها به عبادت خالصانه او و نفی ربوبیت خلق بوده است. البته مردم بجز افرادی معدود و در زمانهای کوتاه مبدأ الوهیت و وجود خداوند را انکار نمی کردند و تنها در شناخت حقیقت پروردگار راستین خود به خطا می رفتند و یا خدایان دیگری را انباز خداوند قرار می دادند: گاه در شکل اعتقاد و عبادتگاه در قالب حاکمیت و تبعیت کردن و اینها نیز هر دو مثل هم شرک هستند و موجب خارج شدن مردم از دین خدا می شوند. دینی که به همت پیامبران با آن آشنا می شدند و بعد از سپری شدن دیر زمانی به انکار آن می پرداختند و به همان جاهلیتی که دین از دام آن رهایشان ساخته بود، باز می گشتند. بار دیگر در اعتقاد و عبادت و یا در تبعیت کردن و حاکمیت و یا در همه این جنبه ها، شرک را از سر می گرفتند. طبیعت دعوت به سوی خدا در طول تاریخ بشر، همین بوده و همواره هدف آن، «اسلام»^۱ بوده است: «اسلام»: یعنی تسلیم بندگان در برابر پروردگار بندگان و رهانیدن و درآوردن آنان از عبادت بندگان به عبادت خالصانه ی خداوند و از عبادت بندگان به عبادت خالصانه خداوند و از سلطه گیری بندگان در حاکمیت و قوانین و رسوم و ارزشهایشان به سلطه بلامنازع خداوند و حاکمیت و شریعت او در تمامی شؤون زندگی ... و دین اسلام نیز توسط حضرت محمد (ص) و دیگر پیامبران بزرگوار قبل از او بخاطر همین هدف، ظهور یافته است. دین اسلام آمده است تا انسان ها را همانند تمام هستی که انسان نیز جزئی از آن می باشد، به حاکمیت خداوند بازگرداند. بنابراین باید سلطه ای که زندگی آنها را سازمان می دهد، همان سلطه ای باشد که وجود جهان را نظام می دهد و برنامه و سلطنت و تدبیری به جز همان برنامه و سلطنت و تدبیر حاکم بر جهان هستی و نیز حاکم بر بُعد غیرارادی خودشان را اختیار نکنند.

۱- اگر به کتابهای لغت عربی مراجعه کنید، خواهید دانست که معنی کلمه اسلام عبارت است از «تسلیم و امتثال» یعنی پذیرفتن امر و نهی امرکننده و نهی کننده بدون اعتراض... و این دین از آن جهت «اسلام» نامیده شده است که اطاعت امر خدا و تسلیم شدن به فرمان خدا، لازمه آن است بدون اعتراض (به نقل از چاپ دوم ترجمه فارسی کتاب «مبایده اسلام» تالیف ابوالاعلی مودودی. مترجم.

چون انسانها در پیدایش و رشد و در سلامت بیماری و در مرگ و زندگی خود به پاره‌ای از قوانین فطری ساخته و پرداخته‌ی خداوند، محکوم هستند و در اجتماع و در عواقب ناشی از حرکات اختیاری خود نیز محکوم به این قوانین می‌باشند و به هیچ وجه قادر نیستند سنت خداوند در قوانین هستی را که بر این هستی حکمفرماست، تغییر بدهند و بنابراین ناگزیرند که در بُعد ارادی زندگی خود نیز به جانب اسلام بازگردند و شریعت خداوند را در تمامی شؤون حیاتشان حاکم سازند تا بدین سان در بین بُعد ارادی و بعد فطری حیات خود و در بین این دو بعد وجودی خود و جهان هستی، هماهنگی وجود بیاورند.^۱ اما این جاهلیت که براساس حاکمیت بشر بر بشر وجود می‌آید و باعث انحراف انسان از خط سیر جهان هستی می‌شود و در بین بُعد ارادی و بعد فطری حیات او تضاد ایجاد می‌کند، این جاهلیت که تمام پیامبران با دعوت کردن مردم به اسلام خالصانه‌ی خداوند با آن رویاروی شده‌اند و رسول الله (ص) هم با دعوت خود به مقابله با آن پرداخت، این جاهلیت در یک «تئوری» محض، خلاصه نشده بود و حتی بعضی وقتها اصلاً از «تئوری» برخوردار نبوده است! ولی بطور قطع همیشه در یک تجمع دینامیک^۲، تجسم پیدا کرده است و در یک جامعه‌ای عینیت یافته که در برابر رهبری این جامعه و در برابر بینش‌ها و ارزش‌ها و مفاهیم و فرهنگ و رسوم و عادات آن، خضوع داشته است و به عبارت دیگر این جامعه، جامعه‌ای است ارگانیک^۳ و در بین افراد آن، چنان اثرپذیری متقابل و تکامل و هماهنگی و همدلی و همکاری ارگانیک وجود دارد که این جامعه را با اراده‌ای آگاهانه و یا کورکورانه در جهت حفظ موجودیت و دفاع از کیان خود و برای از بین بردن عناصر خطرناکی که این موجودیت و کیان را در هر شکل ممکن تهدید بکنند، به حرکت در می‌آورد. از آنجا که جاهلیت به تئوری محض، محدود نشده و در یک تجمع دینامیک این چنین تجسم پیدا می‌کند، پس تلاش برای الغای این جاهلیت و بازگرداندن دوباره انسانها به جانب خدا، نباید و فایده نخواهد داشت که در یک تئوری محض پدیدار شود. چون در آن صورت علاوه بر اینکه در مبارزه اش برای الغای جاهلیت موجود و جایگزین نمودن یک وجود دیگر بجای آن و اساساً در طبیعت و برنامه و کلیات و جزئیات مخالف با آن، برتری پیدا نمی‌کند بلکه حتی قادر به برابری با آن نیز نخواهد بود.

۱- می‌توانید این مطلب را بطور مفصل در کتاب «مبایده‌ی الاسلام» آقای ابوالاعلی مودودی امیر جماعت اسلامی پاکستان، مطالعه فرمائید. (مؤلف)

۲- دینامیک (Dynamic): حرکتی.

۳- ارگانیک (Organic): عضوی

پس ناگزیر این تلاش نوین باید در یک تجمع دینامیک و ارگانیک نمودار بشود که از لحاظ قواعد نظری و سازمانی و در روابط و پیوندهای خود، از آن جامعه ی جاهلی موجود، قویتر باشد. زیربنای تئوریک اسلام در طول تاریخ، همان اصل «شهادت دادن به لا اله الا الله» بوده است که به معنای منحصر نمودن الوهیت و ربوبیت و قیومیت و سلطنت و حاکمیت به خداوند از طریق جای دادن عقیده ی او در ضمیر و بجای آوردن عبادت او در شعائر و بکارگیری شریعت او در واقع زندگی می باشد. بنابراین، شهادت دادن به لا اله الا الله، فعلاً وجود ندارد و شرعاً موجود به حساب نمی آید مگر با این شکل کامل و تمام نما که به آن موجودیت جدی و حقیقی بدهد و بتوان براساس آن، گوینده اش را مسلمان یا غیرمسلمان به شمار آورد. از لحاظ تئوریک هم معنای این اصل آن است که زندگی بشر از تمام جهات به خداوند ارجاع داده شود و انسانها در هیچیک از شؤون و جوانب زندگی از سوی خود، حکم صادر نکنند و همواره خود را ناچار بدانند که به حکم خداوند رجوع نمایند و از آن اتباع بکنند و حکم خدا را نیز تنها از مصدری که خود او برای آنها به رسمیت شناخته است یعنی پیامبر خدا (ص) دریابند و این همان معنای نیمه ی دوم شهادتین یا نیمه ی دوم نخستین رکن اسلام یعنی «شهادت دادن به پیامبری حضرت محمد(ص)» است. این است آن قاعده تئوریکی که اسلام در آن تجسم پیدا می کند و بر روی آن بنا می گردد و چنانچه در کلیه ی شؤون زندگی تطبیق داده شود، برای زندگی یک برنامه ی کامل ایجاد می کند و انسان مسلمان می تواند آن را در تمام شاخه های فردی و اجتماعی زندگی در داخل «دارالاسلام» و در خارج آن و در پیوندهای خود با جامعه ی اسلامی و در روابط جامعه ی اسلامی با سایر جوامع بکار ببندد.^۱ اما اسلام چنانکه گفتیم نمی تواند در یک «تئوری» محض تجسم پیدا کند آن چنانکه کسانی از جهت اعتقادی و با انجام مراسم تعبدی آن را بپذیرند و در عین حال در ترکیب ارگانیک جامعه ی جاهلی حاکم نیز انضمام بیابند و لذا وجود آنها به این گونه هرچند هم که تعدادشان انبوه باشد نخواهد توانست عملاً به اسلام موجودیت بدهد. چون این افراد که از لحاظ تئوریک مسلمان هستند ولیکن عملاً در ترکیب ارگانیک جامعه جاهلی داخل شده اند، بدون تردید ناگزیر خواهند شد خواسته های این جامعه ی ارگانیک را برآورده سازند، خواسته و ناخواسته، آگاهانه یا ناآگاهانه در جهت برآورد ساختن نیازهای اساسی حیات این جامعه و نیازهای ضروری برای بقاء آن، به حرکت درآیند و از موجودیت آن دفاع کنند و به دفع عوامل تهدیدکننده ی کیان و موجودیت آن پردازند.

۱- به فصل «لا اله الا الله برنامۀ زندگی است» مراجعه فرمایید. (مؤلف)

چون یک پیکره ی ارگانیک خواه و ناخواه چنین وظایفی را پیش روی اندامهای خود می گذارد، بنابراین همان افراد به لحاظ تئوریک، مسلمان، عملاً به تقویت جامعه ای جاهلی می پردازند که در بعد نظری می خواهند آن را از میان بردارند و همانند سلول های زنده ای از پیکره آن، عناصر بقاء و ماندگاریش را فراهم می کنند! و بجای اینکه حرکت آنها در راستای براندازی این جامعه ی جاهلی و در جهت بوجود آوردن جامعه ی اسلامی بکار گرفته شود، تمام استعدادها و آگاهی ها و انرژی های خود را برای زنده ماندن و نیرومند شدن پیکره ی جامعه ی جاهلی به کام آن می ریزند!

بنابراین چاره ای نبود جز اینکه قاعده ی تئوریک اسلام (عقیده) از همان لحظه نخست در یک تجمع ارگانیک و دینامیک تجسم پیدا کند و ناگزیر می بایست یک تجمع ارگانیک و دینامیک دیگری غیر از تجمع جاهلی و به صورت مستقل و گسسته از تجمع ارگانیک و دینامیک جاهلی که اسلام در پی الغای آن می باشد، بوجود می آمد و محور این تجمع جدید، در رهبری نوینی همچون پیامبر خدا (ص) و بعد از او نیز در دیگر رهبری های اسلامی که آرمانشان بازگرداندن انسان به قلمرو الوهیت و ربوبیت و قیومیت و حاکمیت و سلطنت و شریعت خدای یکتا باشد، تجسم پیدا کند و هر آنکس که به «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» گواهی می دهد، پیوند و ولاء خود را با تجمع دینامیک جاهلی که خود جزء آن بوده است و با رهبری آن جامعه در هر شکل ممکن خواه به شکل رهبری دینی کاهنان و پرده داران و ساحران و فالگیرها و امثال آن ها و یا به شکل رهبری سیاسی و اجتماعی و اقتصادی از آنگونه که قریش دارا بود بگسلد و پیوند و دل بستگی خود را به تجمع ارگانیک و دینامیک نوین اسلامی و رهبری مسلمان آن، منحصر گرداند.

این باید حتماً از همان لحظه ی اول وارد شدن انسان مسلمان به اسلام و بر زبان آوردن «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» به تحقق برسد و اصولاً موجودیت جامعه ی مسلمان جز با این شیوه نمی تواند تحقق پیدا کند. بنابراین تنها با پدیدار شدن قاعده تئوریک آن در دل های یک دسته افراد ولو زیاد هم باشند راه به جای نمی برد. مگر اینکه آن افراد در یک تجمع ارگانیک هماهنگ و همیاری دهنده و برخوردار از یک وجود ذاتی مستقل، تجسم پیدا کنند و اعضای این تجمع همانند اندام های یک وجود زنده در جهت ریشه دار کردن موجودیت آن و در راستای عمق بخشیدن و توسعه دادن به آن و برای دفاع از کیان آن در برابر عوامل تهیه کننده ی این کیان و موجودیت، عمل ارگانیک داشته باشند و این فرآیند را زیر نظر یک رهبری مستقل و جدای از رهبری جامعه ی جاهلی به انجام برسانند تا حرکت آنها را سازماندهی و هماهنگ بکنند و آنان را در جهت ریشه دار کردن و عمق بخشیدن و گسترش دادن موجودیت اسلامی خود و برای مبارزه و مقاومت و از میان برداشتن دیگر

موجودیت جاهلی، راهبری نماید. اسلام اینگونه بوجود آمد، اسلام با تجسم یافتن در یک قاعده تئوریک مجمل اما فراگیر بوجود آمد و همزمان نیز یک تجمع ارگانیک و دینامیک مستقل و جدای از جامعه ی جاهلی و در تضاد با آن براساس این قاعده، شکل گرفت و باید گفت که اسلام هیچگاه نتوانسته است در قالب یک تئوری گسسته و جدای از این موجودیت و عملی، بوجود بیاید و تنها به همین صورت هم می تواند به ثمر برسد و هیچ راهی در هیچ زمان و مکانی در سایه جامعه جاهلی برای ایجاد دوباره آن جز با داشتن شناخت لازم از ساختار ارگانیک و دینامیک آن، متصور نیست.

هدف اسلام از اینکه امت مسلمان را بر روی این قاعده و بر طبق این برنامه می سازد و براساس چنین تجمع ارگانیک و دینامیکی استوار می کند و عقیده را عامل پیوند این تجمع می داند، همانا به ظهور در آوردن «انسانیت انسان» و تقویت و تحکیم آن و برتری دادن آن بر تمام جوانب دیگر وجودی انسان است و همیشه هم در تمام اصول و تعلیمات و قوانین و احکام خود، این هدف را در برنامه ی خود مدنظر داشته است.

انسان یا سایر حیوانات و حتی مواد بی جان دارای صفات مشترکی هستند و بدین جهت اصحاب «جهالت علمی!» گاهی او را حیوانی همانند سایر حیوانات و گاه نیز او را ماده ای مثل سایر مواد می پندارند. اما انسان علی رغم داشتن این «صفات» مشترک با حیوان و ماده، «ویژگیهایی» نیز دارد که او را ممتاز و متمایز می کند و از او موجودی منحصر بفرد می سازد. به طوری که اخیراً همین اصحاب «جهالت علمی!» ناچار شده اند بدان اعتراف نمایند و حقایق موجود گلویشان را به شدت می فشارد و آنان را به این اعتراف عاری از اخلاص و صراحت، وادار می کند!^۱ یقیناً یکی از نتایج درخشان و عملی برنامه ی اسلام در این قضیه و در شکل گیری تجمع اسلامی بر مبنای فاکتور پیوندی عقیده و نادیده گرفتن فاکتورهای نژاد و سرزمین و رنگ و زبان و مصالح سطحی دنیوی و مرزبندیهای بی ارزش اقلیمی و به ظهور رسانیدن «ویژگیهای انسان» در این تجمع و رشد و تعالی دادن به آنها و وانهادن صفات مشترک انسان و حیوان این بود که جامعه ی مسلمان جامعه ای شد که در آن به روی تمام نژادها و اقوام و رنگها و زبانها بدون توجه به چنین موانع و فاصله های بی ارزش حیوانی، همواره گشاده بود و ویژگیها و استعدادهای تمام نژادهای بشر، در قالب جامعه اسلامی ریخته شدند و در این قالب با همدیگر در آمیختند

۱- ژولیان هاکسلی از پیروان «داروینسم جدید» در پیشاپیش این دسته قرار دارد. (مؤلف)

و در یک زمان نسبتاً کوتاه، ترکیب ارگانیک موفق و بسیار برجسته ای را بوجود آوردند و از این ترکیب شکرگرف و متجانس و هماهنگ نیز تمدن درخشانی پدید آمد که علی رغم طولانی بودن مسافت ها و دشوار بودن ارتباطات، برگرفته و خلاصه ای از تمام انرژی های بشریت آن روزگار بود. عرب، ایرانی، شامی، مصری، مغربی، ترک، چینی، هندی، رومی، یونانی، اندونزیایی و آفریقایی و سایر اقوام و نژادها همه و همه در ساختن جامعه ی سرافراز اسلامی شرکت داشته اند و تمام ویژگی های خود را گردهم آورده اند و با بهم درآمیختن آنها و با یاری همدیگر و به طور هماهنگ برای بنا نهادن جامعه و تمدن اسلامی به کار گرفته اند و در حقیقت، این تمدن بزرگ هیچ گاه یک تمدن «عربی» و «قومی» نبوده است و بلکه همواره تمدنی بوده است «اسلامی» و «عقیدتی».

همه آنها یکسان و با رشته ی پیوندی از عشق و علاقه و با در نظر گرفتن یک دورنمای واحد، گردهم آمدند و نهایت استعداد و توانایی های خود را بذل کردند و عمیق ترین ویژگی های نژادی خود را ظاهر ساختند و خلاصه و عصاره ی تجربه های شخصی و قومی و تاریخی خود را برای ساختن این جامعه ی واحد که همگی به یکسان منتسب به آن بودند، نثار می کردند. در این جامعه، ایمان به پروردگار یکتا، عامل همبستگی همه آنها بود و انسانیت آنها بدون وجود هیچگونه مانعی، به ظهور می رسید و این توفیقی است که هیچ تجمع دیگری نتوانسته است در طول تاریخ بدان دست یابد! برای مثال، نامورترین جامعه ی بشری در تاریخ باستان، جامعه امپراطوری روم است که عملاً نژادها و زبانها و رنگها و طبیعت های متعددی را گردهم آورده بود. اما این جامعه براساس یک «عامل پیوند انسانی» و برپایه ی ارزش والایی همانند عقیده شکل نگرفته بود. از طرفی در تمام امپراطوری روم، جامعه طبقاتی بود و از دو طبقه ی اشراف و بردگان تشکیل می شد و از طرف دیگر، جامعه نژادپرستانه ای بود که بر مبنای سیادت نژاد روم (به طور عام) و بردگی سایر نژادها، پیش می رفت. به همین دلیل هم هیچ گاه نتوانست به آن افق جامعه ی اسلامی و به ثمراتی که جامعه اسلامی فراچنگ آورد، دست پیدا کند.

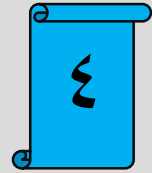
در تاریخ جدید هم جوامع دیگری مثل جامعه ی امپراطوری بریتانیا شکل گرفتند. اما این جامعه نیز شبیه جامعه ی روم و در حقیقت، وارث آن بود! و جامعه ای استثمارگر بود که براساس سیادت نژاد انگلیسی و بهره کشی از مستعمرات تابع امپراطوری شکل گرفته بود و اصولاً تمام امپراطوری فرانسه و یک وقتی هم امپراطوری پرتغال چنین بودند و در همان سطح پست نفرت انگیز و زشت قرار داشتند! کمونیزم درصدد برآمد که جامعه ای را از نوع دیگر بسازد و فاکتورهای نژاد و قوم و سرزمین و زبان و رنگ را به کناری نهد اما او هم این جامعه را بر روی یک قاعده «انسانی» عام بنا نکرد و زیربنای آن همچنان «طبقاتی» بود و در نتیجه، این جامعه نیز چهره ی دیگری از همان جامعه روم باستان به حساب می آید، با این تفاوت که جامعه روم براساس برتری طبقه «اشراف» بنا شده بود

و این جامعه براساس برتری طبقه «رنجبران» (پرولتاریا) و احساس و عاطفه حاکم بر آن، کینه توزی شدید نسبت به سایر طبقات است! و از چنین اجتماع کوچک و کین آلوده هم چیزی جز به بار آوردن بدترین صفات انسانی را نمی توان انتظار داشت. زیرا این جامعه از همان ابتدا به اعتبار اینکه «نیازهای اساسی» انسان در «خوراک و مسکن و ارضای غریزه جنسی» (یعنی همان نیازهای اولیه حیوان) خلاصه می شوند و به اعتبار اینکه تاریخ انسان، تاریخ جستجوی خوراک و طعام است، برپایه ی ابراز صفات حیوانی محض و به رشد رسانیدن و تثبیت آنها، بنا می گردد!

اسلام با برنامه ی الهی خود در به ظهور رسانیدن و رشد و تعالی دادن به ناب ترین ویژگیهای انسان، منحصر بفرد بوده و همچنان منحصر بفرد خواهد ماند. آنان که این برنامه را رها می کنند و به سراغ دیگر برنامه های بنا شده براساس قوم و نژاد و یا سرزمین و طبقه و سایر فاکتورهای کم بها می روند، دشمن واقعی انسان هستند! و نمی خواهند که انسان با ویژگیهای متعالی و خدادادی خود در هستی، یگانه و ممتاز باشد و نمی خواهند که جامعه ی انسانی از نهایت استعدادها و توانایی های نژادها و ویژگی ها و تجربه های خود مجموعاً و بطور هماهنگ، سود ببرد و همان کسانی هستند که خداوند سبحان در مورد امثال آنها می فرماید:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا (سوره كهف: ۱۰۶-۱۰۳)

«بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم، آگاه سازم؟ آنها که تلاش خود را در زندگی دنیوی هدر می دهند و چنان می پندارند که به بهترین وجه کار نیک می کنند. اینها کسانی هستند که به آیات پروردگار خود و به ملاقات با او (در آخرت) کفر ورزیده اند و در نتیجه، اعمالشان باطل شده است و روز قیامت نیز هیچ وزن و ارزشی برای آنها قایل نمی شویم و بدینسان کیفر آنها جهنم خواهد بود زیرا کفر ورزیده اند و آیات و پیامبران مرا به ریشخند گرفته اند»



جهاد در راه خدا

اما «ابن قیم»^۱ در فصلی از کتاب «زاد المعاد» که آن را «فصلی در مراحل رفتار پیامبر با کفار و منافقیت از بعثت تا وفات» نامیده است، سیاق جهاد در اسلام را چنین خلاصه می‌کند: «اولین چیزی که خدای تبارک و تعالی به پیامبر (ص) وحی کرد، این بود که با نام پروردگارش که خالق است، به قرائت پردازد.^۲ و این ابتدای نبوت او است و خداوند به او فرمان داد برای خود و به قرائت مشغول گردد و تبلیغ نکند و بعد از این مرحله بود که آیات «یا ایها المدثر، قم فانذر»^۳ نازل شدند. به عبارت دیگر، ایشان با «اقرا» به نبوت رسیدند و با «یا ایها المدثر» رسالت یافتند. به دنبال آن، او مأمور شد ابتدا به انذار خویشاوندان نزدیک خود پردازد.^۴ و آنگاه قوم خود را، بعد از آن هم عربهای اطراف را انذار نمود و سرانجام نیز به انذار تمام جهانیان پرداخت. پیامبر بعد از رسیدن به نبوت بیش از ده سال بدون هیچ جنگ و جزیه‌ای، تنها با دعوت خود به انذار مردم مشغول بود و از طرف خداوند به او فرمان می‌رسید که خویشتن داری و صبر و گذشت پیشه کند. سپس خداوند اجازه هجرت و به دنبال آن، اجازه قتال را به او داد و بعد به او امر فرمود تا با آنان که با او می‌جنگند، به نبرد پردازد ولی با آنان که از جنگیدن با او پرهیزند، به قتال دست نیازد و سرانجام فرمان رسید که تا وقتی دین خداوند در روی زمین حاکم نگردد از پیکار با مشرکین دست نکشد و بعد از اعلام دستور جهاد، کافران در قبال او سه دسته شدند: ۱- اهل صلح و آشتی ۲- اهل جنگ ۳- اهل ذمه. خداوند دستور داد پیمان خود را با اهل عهد و صلح همچنان حفظ بکند و تا وقتی که آنها بر عهد خود باقی بمانند، متعرض آنها نشود. اما اگر بیم خیانتی از آنان رفت، عهدشان را نادیده بگیرد و لیکن در این صورت هم قبل از گوشزد نمودن نقض عهد، به قتال آنها پردازد بنابراین دستور داشت با کسانی که نقض عهد می‌کردند، کارزار نماید. سوره «برائت» که نازل گردید، حکم هر سه دسته تبیین شد:

۱- ابن قیم الجوزیه (محمد بن ابی بکر الزرعی): از فقهای بزرگ حنبلی است که در این مذهب، اجتهاداتی نیز دارد. در دمشق متولد یافته و به سال ۷۵۱ هـ همانجا وفات کرده است. «زاد المعاد»، «التبیین فی اقسام القرآن» و «اعلام الموقعین» از جمله کتابهای او هستند. (مترجم)

۲- اشاره است به آیات اول سوره «علق». (مترجم)

۳- اشاره است به آیات اول سوره «مدثر». (مترجم)

۴- اشاره است به آیه ۲۱۴ سوره «شعراء»: «انذر عشیرتک الاقرین». (مترجم)

به پیامبر (ص) فرمان داد با دشمنانش از اهل کتاب نبرد بکند تا آنجا که یا ناچار به پرداخت جزیه بشوند و یا اسلام را بپذیرند. همچنین این سوره، فرمان جهاد با کفار و منافقین و سخت گرفتن بر آنان را صادر کرد و پیامبر (ص) هم با کفار بوسیله شمشیر و نیزه و با منافقین از طریق بیان حجت و سخن، وارد جهاد شد و سوره «برائت» به پیامبر (ص) دستور داد از پیمان های کفار برائت بجوید و آنها را ملغی اعلام نماید. در نتیجه، پیمان داران به سه دسته تقسیم شدند:

۱- دسته ای که فرمان جنگیدن با آنها را صادر کرد. اینها کسانی بودند که نقض پیمان نموده و با او وفادار نمانده بودند. پیامبر (ص) با این دسته به نبرد پرداخت و بر آنها غلبه یافت.

۲- دسته ای که پیمان موقت داشتند و آن را نقض نکرده و (دشمنان پیامبر (ص) را) بر علیه او یاری نداده بودند. به پیامبر (ص) دستور داد پیمان با آنها را تا پایان مدت مقرر حفظ کند.

۳- آن دسته که عهدی نبسته و با او نجنگیده بودند و یا عهد مطلق و نامحدودی داشتند. در این مورد، پیامبر (ص) مامور شد به آنها چهارماه مهلت بدهد و بعد از سپری شدن این مهلت اگر اسلام را نپذیرفتند با آنان به جنگ پردازد. و با همین ترتیب، پیامبر (ص) با پیمان شکنان جنگ کرد و به آنان که ایمانی نداشتند و یا پیمان آنها مطلق و نامحدود بود، چهارماه مهلت داد و به او دستور داده شد پیمان با کسانی را که به پیمان خود وفادار بودند، تا تمام شدن مهلت نگهدارد. اما خوشبختانه در طی این مدت همگی اسلام را پذیرفتند و بر کفر خود باقی نماندند. برای اهل ذمه نیز جزیه تعیین گردید. و لذا بعد از نزول سوره «برائت»، کافران به طور مشخص سه دسته شدند:

۱- آنها که با پیامبر (ص) سرجنگ داشتند. ۲- پیمان داران ۳- اهل ذمه. بعدها پیمان داران نیز به اسلام گرویند و در نتیجه، دو دسته بیشتر باقی نماندند: محاربین و اهل ذمه و مسلم است که محاربین همیشه از پیامبر (ص) بر خود بیمناک بودند. نهایتاً انسانهای روی زمین در قبال پیامبر (ص) کلاً سه دسته شدند:

۱- مسلمانانی که به او ایمان داشتند. ۲- آنان که رویه ی مسالمت آمیز داشتند و در امان بودند. ۳- آنها که بیمناک بودند و محاربه می کردند. اما در برخورد با منافقین به او فرمان داده شد به ظواهرشان بسنده نماید و باطن آنها را به خدا واگذار کند و از طریق علم و حجت با آنها به جهاد پردازد. بعد مامور شد از آنها اعراض بورزد و بر آنها سخت بگیرد و قاطعانه موضع خود را به آنان ابلاغ نماید. حتی خداوند او را از نماز گزاردن بر جنازه ی آنها و ایستادن بر قبرهایشان (برای دعا) نهی فرمود و اعلام نمود اگر برایشان طلب آموزش هم بکند، هرگز نخواهد پذیرفت. باری، سیره ی پیامبر (ص) در رابطه با کفار و منافقین این چنین بود. از همین خلاصه بندی زیبای مراحل جهاد در اسلام، چند نشانه ی اصیل و ژرف برنامه دینامیک این دین، خودنمایی می کند که جا دارد به تفصیل

آنها را مورد بررسی قرار دهیم. اما در اینجا فقط می توانیم اشارات مختصری بدانها داشته باشیم. نخستین نشانه ی خاص برنامه ی این دین همان واقع نگری جدی آن است. این دین، حرکتی است که با وسایل کافی و متناسب با موجودیت یک واقع بشری، به مواجهه با آن می پردازد و رویاروی جاهلیتی اعتقادی و ایدئولوژیک قرار می گیرد که نظام هایی واقعی و عملی براساس آن شکل می گیرند و تکیه گاهی برای سلطه های برخوردار از قدرت مادی می شوند و اصولاً حرکت اسلامی با وسایل و توان کافی، با تمامی این واقع مواجه می گردد. بدین ترتیب که با دعوت و روشنفکری به تصحیح معتقدات و ایده ها می پردازد و با قدرت و جهاد هم نظام ها و سلطه های شکل گرفته براساس آنها را نابود می کند. یعنی همان نظامها و سلطه هایی که بر سر راه توده مردم و تصحیح شدن معتقدات و ایده های آنها از طریق روشنگری، ممانعت به عمل می آورند و با قهر و گمراه گری، آنان را به فرمانبرداری خود ناچار می کنند و به عبادت معبود دیگری جز پروردگار بزرگشان وادارشان می سازند. این حرکت درمقابل سلطه ی مادی به روشنگری اکتفا نمی کند و در قبال دل و درون افراد نیز قهر مادی را به کار نمی برد و این دو روش در برنامه ی این دین به موازات همدیگر وجود دارند و اصولاً این دین چنانکه خواهیم گفت با انگیزه ی رهانیدن و درآوردن انسان ها از عبودیت بندگان به عبودیت خالصانه ی خداوند، به حرکت در می آید. دومین نشانه ی خاص برنامه ی این دین، واقع نگر بودن حرکت آن است. این حرکت، مراحلی دارد و هر مرحله نیز وسایل کافی و لازم برای مقتضیات و نیازهای واقعی آن را در بردارد و طی کردن هر مرحله برای رسیدن به مرحله ی بعدی لازم است. این حرکت تنها با تئوری و نظریات به مقابله با واقع نمی پردازد همچنانکه با وسایل خشک و بی خاصیت نیز با مراحل این واقع، مقابله نمی کند. کسانی که با استشهاد نمودن به نصوص قرآنی، آنها را برای نشان دادن برنامه ی اسلام در جهاد، به شیوه دلخواه خود بکار می برند و این جنبه را در این کار مدنظر قرار نمی دهند و طبیعت مراحل را که این برنامه در طول مسیرش پشت سر نهاده است، درک نمی کنند و رابطه ی نصوص مختلف را با هر مرحله ی آن در نمی یابند، این چنین کسانی به خلط مبحث شدیدی گرفتار می شوند و براندام برنامه ی این دین، پوشش گمراه کننده ای می پوشانند و نصوص را به گونه ای تفسیر می کنند که اصول و قواعد نهایی در آنها پیدا نیست. آنان هر نص را به عنوان نصی نهایی تلقی می کنند که قواعد نهایی این دین را بدست می دهد و چون در اثر فشار واقع یأس آور نسلهای جدید مسلمان که از اسلام جز نام آن برایشان باقی نمانده است و از لحاظ روحی و عقلی شکست خورده اند، اظهار می دارند: اسلام تنها جنگ دفاعی دارد! و گمان می کنند با حذف نمودن برنامه این دین، بدان خدمت شایانی کرده اند! در حالیکه برنامه ی اسلام این است که تمام طاغوت های روی زمین را از میان بردارد و مردم را به عبادت خالصانه ی خداوند درآورد و آنان را از عبادت بندگان برهاند و به عبادت پروردگار بندگان برساند. البته برای به تحقق رسانیدن این هدف، مردم را به پذیرفتن

عقیده ی خود مجبور نمی سازد و بلکه تنها موانع موجود در میان آنها و این عقیده را از بین می برد. بدین ترتیب که نظام های سیاسی حاکم را در هم می کشد و یا آنان را مجبور می کند به اینکه جزیه پردازند و تسلیم بودن خود را اعلام نمایند و دیگر در بین توده های خود و این عقیده، مانعی بوجود نیاورند تا مردم بتوانند با آزادی کامل آن را بپذیرند و یا رد نمایند. سومین نشانه ی ویژه، آن است که این حرکت مستمر و وسایل تحول پذیر آن هیچگاه این دین را از اصول و اهداف معین خود، خارج نمی سازند. این دین از همان روز اول، چه آنوقت که خویشاوندان نزدیک پیامبر را مورد خطاب قرار می داد و چه آنگاه که مخاطب آن قریش و یا تمام عربها و یا تمامی انسان ها بوده است، همیشه همه ی آنها را با یک قاعده و روش مورد خطاب قرار داده و از آنان می خواسته است که برای رسیدن به یک هدف واحد یعنی اختصاص دادن عبودیت به خدا و سرتافتن از عبودیت بندگان، گام بردارند و در این قاعده هم هیچ سازش و توافق و نرمشی وجود ندارد و برای به تحقق رسانیدن این هدف در مسیری معلوم و دارای مراحل معین که هر مرحله آن نیز وسایل خاص و متناسب خود را دارد به ترتیبی که در بند قبل گفتیم به پیش می رود. چهارمین نشانه ی ویژه، همان کنترل تشریحی روابط میان جامعه ی اسلامی و سایر جوامع انسانی است که در خلاصه بندی زیبای کتاب «زادالمعاد» لحاظ شده است و ما آن را برایتان نقل کردیم و اعمال نمودن این کنترل بر این اساس است که تسلیم شدن در برابر خداوند، یک اصل جهان شمول بوده و باید تمام بشریت آن را بپذیرند و یا با آن، روش مسالمت جویانه در پیش بگیرند و هیچگونه مانعی از قبیل نظام سیاسی و یا قدرت مادی سد راه دعوتش نگردد و مابین آن و افراد بشر، مانعی وجود نداشته باشد و هر کس بتواند با اراده ی تمام آن را بپذیرد و یا آن را رد نماید ولیکن نباید هیچ کس در مقابل آن بایستد و یا با آن درافتد. چون در این صورت، اسلام ناچار می گردد با او به نبرد پردازد و او را بکشد و یا او را وادار به تسلیم شدن بنماید! آنها که از لحاظ روحی و عقلی شکست خورده اند و درصدد برآمده اند برای زدودن این «اتهام» از ساحت اسلام، پیرامون «جهاد در اسلام» کتاب بنویسند، دو برنامه ی این دین یعنی برنامه مخالفت نص قرآنی با تحمیل عقیده و برنامه نبود کردن قدرت های سیاسی مادی را که در بین مردم و اسلام ایجاد مانع می کنند و انسانها را به بندگی یکدیگر وادار می سازند و آنان را از عبودیت خداوند باز می دارند، در هم می آمیزند. درحالیکه اینها دو مقوله ی جدای از هم هستند و هیچ رابطه ای در میان آنها موجود نیست و هیچ وجه مشترکی با هم ندارند. در نتیجه این درهم آمیختن و مقدم برآن، به خاطر همان شکست روحی و عقلی، مذبحخانه در تلاش هستند جهاد در اسلام را در محدوده جنگهایی که امروزه «جنگ دفاعی» نامیده می شوند، بگنجانند! در صورتی که جهاد در اسلام یک مقوله ی دیگر است و با جنگ های امروزی مردم و با انگیزه ها و کیفیت آنها هیچ ارتباطی ندارد. انگیزه های جهاد در اسلام را باید در طبیعت خود اسلام و در نقش محوله ی آن در زمین و در همان اهداف عالی ای جستجو کرد

که خداوند آنها را مقرر فرموده و فرستادن این پیامبر را با این رسالت و برگزیدن او را به عنوان خاتم پیامبران و رسالت او را به عنوان خاتم رسالت ها، به خاطر آنها ذکر کرده است. این دین، یک اعلان عمومی برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند عبودیت بندگان و عبودیت نفس خود او است که آن هم گونه‌ای از همان عبودیت بندگان می باشد. و با اعلان الوهیت خداوند و ربوبیت او بر جهانیان آن را مسطح می سازد! اعلام ربوبیت خداوند بر جهانیان به معنای: یک شورش همه جانبه بر علیه حاکمیت بشر در تمام چهره‌ها و شکل ها و نظام ها و سیستم های آن و تمرد جستن کامل از کلیه ی سیستم های موجود بر روی زمین است که بشر به هر صورت ممکن در آنها اعمال حاکمیت بکند و یا به عبارتی دیگر، بشر به هر شکل ممکن در آنها الوهیت داشته باشد. حاکمیتی که در آن بشر فرمانروایی بکند و مصدر سلطه‌های آن بشر باشد، همان اعمال الوهیت کردن بشر است و موجب می شود برخی از آنها برای خداوند، معبود برخی دیگر باشند. معنای این اعلان، پس گرفتن سلطنت غضب شده ی خداوند و بازپس دادن آن به خدا و طرد نمودن کسانی است که آن را غضب کرده اند یعنی همان کسانی که با قوانین خودساخته بر مردم حکومت می کنند و خود را در مقام معبودها و توده ی مردم را در جایگاه بندگان می نشانند. آری، معنای این اعلان، در هم شکستن اقتدار بشری به منظور جایگزین کردن اقتدار خداوند در زمین است و یا به تعبیر قرآن کریم:

وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُهُ (زخرف: ۸۴)

«او کسی است که هم در آسمان و هم در زمین خدا است»

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ (یوسف: ۴۰)

«حکمرانی به خداوند اختصاص دارد و او فرمان داده است که جز خود او را عبادت نکنید. دین استوار دارنده زندگی، همین است»

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (آل عمران: ۶۴)

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که در میان ما و شما مشترک است (و آن) اینکه جز خدای یگانه را عبادت نکنیم و چیزی را شریک او نسازیم و برخی از ما برخی دیگر را بجای خدا، معبود قرار ندهند. پس اگر (از این دعوت) سربر تافتند، بگوید: شاهد باشید که ما تسلیم (اوامر و نواهی خداوند) هستیم»

این سلطنت و حکمرانی خداوند در زمین نیست که عده ای از بزرگان یعنی رجال دین بیایند و خود، حاکمیت را در زمین قبضه نمایند آنچنانکه زمانی سلطه گری کلیسا بدینگونه بود و یا اینکه عده ای آنگونه که در تثو کراسی یا حکومت مقدس مرسوم بود بنام خدایان سخن بگویند. بلکه سلطنت و حکمرانی در زمین هنگامی تحقق پیدا می کند که شریعت خداوند حاکم باشد و تمامی امور بر طبق شریعتی صورت بگیرد که خداوند مقرر فرموده است. روی کار آمدن حکومت خداوند در زمین و از بین بردن فرمانروایی بشر و در آوردن سلطنت خداوند از چنگال بندگان غاصب و بازپس دادن آن به خدا و سیادت پیدا کردن شریعت الهی و الغاء نمودن قوانین بشری، هیچکدام تنها با تبلیغ و روشنگری به انجام نمی رسد. چون آنها که بر گرده بندگان خدا سوار شده اند و سلطنت خداوند را در زمین غصب کرده اند، صرفاً با تبلیغ کردن و روشنگری حاضر نخواهند شد سلطنت خود را واگذار نمایند و الا در این صورت، کار پیامبران (ص) برای استقرار بخشیدن به دین خداوند، کار بسیار آسانی می بود! در حالیکه تاریخ پیامبران و تاریخ دین اسلام در طول نسل ها عکس این را ثابت کرده است. این اعلان عمومی برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند تمام حکومت های غیرالهی با اعلان الوهیت خداوند و ربوبیت او بر جهانیان، یک اعلان نظری و فلسفی و منفی نبود بلکه اعلانی بود دینامیک و واقعنگر و دارای عملکرد مثبت، اعلانی که می - بایست به شکل یک نظام عملاً تحقق می یافت و این نظام، مطابق شریعت خدا بر بشر حکمرانی می کرد و آنها را بالفعل از عبودیت بندگان برای یکدیگر به عبودیت خداوند یکتا در می آورد. و بنابراین ناگزیر بود در کنار «تبلیغ و روشنگری»، شکل «حرکت» را نیز به خود بگیرد تا بتواند با تمام جوانب «واقع» بشری و با وسایل کافی و به موازات همه ی جوانب آن، رویاروی گردد. دیروز، امروز و فردا، واقع بشری در برابر این دین بدان جهت که یک اعلان عام برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند تمامی سلطه های غیرالهی است با ایجاد موانع اعتقادی و ایدئولوژیک و موانع مادی وضع موجود و موانع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و نژادپرستانه و طبقاتی و با مانع قرار دادن عقاید انحرافی و ایده های باطل، قد علم کرده و می کند و خواهد کرد و معمولاً این موانع با همدیگر در می آمیزند و به شکل بسیار پیچیده ای با هم وارد عمل می شوند. چنانکه «تبلیغ و روشنگری» با عقاید و بینش ها مقابله می کند، «حرکت» نیز با موانع مادی دیگر و در پیشاپیش آنها سلطه سیاسی متکی بر عوامل اعتقادی ایدئولوژیک و نژادپرستانه و طبقاتی و اجتماعی و اقتصادی پیچیده و تودرتو رویاروی می گردد و این دو یعنی روشنگری و حرکت، توأم با هم است که می توانند در مقابل «واقع بشری» به طور کامل و با وسایل برابری کننده با عوامل تکوین آن، بایستند و وقتی این دو با یکدیگر پیوند بخورند، به راه افتادن جنبش آزادی بخش انسان یعنی همه انسان ها و در همه جای زمین، حتمی خواهد بود و این نکته بسیار مهمی است که باید یک بار دیگر هم به تقریر درآید! این دین، فقط اعلانی برای آزاد کردن انسان عرب و رسالتی خاص عربها نیست! بلکه موضوع آن،

«انسان» یعنی بنی نوع انسان میباشد و جولانگاه آن سرتاسر «زمین» است. خداوند سبحان تنها خدای عرب ها و حتی گرویدگان به عقیده اسلامی نیست. خداوند، پروردگار تمام جهانیان است و این دین هم در صدد است که «جهانیان» را به سوی پروردگار آنها بازگرداند و آنان را از عبودیت غیرخدا برهاند. بزرگترین عبودیت غیرخدا از دیدگاه اسلام خضوع بشر در برابر احکامی است که عده‌ای از خود آنها برایشان وضع می‌کنند و این همان «عبادت» مقرر شده‌ای است که باید تنها برای خداوند به انجام برسد و چنانکه کسی آن را برای غیرخدا به عمل بیاورد، از دین خدا خارج می‌گردد هرچند که ادعا بکند در قلمرو این دین قرار دارد.

پیامبر (ص) نیز تصریح کرده اند که «تبعیت کردن» از شریعت و حکم، همان «عبادت» است که یهود و نصاری بواسطه آن در جرگه «مشرکین» و مخالفت کنندگان با فرمان «عبادت» خدای یکتا، قرار گرفته اند: ترمذی^۱ با استناد خود از عدی بن حاتم^۲ (رضی الله عنه) روایت کرده است که وقتی دعوت پیامبر (ص) به او (عدی) رسید^۳، به شام گریخت و او در زمان جاهلیت، نصرانی شده بود. خواهرش و جماعتی از قوم او به اسارت درآمدند. آنگاه پیامبر (ص) بر خواهرش منت نهاد و برادرش عدی را به او بخشید. او به نزد برادرش برگشت و او را به پذیرفتن اسلام و شرفیاب شدن به خدمت پیامبر (ص) ترغیب نمود. خبر آمدن عدی در میان مردم پیچید و سرانجام عدی در حالیکه صلیبی نقره‌ای به گردن داشت به خدمت پیامبر (ص) رسید. پیامبر (ص) در آن هنگام آیه «... **اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله**...»^۴ : یهودی ها و نصرانی ها پیشوایان دینی خود را بجای خداوند، معبود قرار دادند» را قرائت فرمود. عدی گفته است: به پیامبر (ص) عرض کردم: یهودی ها و نصرانی ها آنان را عبادت نمی‌کردند.

اما پیامبر (ص) فرمود: «چرا! آنها حرام را برایشان حلال و حلال را برایشان حرام نمودند و ایشان هم تبعیت کردند، این همان عبادت کردنشان برای آنها است». تفسیر پیامبر خدا (ص) برای این آیه، نص قاطعی است که تبعیت کردن از شریعت و حکم غیرالهی، عبادتی است که موجب خارج شدن از قلمرو دین می‌گردد و در

۱- ترمذی «محمد بن عیسی» (۲۷۹-۲۰۹ هـ) امام و محدثی از اهالی ترمذ (شهری در جنوبی ترین قسمت ازبکستان کنونی و برکناره رود جیحون «آمودریا» است که برای جمع آوری حدیث، سفرهای فراوانی به خراسان، عراق و حجاز به عمل آورد و احادیث حاصله را در کتابی به نام «الجامع الصحیح» یا «السنن» تدوین کرد. نقد کردن رجال اسنادی تبیین مواضع اختلاف مذاهب، از امتیازات کار ترمذی هستند. «العلل» و «الشماعل النبویه» کتابهای دیگر او می‌باشند. (مترجم)

۲- عدی بن حاتم طائی (ابوطریف): او در برهه‌ای از قبل اسلام و بعد از اسلام، رئیس قبیله «طی» بود و در سال نهم هجری اسلام آورد و در جنگهای «رده» و فتوحات ایران شرکت داشته است و در جنگهای «جمل» و «صفین» و «نهروان» در شمار سپاهیان حضرت علی (ع) بود. او به سال ۶۸ هـ در کوفه وفات یافته است. (مترجم).

۳- دعوت قبیله «طی» به اسلام در سال نهم هجری و از طریق سرّیه‌ای به فرماندهی حضرت علی (ع) به انجام رسیده است. (مترجم)

۴- سوره «توبه» آیه ۳۱.

حقیقت، به مثابه ی معبود پذیرفته شدن عده ای توسط عده ای دیگر از انسان ها می باشد. یعنی همان چیزی که این دین آمد تا آن را ملغی نماید و آزادی «انسان» را در «زمین» از عبودیت غیرخدا، اعلام کند. اسلام ناگزیر بود برای از بین بردن «واقع» مخالف با این اعلان عام در زمین، از «روشنگری» و «حرکت» توأم با یکدیگر بهره بگیرد و بدین وسیله ضربات خود را بر سر آن دسته از قدرت های سیاسی فرود بیاورد که مردم را به عبادت غیرخدا وادار می سازند یا براساس شریعت و سلطنت غیرالهی بر آنان حکم می رانند و آنها را از گوش دادن به «روشنگری» های اسلام و پذیرفتن عقیده ی آن با آزادی کامل و بدون ایجاد مزاحمت از جانب صاحبان سلطه بازمی دارند.

اسلام چنانکه گفتیم یک اعلان عام برای آزاد کردن انسان از عبودیت بندگان است و به همین دلیل هم ابتدا، نظامها و حکومتهای شکل گرفته بر اساس حاکمیت بشر بر بشر و عبودیت انسان برای انسان را نابود می کند. در این هنگام یعنی پس از این که فشار سیاسی وارده از بین رفت و روشنگری های اسلام به ژرفای روح ها و عقل ها راه یافت، افراد عملاً آزاد می شوند و می توانند عقیده ی مورد پسند خود را با اختیار کامل برگزینند. البته این تجربه بدان معنی نیست که آنها هوای نفس خود را خدای خویش بکنند و یا به دلخواه خود، بندگی بندگان را اختیار نمایند! و برخی از آنها برخی دیگر را به جای خداوند، معبود خود قرار دهند! باید نظامی که در زمین بر بشر حکم می راند، زیربنایش عبودیت خداوند باشد. بدین معنی که قوانین فقط از خداوند گرفته شوند و بعداً در سایه این نظام عام هر فردی می تواند عقیده مورد پسند خود را برگزیند! و به این صورت است که «دین همه اش از آن خدا می شود»^۱ و به عبارت دیگر، سرسپردگی و اطاعت و خضوع و تبعیت کردن و عبودیت تنها به خداوند اختصاص پیدا می کند. معنای دین از معنای عقیده، گسترده تر و فراگیرتر است. دین، برنامه و نظامی است که بر زندگی انسان حکم می راند و در اسلام، متکی بر عقیده می باشد و لیکن در کل، دین از عقیده فراگیرتر است. به طوری که ممکن است در اسلام جماعت های گوناگونی، برنامه عام آن را که بر پایه ی عبودیت خداوند استوار شده است، اطاعت نمایند و در عین حال، پاره ای از آنها عقیده اسلام را نپذیرفته باشند! کسی که طبیعت این دین را بدانسان که گذشت بفهمد، توأم با آن، حتمیت به تحریک در آمدن اسلام را نیز در شکل جهاد با شمشیر در کنار تبلیغ و روشنگری درک می کند. و در می یابد جهاد یک حرکت دفاعی با آن معنای نارسایی که امروزه از «جنگ دفاعی» فهم می شود و خودباختگان در برابر فشار وضع موجود و هجوم شرق شناسان مکار، حرکت جهاد در اسلام رانیز با این معنی به تصویر می کشند نبوده است. بلکه جهاد در اسلام حرکتی برای دفاع کردن از انسان و آزاد کردن او در زمین با وسایلی است که تمامی جوانب واقع بشری را پوشش می دهد و در مراحل معینی صورت می گیرد که هر مرحله ی آن وسایل متناسب با زمان خود را دارد.

۱ - اشاره است به آیه ۳۹ سوره «انفال»: «... و یكونُ الدّین کلهُ لله ...». (مترجم)

اگر ناچار باشیم که حرکت جهادی را یک حرکت دفاعی بنامیم، باید مفهوم کلمه «دفاع» را تغییر بدهیم و آن را به «دفاع از انسان» در برابر همه آن عواملی بدانیم که آزادی او را در بند می کشند و آزادی او را به تعویق می اندازند، همان عواملی که در قالب معتقدات و ایده ها نمودار می شوند و یا به شکل نظام هایی سیاسی مبتنی بر قید و بندهای اقتصادی و طبقاتی و نژادپرستانه، خودنمایی می کنند که به هنگام ظهور اسلام در سرتاسر زمین حاکم بودند و هنوز هم نمونه هایی از آنها در جاهلیت مدرن این عصر هم وجود دارند! با قائل شدن این گستردگی برای مفهوم کلمه «دفاع» خواهیم توانست حقیقت انگیزه های پیشروی اسلامی در زمین از طریق «جهاد» و طبیعت خود اسلام را که عبارتند از یک اعلان عمومی با هدف آزاد کردن انسان از عبودیت بندگان و استقرار پیدا کردن بلامنازع الوهیت خداوند و ربوبیت او بر جهانیان و در هم شکستن فرمانروایی هوس های بشری در زمین و بر سر کار آوردن فرمانروایی شریعت الهی در دنیای انسان ها، به خوبی دریابیم.

تلاش برای توجیه کردن دفاعی بودن جهاد اسلامی و گنجاندن آن در مفهوم نارسای جنگ دفاعی این عصر و تلاش برای پیدا کردن سندهایی که اثبات نمایند وقایع جهاد اسلامی تنها به خاطر جلوگیری از تجاوزات قدرت های هم جوار با «وطن اسلامی» که در عرف بعضی از آن ها همان جزیره العرب می باشد صورت گرفته است، تماماً از قلت آشنایی با طبیعت این دین و با طبیعت نقش محوله آن در زمین، حکایت دارد! البته شکست و خودباختگی در برابر فشارهای وضع موجود امروزی و هجوم شرق شناسان مکار را به جهاد اسلامی نباید نادیده گرفت!

آیا اگر «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» (رضی الله عنهم) از تجاوزات روم و ایران بر جزیره العرب ایمن می شدند، از گسترش دادن حرکت اسلام به نقاط دیگر کره زمین، صرف نظر می کردند؟ و اگر چنین نیست چگونه می توانستند با وجود آن همه موانع مادی از قبیل نظام های سیاسی دولت و نظام های نژادپرستانه و طبقاتی جامعه و نظام های اقتصادی ناشی از اعتبارات نژادپرستانه و طبقاتی که این ها نیز از سوی قدرت مادی دولت حمایت می شدند، دعوت اسلام را گسترش بدهند؟!

این نهایت سادگی است که کسی تصور کند دعوتی، آزاد کردن انسان یعنی نوع انسان را در زمین اعلان کرده باشد و با این حال، بخواهد از طریق زبان و روشنگری با چنین موانعی مبارزه نماید! این دعوت هنگامی با زبان و روشنگری به مبارزه می پردازد که مانعی بین آن و افراد بشر وجود نداشته باشد و این دعوت بتواند با آزادی آنان را مخاطب خود قرار دهد و آنها نیز از تاثیر تمامی این عوامل آسوده باشند و در این موقع است که دیگر

«اجباری در پذیرفتن دین وجود ندارد»^۱. اما مادام که این گونه موانع و عوامل تاثیرگذار مادی موجود باشند، لازم است ابتدا آنها را با قدرت از میان برداشت تا دعوت اسلام بتواند قلب و عقل انسان ها را آسوده از این زنجیرهای گران، مخاطب خود قرار دهد!

مادام که دعوت اسلام هدفش آزادسازی انسان می باشد و این اعلان او چنان جدی است که با وضع حاکم از طریق وسایل کافی و برابر با همه جوانب آن در می افتد و به روشنگری های فلسفی و تئوریک اکتفا نمی ورزد، جهاد برای این دعوت کاملاً ضروری است و چه وطن اسلامی و یا به تعبیر صحیح اسلامی آن «دارالاسلام» در امان باشد و چه از سوی همسایگانش مورد تهدید قرار بگیرد، هیچ تفاوتی نخواهد کرد. اینکه اسلام از صلح استقبال می کند، مقصودش این صلح بی ارزش نیست که تنها یک سرزمین خاص و باورمند به عقیده اسلامی در امنیت به سر ببرد. بلکه اسلام خواهان صلحی است که در پرتو آن «دین همه اش از آن خدا باشد» و به عبارتی دیگر، عبودیت مردمان همه اش به خداوند اختصاص داده شود و «برخی از انسان ها، برخی دیگر را معبود خود قرار ندهند». آنچه که باید مدنظر باشد، نهایت مرحله ای است که حرکت جهادی در اسلام به امر خداوند بدان انجامیده است نه اوایل و یا اواسط آن و چنان که ابن قیم می گوید، این مراحل به انجام رسیده اند: بعد از نزول سوره «برائت» کافران سه دسته شدند: ۱- آنها که با او سرجنگ داشتند ۲- پیمان داران ۳- اهل ذمه. بعدها پیمانداران نیز به اسلام گرویدند و در نتیجه دو دسته بیشتر باقی نماندند: محاربین و اهل ذمه و مسلم است که محاربین همیشه از پیامبر (ص) بر خود بیمناک بودند. نهایتاً انسانهای روی زمین در قبال پیامبر (ص) کلاً سه دسته شدند: ۱- مسلمانانی که به او ایمان داشتند ۲- آنان که رویه مسالمت آمیز داشتند و در امان بودند (این ها به طوری که از جمله سابق فهمیده می شود، همان اهل ذمه هستند) ۳- آنها که در ترس بودند و با او سرجنگ داشتند». موضع گیریهای منطقی و سازگار با طبیعت این دین و اهداف آن چنین است نه آنگونه که خودباختگان در برابر وضع موجود امروزی و در برابر هجوم شرق شناسان مکار، می فهمند!

۱ - اشاره است به آیه ۲۵۶ سوره «بقره»: «... لا اکراه فی الدین ...». (مترجم)

خداوند مسلمانان را در مکه و در اوایل هجرت در مدینه، از قتال بازداشته بود و به مسلمانان گفته شده بود:

كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ (نساء: ۷۷)

«دست به جنگ نیازید و نماز را برپا دارید و زکات بدهید»

بعداً خداوند اجازه قتال به آنان می دهد و می فرماید:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِنَاهِمُ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدَمَتِ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِن مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (حج: ۴۱-۳۹)

«به کسانی که جنگ به آنها تحمیل می شود، بدان جهت که مورد ستم قرار گرفته اند، اجازه (قتال) داده شد و خداوند توانا است بر اینکه ایشان را پیروز کند. همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه خود اخراج شده اند و تنها گناهشان این بوده است که می گفته اند: پروردگار ما خدا است! اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرهای راهبان و کلیساهای مسیحیان و کنشت های یهودیان و مسجدهای مسلمانان که در آنها نام خدا بسیار ذکر می شود، ویران می گردیدند و مسلماً خداوند یاری می دهد کسانی را که (دین) او را یاری دهند. همانا خداوند نیرومند و با شکوه و همیشه چیره است. آنها که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می دارند و زکات را می پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند و سرانجام و سرنوشت تمامی امور با خدا است»

بعد از آن، جنگ با کسانی که با آنها سرجنگ داشتند، واجب می گردد و از جنگ با کسانی که با آنان نمی جنگیدند، برحذر داشته شدند و فرمان داده شد:

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ (بقره: ۱۹۰)

«در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید»

سپس نبرد با تمام مشرکین بر آنان واجب می گردد و به آنان گفته می شود:

وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً (توبه: ۳۶)

«با همه مشرکان بجنگید چنانچه آنها نیز همگی به جنگ با شما برخاسته اند»

همچنین به آنها گفته می شود:

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ (توبه: ۲۹)

«با کسانی از اهل کتاب که به خدا و به روز آخرت ایمان نمی آورند و آنچه را خداوند (در قرآن) و پیامبر او (در سنت خود) تحریم کرده اند، حرام نمی دانند و دین حق را نمی پذیرند، نبرد بکنید تا زمانی که (اسلام را بپذیرند و یا اینکه) خاضعانه و با دست خود جزیه را بپردازند»

بنابراین چنانکه امام ابن قیم می گوید، نبرد «ابتدا حرام بود بعد تجویز گردید و آنگاه فرمان نبرد با کسانی که جنگ را شروع می کردند، صادر گردید و سرانجام نبرد با تمام مشرکین واجب شد». جدیت نصوص قرآنی وارده درباره جهاد و جدیت احداث نبوی که تشویق به جهاد می کنند و جدیت وقایع جهادی در صدر اسلام و در گستره ای طولانی از تاریخ آن، این جدیت واضح، هیچگاه اجازه نمی دهد آن تفسیر که خودباختگان در برابر فشارهای وضع موجود امروزی و هجوم مکارانه شرق شناسان به جهاد اسلامی بر یافته اند، در ذهن خطور پیدا کند!

چه کسی می تواند فرموده خداوند و پیامبر او را (ص) در این باره بشنود و وقایع جهاد اسلامی را مورد مطالعه قرار دهد و با این حال، جهاد را عارضه ای مربوط به شرایطی گذرا بداند که تنها به منظور حفظ مرزها صورت می پذیرد؟! خداوند در اولین آیات نازل شده ای که در آنها اجازه نبرد را به مومنین داده است، به عنوان یک حالت دائم و اصیل از طبیعت زندگی این دنیا، یادآور می شود که باید برخی از مردم برخی دیگر را بخاطر دفع فساد و تباهی از زمین، کنار بزنند:

أُذِّنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدٌ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا (حج: ۴۰-۳۹)

«به کسانی که جنگ به آنها تحمیل می شود، بدان جهت که مورد ستم قرار گرفته اند، اجازه (قتال) داده شد و خداوند توانا است بر اینکه ایشان را پیروز کند. همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه خود اخراج شده اند و تنها گناهشان این بوده است که می گفته اند: پروردگار ما خدا است!... اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرهای راهبان و کلیساهای مسیحیان و کنشت های یهودیان و مسجدهای مسلمانان که در آنها نام خدا بسیار ذکر می شود، ویران می گردیدند»

پس این یک قانون دائمی و پایدار است و حالتی عارضی و زودگذر نیست و براساس این قانون جاودانه، هیچگاه حق و باطل نمی توانند در زمین با هم زندگی بکنند و از همان وقت که اسلام، اعلان عمومی خود را برای اقامه

ی ربوبیت خداوند برجانیان و آزاد کردن انسان از بند بندگان صادر کرده است، غاصبان سلطنت خداوند در زمین، آن را آماج تیرهای خود قرار داده اند و هرگز با او مسالمت و سرسازگاری نداشته‌اند. اسلام نیز همواره در پی نابود کردن آنها است و می‌خواهد مردم را از سلطه گری آنان رهایی بخشد و شر این قدرت غاصب را در زمین از سرانسان کم کند و این یک حالت همیشگی و دائم است و لذا حرکت آزادی بخش جهادی، تا وقتی که «دین همه اش از آن خدا نشود»، هیچگاه متوقف نمی‌شود.

ممانعت از نبرد در مکه و در اوایل هجرت، تنها یک مرحله از یک مسیر طولانی بود و انگیزه ای که بعد از سپری شدن این مرحله ی نخست، مسلمانان را به حرکت و پیشروی واداشت صرفاً حفظ امنیت مدینه نبود، هرچند که این هدف برای آنها در اولویت قرار داشت، اما هدف نهایی آنان نبود. بلکه این هدف زمینه و وسیله ی پیشروی و عامل حفظ قاعده و زیربنای این پیشروی بود. حرکت و پیشروی برای آزاد کردن «انسان» و زدودن موانعی که «انسان» را از حرکت آزاد باز می‌دارند! بازداشتن مسلمانان در مکه از جهاد با شمشیر کاملاً منطقی است. چون در مکه آزادی تبلیغ اسلام تحت حمایت بود و صاحب این دعوت پیامبر (ص) از حمایت شمشیرهای «بنی هاشم» برخوردار بود و می‌توانست دعوت خود را آشکارا اعلام بکند و گوش و عقل و قلب مردم را مخاطب خود قرار دهد و با افراد جامعه تماس برقرار کند و در آنجا یک سلطه ی سیاسی و سازماندهی شده وجود نداشت که او را از ابلاغ دعوت خود بازدارد و یامانع از گوش دادن مردم به او بشود! و لذا در این مرحله، بکارگیری قدرت ضرورتی نداشت. البته دلایل دیگری را هم می‌توان برشمرد که من خلاصه‌ای از آنها را در تفسیر «فی ظلال القرآن» ذیل آیه ۷۷ سوره «نساء»: «**الم تر اِلی الذین قیلَ لَهُمْ کُفُّوا اَیْدِیْکُمْ و اَقِمْوا الصَّلٰوةَ و ءاتُوا الزَّکٰوةَ...**»

نوشته ام و بد نیست که در اینجا پاره ای از آن تلخیص را درج نمایم: شاید بخاطر آن بود که دوران مکه، دوره ی پرورش و آماده سازی در محیطی معین باشد برای یک قوم معین و در بحبوحه شرایطی معین. طبعاً یکی از اهداف تربیت و آماده سازی در آن محیط، این بود که فرد عرب در برابر ظلم های وارده بر او و بر همقطاراننش که بر طبق عادت نمی‌توانست در مقابل آن شکیبایی داشته باشد، صبور بار بیاید و بتواند از شخصیت خود بگذرد و خویشتن را نادیده بگیرد و خود و همقطاراننش را محور زندگی و عمل ایجاد حرکت در زندگی به حساب نیاورد و دیگر اینکه بتواند بر اعصاب خود مسلط باشد و چنانکه طبیعت او بود با اولین پشامد مؤثر و هیجان انگیز تحت تاثیر قرار نگیرد و دستخوش هیجان نشود و همواره در طبیعت و حرکت خود جانب اعتدال را رعایت کند. و علاوه بر این ها، طوری تربیت شود که به تبعیت از یک جامعه ی سازمان یافته درآید و در تمامی امور زندگی خود از رهبری آن فرمان بگیرد و هیچ کاری را بدون کسب دستور از رهبری آن، هرچند که چنین چیزی خلاف

عرف و عادت او نیز باشد به انجام نرساند. در حقیقت، این نخستین سنگ بنای آماده کردن شخصیت عرب ها برای بوجود آوردن یک جامعه اسلامی پیشرفته و متمدن و رهیده از آن حالات بدوی و قبیله‌ای در پرتو اطاعت از یک رهبری برجسته و راه شناس و آگاه بود. شاید هم به دلیل آن بود که در محیطی مثل محیط قریش با آن همه خود بزرگ بینی و نخوت و غیرت نمائی ها، دعوت صلح آمیز، اثر و نفوذ بیشتری می گذاشت و در افتادن با آن در این مرحله ممکن بود به عناد و دشمنی آنها دامن بزند و باعث بروز جنگ های انتقام جویانه و خونبار جدیدی همانند جنگهای «داحس و غبراء»^۱ و جنگ «بسوس»^۲ بشود که سالهای سال به درازا کشیدند و به نابودی کامل برخی از قبایل انجامیدند و در ذهن و ظن مردم، این جنگهای انتقام جویانه ی جدید با اسلام ارتباط داده شوند و دیگر هیچ گاه فروکش نکنند و اسلام از حالت دعوت و دین در آید و شکل جنگهای انتقام جویانه و کینه توزانه را به خود بگیرد و وجهه ی اساسی آن از یاد برود و از همان ابتدا به دست فراموشی سپرده شود! شاید هم بدان جهت بود که از پدید آمدن یک جنگ خانگی جلوگیری بشود. از آنجا که در مکه یک سلطه سیستماتیک وجود نداشت که با مؤمنان درگیر بشود و به آزار و شکنجه ی آنها پردازد، این کار به اولیاء افراد، موکول شده بود تا در صورت تمرد، آنها افراد زیردست خود را تعذیب و شکنجه بدهند و اصطلاحاً آنها را ادب نمایند! لذا تجویز نمودن قتال در چنین محیطی، همه خانه‌ها و خانواده‌ها را به میدان جنگ و ستیز مبدل می ساخت و آنگاه می گفتند: اسلام، این است!

۱- جنگ داحس و غبراء (جنگ سباق): جنگی است که در میان قبایل «عبس» و «ذیان» بخاطر اختلاف بر سر مسابقه دو اسب «داحس» و «غبراء» در گرفت و چهل سال به طول انجامید. مشهورترین ایام این جنگ «مریقب» و قهرمان آن «عنتره بن شداد» است. (مترجم)

۲- جنگ بسوس (۵۳۴ - ۴۹۴ میلادی): جنگی است که بین قبایل «تغلب» و «بکر» در گرفت و چهل سال به طول انجامید. «کلب بن ربیعہ تغلبی» که سرشناسترین چهره عرب آن روز بود، با دیدن شتر بسوس (خواهر همسرش جلیله و خاله جساس بن مره بکری) در زمینهای خود، دستور می دهد آن را بکشند. «جساس» هم به انتقام این شتر، «کلب» را به که از کلب حامله قتل می رساند. «تغلب» به خون خواهی کلب و به رهبری «مهلهل» وارد جنگ می شوند و بدین سان در میان دو قبیله «تغلب» و «بکر» جنگ در می گیرد جلیله دختر مره بکری هم ناگزیر به پدر و قوم خود می پیوندد. او شده بود، پسری به نام «حجرس» را به دنیا می آورد و این پسر توسط جساس، تربیت و بزرگ می شود. وقتی حجرس به سن جوانی می رسد و می فهمد که پدرش کلب بوده است، قاتل او یعنی جساس را به قتل می رساند و به قوم پدرش یعنی تغلب می پیوندد. سرانجام بعد از گذشت ۴۰ سال از این کشت و کشتار، مهلهل از جنگ کناره می گیرد و آن جا را به قصد یمن ترک می گوید. او مدتی بعد باز می گردد و در میان اهل و عشیره خود جان می سپارد از مشهورترین ایام این جنگ می توان «ذئاب»، «عنیزه» و «واردات»، «قسه» و «تحالق» را نام برد. (مترجم)

لیکن با رویه صلح آمیزی که اسلام در پیش گرفت، آنها گفتند: اسلام پیروانش را به خودداری از جنگ فرمان می دهد! ولی باز با این حال، قریش در موسم حج و در میان عربهایی که برای حج و تجارت به مکه آمده بودند، به شایعه پراکنی می پرداختند و می گفتند: محمد نه تنها در میان قوم و عشیره خود تفرقه بوجود آورده است، بلکه در میان پدر و فرزند نیز فاصله و جدایی انداخته است! حال اگر اسلام در هر خانه و محله ای، پسر را به قتل پدر و برده را به قتل اربابش فرمان می داد، چه می گفتند؟! شاید هم بدان جهت بود که خداوند می دانست بیشتر آن کسانی که می خواستند با شکنجه و اذیت و آزار، مسلمانان نخستین را از دین خود منصرف نمایند، به زودی خود از سربازان و بلکه از فرماندهان مخلص اسلام خواهند شد، مگر «عمر بن خطاب» از جرگه همین اشخاص نبود؟! شاید هم بتوان دلیل آن را در نخوت و بزرگ منشی عربها در محیط قبیله ای جستجو کرد. آنها عادت داشتند از فرد ستم دیده ای که مورد اذیت و آزار قرار می گرفت و توان دفاع کردن از خود را نداشت، حمایت می کردند. بویژه اگر این فرد از چهره های سرشناس آنها می بود! پدیده های بسیاری اتفاق افتاده اند که صحت این نظریه را در آن محیط ثابت می کنند. چنانکه «ابن دغنه» راضی نشد بگذارد ابوبکر که مرد سرشناسی بود، مهاجرت نماید و مکه را ترک بگوید. چون این کار را مایه ی ننگ عربها می دانست! و لذا از ابوبکر خواست که تحت الحمایگی او را بپذیرد!

۱- با شدت یافتن اذیت و آزاد مشرکین مکه بر مسلمانان، پیامبر (ص) به آنان اجازه داد به حبشه هجرت نمایند. حضرت ابوبکر (رضی الله عنه) هم تصمیم گرفت بدانجا هجرت کند. او به اندازه فاصله یک روز یا دو روز راه از مکه دور شده بود و به مکانی به نام برک العماد رسیده بود که به مهتر حبشی ها «ابن الدغنه» برخورد و او از مقصد ابوبکر پرس و جو به عمل آورد. ابوبکر مآووقع را برایش تعریف کرد. ابن الدغنه با ذکر کرامتهای ابوبکر او را از رفتن منصرف کرد و متعهد شد او را تحت الحمایه خود قرار دهد. آنها با همدیگر به مکه بازگشتند و آنگاه ابن الدغنه به کعبه رفت و در میان سران قریش، قرار گرفتن ابوبکر را در تحت الحمایگی خود اعلام کرد. از آن پس ابوبکر آزادانه و در محل خاصی که در جلوی درب خانه اش تدارک دیده بود، به عبادت می پرداخت. گریه ها و حالات روحانی و قرآن خواندن او در حین نماز و مناجات، زنان و بردگان و نوجوانان بسیاری را به گرد او جمع می کرد. سران قریش که از اثربخش بودن و جذابیت عبادت های ابوبکر دچار نگرانی شده بودند، ابن الدغنه را فراخواندند و ضمن ابراز نگرانی خود، اظهار داشتند که یا باید ابوبکر را متقاعد سازد که عبادت را در درون خانه اش به انجام برساند و یا اینکه تحت الحمایه بودن او را مردود اعلام بکند. ابن الدغنه نیز آن دو راه را پیش پای ابوبکر گذاشت و ابوبکر فسخ شدن تحت الحمایگی خود را ترجیح داد. (مترجم)

نمونه ی دیگر آن، عهدنامه ی محاصره اقتصادی «بنی هاشم» در شعب ابوطالب است که وقتی گرسنگی و محنت آنها به درازا و شدت گرایید، به نقض عهدنامه مبادرت ورزیدند. این در حالی بود که در دیگر محیط های متمدن! و ذلت آفرین قدیم، سکوت کردن در مقابل اذیت و آزار، ریشخند و تمسخر و تحقیر محیط را در پی داشت و آن را دلیل بر عظمت و بزرگی فرد مردم آزاد و ستمگر و متجاوز، تلقی می کردند!

شاید هم علت آن، کم بودن تعداد مسلمانان و نیز محصور بودن آنها در مکه بوده باشد. چون هنوز دعوت اسلام به سایر جاهای جزیره العرب نرسیده بود و یا بصورت خبرهایی پراکنده و جسته گریخته می رسید. به همین دلیل هم قبایل دیگر نسبت به این جنگ داخلی در بین قریش و برخی از فرزندان آن، موضع بی طرفی اختیار می کردند و منتظر بودند بدانند نتیجه ی کار به کجا می کشد. بنابراین در چنین حالتی، به راه انداختن یک جنگ محدود حتی اگر مسلمانان می توانستند چندین برابر تعداد خود را به قتل برسانند باز به کشته شدن آن گروه اندک مسلمان می انجامید و شرک همچنان باقی می ماند و آن جماعت مسلمان، نابود می شدند و هیچگاه یک نظام اسلامی در زمین برپا نمی گشت و اسلام نمی توانست در صحنه ی واقع، اعلام وجود بنماید. در حالیکه اسلام آمده بود تا برنامه ی زندگی و یک نظام واقعی و عملی برای زندگانی باشد.

در مدینه هم در اوایل هجرت، معاهده ای که پیامبر (ص) با یهودی ها و باقیمانده مشرکین مدینه و اطراف آن منعقد ساخت، باز به مقتضای همین مرحله بود:

اولاً: چون در مدینه، میدان تبلیغ و روشنگری باز بود و سلطه ای سیاسی که بتواند در مقابل آن بایستد و از آن ممانعت بعمل آورد و در بین دعوت و مردم ایجاد مانع نماید، وجود نداشت و همگی دولت اسلامی جدید و رهبری پیامبر خدا (ص) را در اداره شؤون سیاسی این دولت به رسمیت شناخته بودند. در این معاهده، تصریح شده بود که هیچ یک از آنها نباید بدون کسب اجازه از پیامبر خدا (ص)، پیمان صلح ببندند و یا اقدام به نبرد نمایند و یا رابطه خارجی ایجاد بکنند و آشکار بود که قدرت اصلی مدینه در دست رهبری اسلامی است و بنابراین هیچ مانعی بر سر راه دعوت اسلام وجود نداشت و مردم می توانستند با آزادی کامل، عقیده خود را برگزینند.

ثانیاً: پیامبر (ص) در این مرحله می خواست همه نیروها را برای مقابله با قریش اختصاص بدهد.

چون قریش بصورت مانع بزرگی در برابر قبایل دیگر که در انتظار فرجام کار قریش با این عده از فرزندانش! به سر می بردند، درآمده بود و به همین دلیل بود که پیامبر (ص) مبادرت به ارسال «سریه»^۱ ها نمود و اولین سریه را در ماه رمضان و هفت ماه پس از هجرت به فرماندهی «حمزه بن عبدالمطلب» روانه ساخت.

این سریه‌ها در آغاز ماههای نهم، سیزدهم و شانزدهم نیز ادامه پیدا کردند^۲ و سرانجام در آغاز ماه هفدم و مصادف با ماه رجب، سریه «عبدالله بن جحش»^۳ اعزام شد و در واقع این اولین جنگی بود که منجر به قتل و قتال گردید و از آنجا که این حادثه در ماه حرام^۴ (رجب) صورت گرفته بود، آیاتی از سوره «بقره» در رابطه با آن نازل شدند:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا
(بقره: ۲۱۷)

«از تو درباره کشتار در ماه حرام سوال می کنند بگو: قتال در آن (گناهی) بزرگ است ولی جلوگیری از راه خدا (اسلام) و کفر ورزیدن نسبت به خدا و (ممانعت کردن از طواف) مسجد الحرام، در نزد خدا (به مراتب گناهی) بزرگتر هستند و برگرداندن مردم از دین، بدتر از کشتن است. (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از دین خود برگردانند»

۱- اصطلاحاً به جنگهای که پیامبر (ص) خود فرمانده آنها بوده است، غزه می گویند و به جنگهای که پیامبر (ص) در آنها شرکت نداشته و یکی از اصحاب خود را به فرماندهی آن تأیید کرده است «سریه» نامیده می شوند. (مترجم)

۲- چنانکه محمد بن عمر واقعدی (۲۰۷-۱۳۰) در کتاب المغاضی گفته است در آغاز ماه هشتم نیز سریه ای مرکب از ۶۰ نفر مهاجر به فرماندهی عبیده بن حارث به دشت رابح که با جحفه ده میل فاصله دارد و در راه قدید است اعزام شده است و در آنجا با ابوسفیان و دوستان تن از همراهان او برخورد پیدا کرده اند و با اولین تیرهای اسلام که در این سریه توسط سعد بن ابی وقاص پرتاب شده است تعدادی از مشرکین مجروح می شوند. به هر حال درگیری آنها در همین حد متوقف شده و بعد از آن مسلمانان به مدینه بازمی گردند در ماه یازدهم نیز خود پیامبر (ص) به همراه عده ای از اصحاب به قصد گرفتن کاروانی از قریش عازم منطقه ابواء می شود ولی برخوردی پیش نیامده است. (مترجم)

۳- عبدالله بن جحش: پسر عموی پیامبر (ص) و از قبیله بنی اسد و از اولین کسانی است که ایمان آورده اند. در هجرت به حبشه و در جنگ بدر شرکت داشت و سرانجام سال سوم هجری در جنگ احد به شهادت رسید. (مترجم)

۴- ماههای حرام عبارتند از محرم، رجب، ذوالقعدة و ذو الحجه. (مترجم)

در رمضان همین سال (دوم هجری) غزوه بدر کبری^۱ نیز به وقوع پیوست و سوره «انفال» در رابطه با همین نبرد نازل گردید.

چنانکه به موضع گیری اسلام از خلال عملکردهایش در صحنه واقع، مدنظر قرار بگیرد، هیچکس نمی تواند بگوید «دفاع» با آن معنای نارسایش قاعده و مبنای حرکت اسلامی بوده است. بدان سان که عده ای شکست خورده در برابر وضع موجود امروزی و در برابر هجوم مکارانه استشراق، اظهار کرده اند!

آنها که مذبحخانه بدنبال سرهم کردن انگیزه های دفاعی محض برای حرکت گسترش یابنده ی اسلام هستند، تحت تاثیر حرکت یورش شرق شناسان قرار گرفته اند و در حالی که شوکت مسلمانان بر باد رفته و اسلامی برایشان باقی نمانده است البته به استثنای آنان که در امان مانده اند و بر اعلان عام اسلام برای آزاد کردن «انسان» در «زمین» از بند سلطه های غیرالهی و با هدف حاکمیت یافتن کامل دین خدا، اصرار می ورزند این افراد در پی آن هستند که برای جهاد اسلامی، توجیه های ادیبانه ای پیدا کنند!

اما پیشروی و گسترش فزآینده ی اسلام، افزودن بر همان توجهات ذکر شده در آیات قرآنی، به هیچ گونه توجیه ادبی نیازی ندارد:

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا (نساء: ۷۶-۷۴)

«باید در راه خدا نبرد نمایند کسانی که زندگی دنیا را به آخرت می فروشند و هرکس در راه خدا بجنگد و کشته شود و یا اینکه پیروز گردد، پاداش بزرگی به او می دهیم. چرا باید در راه خدا و (نجات) مردان و زنان و کودکان درمانده و بیچاره ای نجنگید که می گویند: پروردگارا! ما را از این شهر و دیاری که ساکنان آن ستمکارند، خارج ساز و از جانب خود سرپرست و حمایتگری برای ما پدید آورد و از سوی خود یآوری برایمان قرار بده.

۱- اینکه این غزوه را بدر کبری (بزرگ) نامیده، بخاطر آن است که یک غزوه دیگر هم به نام غزوه بدر داریم که به غزوه بدر اولی (نخست) شهرت یافته است. در بیان واقعه غزوه بدر اولی گفته اند: «کُزِبَ جَابِرُ فِهْرِي» که در جماء- کوهی در ناحیه عمیق و در سه میلی مدینه و اطراف آن دامداری می کرد، در سال دوم هجری و تقریباً سه ماه قبل از وقوع غزوه بدر کبری به غارت گله های مدینه می پردازد. پیامبر (ص) در جستجو و تعقیب او «وادی سفوان» در نزدیکی «بدر» پیش می آیند اما موفق نمی شوند خود را به او برسانند. (مترجم)

کسانی که ایمان آورده اند، در راه خدا می جنگند و کسانی که کفر پیشه اند، در راه شیطان می جنگند. پس با یاران شیطان بجنگید. بی گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است»

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وَإِنْ تَوَلَّوْا فاعلمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ (انفال: ۴۰-۳۸)

«به کافران بگو: اگر (از کفر و عناد) دست برندارند، گذشته اعمالشان بخشوده می شود و اگر (به کفر و گمراهی خود) برگردند و (به جنگ با شما برخیزند) قانون خدا درباره پیشینیان از مدنظر گذشته است (و درباره آنان نیز به اجرا در خواهد آمد) و با آنان پیکار کنید تا هیچ فتنه ای باقی نماند و دین، خالصانه از آن خدا گردد. پس اگر (از رویه نادرست خود) دست برداشتند، (دست از آنان بدارید، چرا که) خدا اعمال آنها را می بیند (و کفرشان می دهد) و اگر پشت کردند، بدانید که خداوند سرپرست شما است و او بهترین سرپرست و بهترین یاور و مددکار است»

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (توبه: ۳۲-۲۹)

«با کسانی از اهل کتاب که به خدا و به روز آخرت ایمان نمی آورند و آنچه که خداوند (در قرآن) و پیامبر او (در سنت خود) تحریم کرده اند، حرام نمی دانند و دین حق را نمی پذیرند، نبرد کنید تا زمانی که (اسلام را بپذیرند و یا اینکه) خاضعانه و با دست خود جزیه را بپردازند. یهودیان می گویند: مسیح پسر خدا است! این فقط سخنی است که آنان بر زبان می رانند (و ادعایی بیش نیست) و سخنشان به سخن کافرانی می ماند که قبل از آنها بوده اند. خدایشان بگشاید! چگونه (از حق با این همه روشنی) به دور می گردند؟ یهودی ها و نصرانی ها پیشوایان دینی خود را بجای خداوند، معبود قرار دادند و مسیح پسر مریم را نیز خدا به حساب می آورند. (در صورتی که) به ایشان جز این دستور داده نشده است که تنها خدای یگانه را عبادت بکنند. جز خدا هیچ معبودی نیست و او

پاک و منزّه از چیزهایی است که آنها شریکش قرار می دهند. آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش گردانند ولی خداوند جز به کامل شدن دین خود رضایت نمی دهد هرچند که کافران را خوش نیاید»

دلایل و انگیزه هایی که این آیات قرآنی برای جهاد در اسلام برشمرده اند، برقرار کردن الوهیت خداوند در زمین و به تحقق رسانیدن برنامه او در زندگانی مردم و طرد شیاطین و برنامه های شیاطین و در هم شکستن سلطه ای بشری است که انسان ها را به بندگی می کشاند. بدان جهت که انسان ها فقط بنده خدا هستند و هیچیک از بندگان خدا نیز حق ندارند با وضع سلطه از جانب خود و با قوانینی مبتنی بر هوس ها و رأی خود بر آنان حکم برانند! همین دلایل هم در کنار اصل «لا اکراه فی الدین» به معنای نبودن اجبار در پذیرفتن عقیده اسلام پس از رها شدن از بند سلطه گری بندگان، و اقرار نمودن به این اصل که فرمانروایی خاص خدا است و یا «دین همه اش از آن خدا است» با این اعتبار، کافی است.

بنابراین، آزاد ساختن عموم انسان ها در زمین از طریق رهانیدن آنان از عبودیت بندگان و درآوردنشان به عبودیت بی انباز خداوند، انگیزه و آرمانی است که جهاد اسلامی را کاملاً توجیه می کند و همین توجیه نیز برای آن کافی است. این انگیزه آن چنان در ژرفای جان سلحشوران صدر اسلام جای گرفته بود که اگر از آنها سوال می کردند: با چه انگیزه ای برای جهاد آمده اید؟ هیچ گاه نمی گفتند: ما آمده ایم تا از میهن تهدید شده خود دفاع کنیم! و یا بر قلمرو خود بیفزاییم و غنیمت های فراوان بدست بیاوریم! بلکه همه آنها همان چیزی را می گفتند که «ربعی ابن عامر» و «حذیفه ابن محصن» و «مغیره ابن شعبه» به «رستم» سپهسالار ایران در جنگ «قادیسیه»، گفتند. رستم قبل از شروع جنگ، سه روز متوالی و یکی پس از دیگری از آنها سوال می کرد: «شما را چه انگیزه ای به اینجا آورده است؟» و آنها همه جواب می دادند: «خداوند ما را برانگیخته است تا هرکس را که اراده بفرماید از عبودیت بندگان به عبودیت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور ادیان به عدل اسلام، دعوت بکنیم. خداوند پیامبرش را با دین خود برای هدایت انسان ها فرستاده است. پس هرکس این دین را از ما بپذیرد، ما نیز با او کاری نداریم و او و سرزمین او را گذاشته و به وطن خود بازمی گردیم ولی اگر از پذیرفتن آن خودداری ورزد، آنقدر با او می جنگیم که یا شهید بشویم و به بهشت برویم و یا بر او پیروز گردیم».

طبیعت این دین و اعلان عمومی آن و برنامه واقع نگر آن که در طی مراحل معین و با وسایل کافی در زمینه ی تمام ابعاد و به تناسب زمان با واقع بشری رویاروی گردد ذاتاً ضرورت جهاد را توجیه می کنند. و این خصلت ذاتی توجیه کننده ی جهاد از همان ابتدا اگرچه خطر تجاوز به سرزمین اسلام و به مسلمانان آنجا نیز در کار نباشد

همواره وجود دارد. چون به طبیعت برنامه اسلام و واقع نگری آن و به طبیعت موانع بالفعل جامعه های بشری مربوط می شود و لذا نمیتوان با انگیزه های دفاعی محدود و موقت، جهاد را توجیه کرد!

همین کافی است که انسان مسلمان، جهاد را با مال و جان خود «در راه خدا» به انجام می رساند. یعنی بخاطر همان ارزش های متعالی و بدون آنکه در ورای این ارزش ها به نفع شخصی خود، نظری داشته باشد و یا با انگیزه ی دستیابی به منافع شخصی وارد عمل بشود.

انسان مسلمان قبل از اینکه برای جهاد، راهی میدان نبرد بشود، «جهاد اکبر» را در درون خود با شیطان و با شهوات و هوس هایش و با آزمندی ها و تمایلات نفسانی اش و با مصالح (نامشروع) خود و قوم و عشیره اش و با هر مظهر و پیرایه ای جز مظهر و پیرایه ی اسلام به ثمر رسانیده است و هر انگیزه ای را جز عبودیت خداوند و محقق ساختن سلطنت او در زمین و طرد نمودن سلطه طاغوت های غاصب سلطنت خداوند، در درون خود از بین برده است.

آنها که می خواهند جهاد اسلامی را با انگیزه ی حمایت کردن از «وطن اسلامی» توجیه نمایند، شأن و مرتبه «برنامه اسلام» را نادیده می گیرند و آنرا از «میهن» کمتر به حساب می آورند. در حالیکه اسلام نسبت به این اعتبارات هرگز چنین دیدگاهی ندارد و این نوع نگرش در اسلام، نوپدید و کاملاً بیگانه حس می شود و اصولاً آنچه در اسلام به عنوان اعتبار تلقی می گردد، عقیده ی اسلام و برنامه ی تجسم بخش عقیده اسلام و جامعه ای است که برنامه اسلام در آن حکم براند. بنابراین، زمین ذاتاً دارای ارزش و اعتبار نیست! و اگر در جهان بینی اسلامی به زمین ارزشی داده می شود، مربوط به وقتی است که برنامه و حکومت خداوندی در آنجا حکمفرما باشد. چون در آن صورت است که زمین مبدل به کانون پرورش عقیده اسلام و کشتزار برنامه اسلام و «دارالاسلام» و نقطه آغازین حرکت آزادی بخش انسان خواهد شد.

آری، حمایت از «دارالاسلام»، حمایت کردن از عقیده اسلام و برنامه آن و جامعه ای است که برنامه اسلام در آن حکم می راند. اما این هدف نهایی نیست و حمایت کردن از آن، انگیزه اصلی حرکت جهاد اسلامی نمی باشد. بلکه حمایت از آن، وسیله ای برای برقرار ماندن سلطنت خداوند در آنجا است تا بتواند به عنوان خاستگاه و پایگاهی برای پیشروی به سرتاسر زمین و آزاد ساختن نوع انسان مورد استفاده قرار بگیرد و به این ترتیب، موضوع دین اسلام، نوع انسان و زمین جولانگاه بزرگ آن است!

اما چنانکه گفتیم، در مسیر پیشروی این آیین الهی حتماً موانع مادی از قبیل سلطه دولت و نظام جامعه و اوضاع محیط، قد علم خواهند کرد و اسلام هم ناگزیر می شود با قدرت همه ی این موانع را در هم بشکند تا بتواند بدون

مانع با افراد مردم تماس برقرار کند و بعد از گسستن زنجیره های مادی پیچیده شده بر جان و اندیشه آنها، اندیشه و جانشان را مخاطب خود سازد و آنگاه آزادی انتخاب را به خودشان واگذار نماید.

لذا نباید حملات مستشرقین به اصل « جهاد » ما را بفریبد و یا مرعوب سازد و یا با تاثیرپذیری از ارزیابی قدرت های جهانی، فشار واقع را بر شانه های خود چنان سنگین بدانیم که درصدد برآییم بدنبال توجیحات ادبی خارج از طبیعت این دین بگردیم و جهاد را به صورت جنگ های دفاعی موقت جلوه بدهیم. وانگهی یافتن و یا نیافتن چنین توجیهاتی، نمی تواند این واقعیت را عوض بکند که جهاد در مسیر خود رو به جلو پیش می رفته است!

وقتی ما می خواهیم به بیان مآقع تاریخ جهاد اسلامی بپردازیم، نباید از خصلت های ذاتی طبیعت دین اسلام و اعلان عمومی آن و برنامه ی واقع نگر آن غافل بشویم و آنها را با مقتضیات دفاعی موقت، درهم بیامیزیم.

در حقیقت، اسلام ناگزیر بوده است که در برابر مهاجمین از خود به دفاع بپردازد. چون این دین می خواهد ربوبیت خداوند را بر جهانیان به طور عام، اعلان نماید و انسان را از عبودیت غیرخدا رهایی بخشد و به شکل یک تجمع سازماندهی شده دینامیک تحت رهبری جدیدی مغایر با رهبری های جاهلی، تجسم پیدا کند و به این ترتیب، جامعه مستقل و کاملاً متمایزی زاده می شود که چون حاکمیت در این جامعه به خداوند اختصاص دارد، هرگز حاضر نخواهد بود حاکمیت هیچیک از افراد بشر را بپذیرد. بدیهی است که وقتی اسلام با این شکل بوجود بیاید، جامعه های تشکیل شده براساس معبود قرار دادن بندگان، بخاطر دفاع از موجودیت خود، درصدد نابود کردن آن برخوانند آمد و اسلام نیز ناچار می شود با جوامع جاهلی اطراف خود درافتد و این جامعه ی نوپای اسلامی، ناگزیر برای دفاع از خود به حرکت در می آید.

با تولد یافتن اسلام، این موضع گیری ها نیز الزاماً متولد می شوند و این جنگی است که به اسلام تحمیل شده است و اسلام به ناچار باید درگیر آن بشود و اصولاً این یک مبارزه طبیعی در میان دو موجود است که همزیستی آنها نمی تواند به درازا بکشد.

این یک حقیقت است و بر مبنای این نگرش، اسلام ناگزیر است از موجودیت خود دفاع نماید و درگیر نبردی دفاعی بشود که به او تحمیل شده است.

اما در اینجا حقیقت دیگری وجود دارد که به مراتب از آن حقیقت، ژرف تر و ریشه دارتر است و آن اینکه طبیعت وجود اسلام ذاتاً چنین اقتضا می کند که برای رهایی انسان در زمین از بند عبودیت غیرخدا، روبه جلو

به حرکت درآید. و به همین جهت هم هیچگاه در مرزهای جغرافیایی محدود نمی شود و با اختیار نمودن یک چهارچوب نژادپرستانه، دیگر انسان ها را در سایر نقاط زمین در چنگال شر و فساد و عبودیت غیرخدا، به حال خود وا نمی گذارد!

بعضی وقت ها اگر اسلام قدرت های مخالفش را آزاد بگذارد که در داخل مرزهای جغرافیایی خود به عبودیت بشر برای بشر ادامه بدهند و آنها را به حال خود واگذارد و نخواهد دعوت و اعلان آزادی بخش خود را بدانجا گسترش دهد، آنها نیز ترجیح می دهند بر اسلام هجوم نیاورند. اما اسلام هرگز سازش با آنها را نمی پذیرد مگر اینکه آنها انقیاد خود را در برابر حاکمیت اسلام به صورت پرداختن جزیه اعلام بکنند و درهای خود را بدون ایجاد هرگونه ممانعتی از سوی نیروهای مادی موجود، به روی دعوت اسلام بکشایند.

طبیعت این دین و وظیفه آن به حکم اینکه اسلام یک اعلان عام برای ربوبیت خداوند بر جهانیان و آزاد کردن انسان از بند عبودیت هر غیرخدا و درمیان تمامی ملت هاست، این چنین است و فرق هست بین اینکه اسلام را با چنین طبیعتی بشناسیم و یا اینه آن را در لاک مرزهای جغرافیایی و نژادی فرو رفته بدانیم و بگوییم که اسلام تنها در صورت تجاوز دشمنان به دفاع از خود می پردازد! چرا که در صورت اخیر، اسلام دلایل ذاتی توجیه کننده پیشروی خود را از دست می دهد!

دلایل توجیه کننده پیشروی اسلام هنگامی عمیقاً و به طور واضح جلوه گر می شوند که به یاد داشته باشیم این دین برنامه خدا برای تمام بشر است و برنامه انسانی خاص و آیین ویژه گروهی از مردم و یا نظام مختص به یکی از نژادهای بشر نیست! و ما تنها وقتی به سراغ توجیهاات خارجی می رویم که این حقیقت سهمگین در احساس ما فروکش نماید و به عبارت دیگر، آن هنگام است که فراموش کنیم این قضیه، قضیه الوهیت خداوند و عبودیت بندگان است. چون امکان ندارد انسانی این حقیقت بزرگ را در وجود خود احساس نماید و با این حال باز به دنبال توجیه دیگری برای جهاد اسلامی بگردد!

بین اینکه تصور بکنیم اسلام به حکم فلسفه وجودی خود و موجودیت دیگر جامعه های جاهلی که اسلام را ناگزیر مورد هجوم قرار می داده اند، می بایست درگیر جنگی ناخواسته بشود و اینکه معتقد باشیم اسلام ذاتاً ناگزیر بوده است که از همان ابتدا به حرکت درآید و وارد این جنگ بشود، در بدو امر، تفاوت چندان زیادی دیده نمی شود.

آری، در بدو امر، فاصله و تفاوت زیادی مشاهده نمی شود. چون در هر دو حالت، اسلام حتماً وارد جنگ می شود. اما در پایان مسیر، این فاصله به اندازه ای زیاد می شود که در احساسات و مفاهیم اسلامی، تغییری بسیار بزرگ و فاحش بوجود می آورد!

اینکه اسلام را یک برنامه الهی بدانیم که هدف از آمدن آن، استقرار بخشیدن به الوهیت خداوند در زمین و عبودیت تمامی انسان ها در برابر یک خدای واحد باشد و این استقرار را نیز در قالب یک واقع یعنی جامعه انسانی بریزد که انسانها در آن جامعه با عبودیت برای پروردگار بندگان از عبودیت بندگان رهایی یابند و تنها شریعت خداوند که تجسم بخش فرمانروایی او و به عبارت دیگر، تجسم بخش الوهیت او می باشد بر آنان حکم براند. بدیهی است که در این صورت، اسلام هم حق دارد تمام موانع را در سرراه خود از بین ببرد تا بتواند وجدان و عقل افراد را آسوده از موانع و مزاحمت های نظام سیاسی دولت و اوضاع اجتماعی حاکم بر جامعه جاهلی، مخاطب خود قرار دهد.

قطعاً تفاوت بسیار زیادی وجود دارد میان آنکه اسلام را اینگونه تلقی نماییم و یا آن را یک نظام محلی و محدود به یک سرزمین خاص بدانیم که تنها در چهارچوب مرزهای جغرافیایی بتواند در مقابل تهاجم دیگران از خود دفاع نماید!

این دو نوع برداشت با هم کاملاً فرق دارند. اگرچه اسلام در هر دو حالت وارد جنگ و جهاد می شود، اما وقتی به انگیزه ها و اهداف و نتایج این جهاد، نگرشی جهان شمول داشته باشیم، کاملاً با هم فرق خواهند داشت و در متن اعتقاد و در مسیر و موضع گیری فرد مسلمان تاثیر بسیار زیادی می گذارد.

اسلام حق دارد از همان ابتدا به حرکت درآید. چون اسلام آیین ویژه یک قوم و نظام یک سرزمین خاص نیست. بلکه برنامه خدا و نظام تمام جهان است و لذا حق دارد به حرکت درآید و نظام ها و اوضاعی را که بر سر راهش ایجاد مانع بکنند و آزادی «انسان» را سلب نمایند، درهم بشکند. باری، اسلام بر افراد نمی تازد تا آنها را به پذیرفتن عقیده خود مجبور سازد بلکه نظام ها و اوضاع را مورد تهاجم قرار می دهد تا افراد را از تاثیرات فاسد آنها که تباه کننده فطرت انسانی و به بند کشاننده آزادی انتخاب انسان است، رهایی بخشد.

اسلام حق دارد «مردم را از عبادت بندگان برهاند و آنان را به عبادت خدای یکتا درآورد و بدین وسیله اعلان عمومی خود را مبتنی بر ربوبیت خداوند بر جهانیان و آزاد کردن تمامی انسانها به تحقق برساند. عبادت کردن خدای یگانه هم در جهان بینی اسلامی و در واقع عملی تنها در سایه نظام اسلامی محقق می گردد. چون تنها در

این نظام است که خداوند برای همه بندگان خود اعم از حاکم و محکوم و سیاه و سفید و دور و نزدیک و فقیر و غنی یک نوع قانون وضع می کند و همگان نیز به یکسان از آن اطاعت می نمایند. اما در سایر نظام ها، مردم بندگان را عبادت می کنند. چون قوانین زندگی خود را از آنها می گیرند. در حالیکه قانونگذاری از ویژگی های الوهیت است و اگر کسی خود را مدعی حق قانونگذاری بداند چه این ادعا را بر زبان بیاورد و چه آنرا آشکار نسازد، به هر حال عملاً ادعای الوهیت کرده است و اگر کسی نیز این حق را برای او به رسمیت بشناسد، قائل به حق الوهیت برای او شده است و فرق نمی کند که این عملکرد خود را الوهیت بنامد و یا نام دیگری بر روی آن بگذارد!

اسلام فقط عقیده نیست تا با ابلاغ عقیده خود به مردم از طریق تبلیغ و روشنگری، قانع گردد. اسلام برنامه ای است که به شکل یک تجمع سازماندهی شده و دینامیک برای آزاد کردن انسان ها به تهاجم می پردازد و از آنجا که جوامع دیگر نمی خواهند زندگی افراد تحت پوشش خود را با برنامه اسلام تطبیق دهند، اسلام ناگزیر می شود آن نظام های مانع بر سر راه آزاد کردن عام انسان ها را از میان بردارد. و چنانکه قبلاً نیز گفته ایم این به معنای «یکسره از آن خدا شدن دین» است. و دیگر هیچ بنده ای از بندگان خدا به جای خدا مورد اطاعت و فرمانبرداری قرار نمی گیرد.

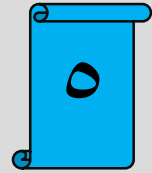
پژوهشگران مسلمان معاصری که در اثر فشارهای واقع امروز و تهاجم مکارانه مستشرقین خود را باخته اند، از بیان این حقیقت طفره می روند. چون مستشرقین، اسلام را حرکت قهرآمیزی معرفی کرده اند که عقیده خود را با زور شمشیر به مردم تحمیل می کند! این مستشرقین پلید خودشان نیک می دانند که چنین چیزی حقیقت ندارد ولی به این طریق می خواهند انگیزه های جهاد اسلامی را زشت و چندان آور جلوه دهند. عده ای دهن بین و خودباخته ی مسلمان نیز واکنش نشان می دهند و درصدد نفی این اتهام بر می آیند و به توجیحات دفاعی پناه می آورند! و طبیعت و آرمان اسلام و ابتدایی ترین حق آن را که آزاد کردن انسان ها است، نادیده می گیرند.

این طرز تلقی غربی ها از طبیعت دین اسلام، افکار پژوهشگران خودباخته و تجدد زده امروز ما را تحت الشعاع خود قرار داده است و بر این باور آمده اند که اسلام صرفاً یک اعتقاد درونی است و با نظامهای واقعی زندگی کاری ندارد و در نتیجه، جهاد اسلام را جهاد برای تحمیل عقیده بر دل و درون مردم به حساب می آورند!

اما در اسلام، مسئله اینگونه نیست. اسلام دارای برنامه برای زندگی بشر است و این برنامه براساس اختصاص دادن الوهیت در شکل حاکمیت به خداوند پی ریزی شده است و می تواند زندگی واقعی بشر را با تمام تفصیلات

روزمره ی آن سازماندهی بکند. بنابراین، جهاد در اسلام به منظور جایگزین نمودن برنامه اسلام و اقامه نظام اسلامی صورت می پذیرد و مسئله عقیده، به انتخاب آزادانه مردم در سایه نظام عام اسلام و بعد از رفع تمامی موانع موجود، واگذار می شود و لذا مسئله از اساس تفاوت پیدا می کند و یک شکل کامل و تازه به خود می گیرد.

هرگاه تجمعی اسلامی بوجود بیاید که برنامه الهی اسلام در آن تجسم پیدا کند، آنگاه خداوند هم حق حرکت و پیشروی را برای به دست گرفتن قدرت و پیاده کردن نظام اسلام به آنان عطا می فرماید و مسئله اعتقاد درونی را به وجدان و درون خود مردم واگذار می کند و اگر خداوند، آن جماعت مسلمان صدر اسلام را برای مدت زمانی از جهاد بر حذر داشته بود، یک مسئله تاکتیکی و از مقتضیات حرکت اسلام بوده است و مسئله به هیچ وجه بنیادی و مرتبط با عقیده نیست و ما با توجه به این اصل واضح است که می توانیم نصوص متعدد قرآنی را در آن مراحل مختلف تاریخی، بفهمیم و هرگز موضع گیری های تاکتیکی را با مواضع استراتژیک خط سیر ثابت و دراز مدت حرکت اسلامی، اشتباه نگیریم.



لا اله الا الله برنامه زندگی است

مختص بودن عبودیت به خدا، بخشی از نخستین رکن عقیده اسلامی است که در شهادت دادن به «لا اله الا الله» تجسم پیدا کرده است و اخذ رهنمود از پیامبر خدا (ص) نیز در مورد کیفیت این عبودیت، بخش دوم آن را تشکیل می دهد که در اقرار به «محمد رسول الله» متبلور است.

تنها در قلب مومن مسلمان هر دو بخش این رکن می تواند تجسم پیدا کند. چون سایر اصول ایمان و ارکان اسلام همه به مقتضای همین قاعده و زیربنا شکل می گیرند. از این رو ایمان به «ملائکه» و «کتابهای الهی» و «پیامبران» و «روز آخرت» و «قدر خیر و شر» و همچنین «نماز» و «زکات» و «روزه» و «حج» و حتی «حدود» و «تعزیرات» و «حلال» و «حرام» و «معاملات» و «تشریعات» و «رهنمودهای اسلامی» همگی بر روی شالوده عبودیت محض خداوند پی ریزی می شوند. چنانکه تنها مرجع معتبر در تمام موارد هم دستوراتی است که پیامبر خدا (ص) از جانب خداوند به ما ابلاغ نموده اند و اصولاً جامعه ی اسلامی جامعه ای است که این قواعد و مقتضیات آن بدون هیچ کم و کاستی در آن متبلور گردد. چون در غیر این صورت، جامعه ای اسلامی به شمار نخواهد آمد. بنابراین، گواهی دادن «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله»، شالوده یک برنامه کامل است که تمامی ابعاد زندگی امت مسلمان بر روی آن ساخته و پرداخته می شود. لذا تا وقتی این شالوده استوار نگردد، چنین حیاتی شکل نمی گیرد و چنانچه بر روی شالوده ای دیگر و یا توأم با شالوده ای دیگر و یا براساس چند شالوده ی بیگانه ساخته بشود، اصولاً یک زندگی اسلامی نخواهد بود:

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ (یوسف : ۴۰)

«تنها خداوند حق دارد «حکم» بکند. او فرمان داده است که جز خود او را «عبادت» نکنید. «دینی» که

(زندگی را) استواری می دهد، همین است»

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (نساء: ۸۰)

«هر کس پیامبر را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است»

از همین بیانات کوتاه و کلی و قاطع می توانیم بهره بگیریم و از قضایای اساسی مطرح در حقیقت این دین و در حرکت واقع نگر آن، تعریفی دقیق بدست دهیم:

اولاً به ما کمک می کند تا تعریفی دقیق از «طبیعت جامعه اسلامی» داشته باشیم.

ثانیاً برای ارائه یک تعریف دقیق از «برنامه ایجاد جامعه اسلامی» سودبخش است.

ثالثاً می توان از آن برای دستیابی به یک تعریف دقیق از «برنامه اسلام در برخورد با جوامع جاهلی» سود برد.

رابعاً از آن می توان برای رسیدن به یک تعریف دقیق از «برنامه اسلام در رویارویی با واقع زندگی بشر» نیز استفاده کرد. در حقیقت، قضایای بسیار مهم نیز در حرکت های اسلامی قدیم و جدید، همین قضایا هستند.

اولین ویژگی طبیعت «جامعه اسلامی» آن است که تمامی امور این جامعه بر اساس قاعده عبودیت محض خداوند، پی ریزی می شود. عبودیتی که اقرار به «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» آن را تجسم می بخشد و کیفیت آن را مشخص می کند. همین عبودیت هم در بینش اعتقادی و در شعائر تعبدی و در شرائع قانونی به یکسان تجسم و نمود پیدا می کند:

لذا کسی که به وحدانیت خداوند معتقد نباشد، «عبد» او به حساب نمی آید:

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ
وَأَصْبًا أَفْغِيرَ اللَّهُ تَتَّقُونَ (نحل: ۵۲-۵۱)

«خداوند فرموده است که دو معبود را اختیار نکنید. چون خداوند یکی بیشتر نیست و تنها از من بترسید و هر چه در آسمان ها و زمین است، مال خدا است و دین ناب و خالص و لازم الاطاعه متعلق به او می باشد. پس (در این صورت) آیا جز خداوند پروای کس دیگری را نیز دارید؟»

کسی هم که شعائر تعبدی را برای فردی غیر از خداوند و یا توأم با خداوند بجای آورد، «عبد» او نخواهد بود:

قُلْ إِنْ صَلَّاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ
(انعام: ۱۶۳-۱۶۲)

«بگو: نماز و قربانی و زندگی و مرگ من همه اش فقط بخاطر پروردگار جهانیان است که شریک و همتایی ندارد. این به من امر شده و من (در میان امت خود) اولین کسی هستم که مطیع و تسلیم خداوند گشته ام»

کسی هم که قوانین را از منبع دیگری بجز خداوند و پیغام رسان او یعنی رسول خدا (ص) دریافت نماید، «عبد» مخلص خدا نیست:

أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ (شوری: ۲۱)

«یا اینکه همدستانی دارند که برای آنها (فرازهایی) از دین را تشریح کرده اند که خداوند تجویز نفرموده است»

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر: ۷)

«آنچه را پیامبر به شما فرمان می دهد، بپذیرید و آنچه را که بر شما نهی می کند، فروگذارید»

جامعه اسلامی این چنین است، یعنی جامعه ای است که عبودیت خداوند در اعتقادات و بینش افراد آن و نیز در شعائر و عبادات و نظام اجتماعی و قوانین آنها تجسم پیدا می کند و اگر هر کدام از این جوانب بدین گونه موجود نباشند، خود اسلام هم از وجود ساقط می شود. چون اولین رکن آن که همان شهادت دادن به «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» است، متروک می ماند.

گفتیم: عبودیت خداوند در «بینش اعتقادی» تجسم پیدا می کند. اکنون بهتر است بگوییم بینش اعتقادی اسلام کدام است؟ بینشی است که در نتیجه فهم و دریافت حقایق عقیده از مصدر الهی آنها، در ادراک بشری بوجود می آید و انسان در پرتو آن، حقیقت پروردگار خود و حقیقت جهان غیب و شهود و حقیقت حیات و زندگانی غیب و شهود و حقیقت نفس خود یعنی خود انسان را در می یابد و با وظیفه و نوع ارتباط و تعامل خود با تمام این حقایق آشنا می شود. به طوری که با عبودیت خالصانه خود، با خداوند رابطه برقرار می کند و برای اینکه در ارتباط خود با جهان هستی و قوانین آن و موجودات زنده و عوالم آنها و افراد نوع بشر و تشکیلات آن بتواند عبودیت خالصانه خود را در مقابل خداوند به تحقق برساند، اصول این رابطه را از دین خدا و بدان سان که پیامبر خدا (ص) تبلیغ نموده است بر می گیرد و بدین ترتیب، بینش اعتقادی اسلام، تمام فعالیت های حیات را شامل می گردد.

حال که مقرر است «جامعه اسلامی» چنین باشد، این جامعه چگونه بوجود می آید؟ و برنامه و راه ایجاد آن کدام است؟

این جامعه، تنها وقتی بوجود می آید که جماعتی از انسان ها پیدا بشوند و عبودیت خود را به طور کامل به خداوند اختصاص دهند و عبودیت هیچ غیرخدایی را نپذیرند و چه در اعتقاد و جهان بینی و چه در عبادات و شعائر و چه در نظام و قوانین خود زیر بار عبودیت غیرخدا نروند و آنگاه تمام زندگی خود را عملاً براساس این عبودیت

خالصانه، سازمان بدهند و درون خود را از اعتقاد به الوهیت هر غیرخدایی در کنار خدا و یا به جای خدا پاک سازند و شعائر خود را بخاطر رضای هیچ غیرخدایی در کنار خدا و یا به جای خدا انجام ندهند و قوانین خود را از هیچ غیرخدایی در کنار خدا و یا به جای خدا برنگیرند.

در این صورت و تنها در این صورت است که این جماعت، مسلمان و جامعه ای که بنیاد نهاده اند، اسلامی خواهد بود. لذا تا وقتی عده ای از انسان ها به ترتیبی که بیان شد عبودیت خود را به خدا اختصاص ندهند، نمی توان آنان را مسلمان نامید و تا وقتی زندگی خود را براساس این قاعده سازماندهی نکنند، جامعه شان اسلامی نخواهد بود. چون نخستین زیربنای اسلام و جامعه اسلامی یعنی همان دویخش شهادت دادن «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله»، به تحقق نمی رسد.

بنابراین قبل از اندیشیدن درباره برپا کردن نظام اجتماعی اسلام و ایجاد جامعه ای اسلامی بر پایه این نظام، باید دل و درون افراد از عبودیت غیرخدا در تمام شکل هایی که ذکر کردیم پاکسازی شود و افرادی که به این ترتیب درونشان از عبودیت غیرخدا پاک می شود، به صورت جماعتی مسلمان گرد هم آیند. چون جامعه اسلامی از همین جماعت که دل و درون افراد آن از عبودیت غیرخدا در اعتقاد و عبادت و شریعت، زدوده شده است، تشکیل می گردد و کسی بخواهد در این جامعه مطابق با عقیده و عبادت و شریعت آن که نموداری از عبودیت خالصانه خداوند یا همان اقرار به «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» است زندگی بکند، در سلک این جامعه در خواهد آمد.

پیدایش نخستین جماعت مسلمانی که اولین جامعه اسلامی را تشکیل دادند، چنین بود و اصولاً راه بوجود آمدن هر جماعت مسلمان و هر جامعه ی اسلامی این گونه است.

جامعه اسلامی با بریدن افراد و گروه هایی از عبودیت غیرخدا در کنار خدا و یا به جای خدا و پیوستن آنها به عبودیت خالصانه خداوند شکل می گیرد به شرطی که این گروه ها نظام زندگی خود را بر اساس این عبودیت سامان بدهند. آن وقت است که جامعه ای جدید از نو متولد می شود. جامعه ای که از جامعه جاهلی قدیم جدا شده است. ما با یک عقیده جدید و با نظام زندگی جدیدی مبتنی بر همین عقیده که نخستین زیربنای اسلام یعنی دویخش اقرار به «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» در آن نمود و تجسم یافته اند، رویاروی جامعه جاهلی می ایستد.

گاهی جامعه جاهلی قدیم تماماً به جامعه اسلامی جدید می پیوندد و گاه نیز چنین نمی شود. به طوری که ممکن است با جامعه جدید اسلامی مصالحه نماید و یا با آن به جدال پردازد. البته تاریخ نشان می دهد که جامعه جاهلی چه با پیشگامان جامعه اسلامی در مرحله پیدایش آن که مشتمل بر افراد یا گروه هایی بوده اند و چه با جامعه استقرار یافته اسلامی، همواره جنگی سازش ناپذیر داشته است و در طول تاریخ دعوت اسلامی از زمان حضرت نوح (ع) تا زمان حضرت محمد (ص) هیچ گاه به صلح و تفاهم نگراییده است.

بنابراین، طبیعی است جامعه ی جدید اسلامی زمانی بوجود می آید و موجودیت آن استقرار پیدا می کند که به درجه ای از قدرت رسیده باشد که بتواند با فشار جامعه ی جاهلی قدیم مقابله نماید و به عبارت دیگر، با نیروی اعتقاد و جهان بینی و اخلاق و خودسازی و سازماندهی و ساختار اجتماعی و با سایر نیروها، در برابر اعمال قدرت جامعه جاهلی بایستد و بر آن چیره گردد و یا حداقل مقاومت نماید!

اما «جامعه جاهلی» کدام است؟ و برنامه اسلام برای مقابله با آن چیست؟

اصولاً هر جامعه ای غیر از جامعه اسلامی، جامعه جاهلی است! و با عبارت دقیق تر می توان گفت: هر جامعه ای که عبودیت خود را در بینش اعتقادی و در شعائر تعبدی و در قانونگذاری به خداوند منحصر نگرداند، جاهلی است.

براساس این تعریف، تمام جوامع فعلی موجود در جهان، در چهارچوب «جامعه جاهلی» قرار می گیرند!

جوامع کمونیستی در ترکیب جامعه جاهلی قرار می گیرند چون اولاً آن ها به خدا ایمان ندارند و بطور کلی وجود خدا را انکار می کنند و فاعلیت در هستی را به «ماده» یا «طبیعت» و فاعلیت در زندگی و تاریخ انسان را به «اقتصاد» یا «ابزار تولید» نسبت میدهند و ثانیاً نظام آنها، با این تصور که «رهبری جمعی» یک اصل جبری است! بر اساس عبودیت «حزب» شکل گرفته است نه عبودیت خدای تعالی لذا این ایدئولوژی و این نظام، ویژگی های «انسان» را به اعتبار آنکه «نیازهای اساسی» او همان نیازهای حیوان یعنی: نان و آب و لباس و مسکن و ارضاء غریزه جنسی هستند، نادیده می گیرند و نیازهای روح «انسانی» و غیرحیوانی او را که در مقدمه آنها اعتقاد به خدا و داشتن آزادی در فهم و اختیار این عقیده و تعبیر نمودن «فردیت» خودش قرار دارند، سرکوب می کنند. این در حالی است که «فردیت» یکی از بزرگترین ویژگی های انسانی او می باشد و در مالکیت فردی و انتخاب نوع کار و تخصص و در تعبیر هنری «شخصیت» و در سایر مواردی که موجب تمایز «انسان» از «حیوان» و از «ابزار تولید» می

گردد، کاملاً پدیدار است و لذا ایدئولوژی و نظام کمونیستی به یکسان، انسان را تا حدود زیادی حتی از مرتبه حیوانی به مقام یک «ابزار» تنزل می دهند!

جوامع بت پرست هم که هنوز نمونه هایی از آنها در هند و ژاپن و فیلیپین و آفریقا دیده می شود در چهارچوب جامعه جاهلی قرار می گیرند. چون اولاً: بینش اعتقادی آنها مبتنی بر الوهیت غیرخدا در کنار خدا و یا به جای خدا است و ثانیاً: شعائر تعبدی خود را برای خدایان و معبودهای متعددی انجام می دهند که الوهیت آنها را پذیرفته اند. به موجب وضع نظام ها و شرائعی هم که مرجع آنها غیرخدا و غیرشریعت خدا است، در شمار جوامع جاهلی قرار می گیرند و دیگر فرق نمی کند که این قوانین و نظام ها را از معابد و کاهنان و پرده داران و ساحران و شیوخ و مهتران گرفته باشند و یا از هیئت های مدنی «لائیک» که بدون مراجعه به قانون خدا، قانونگذاری می کنند و بنام «ملت» و یا «حزب» و یا هرکس و هرچیز دیگری حاکمیت مطلق را در قبضه می گیرند. زیرا حاکمیت مطلق، خاص خدای تعالی است و تنها همان گونه که پیامبران از خدا دریافته اند و ابلاغ کرده اند، محقق می گردد.

جوامع یهودی و مسیحی سراسر دنیا هم در چهارچوب جامعه جاهلی قرار می گیرند. چون؛

اولاً: با بینش اعتقادی تحریف شده خود، الوهیت را به خداوند منحصر نکرده اند و در شکل های مختلف شرک مثل بنوت و تثلیث و داشتن تصور نادرست از خداوند و از ارتباط آفریده هایش با او، شریک و انباز برای خدا قائل می شوند:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (توبه: ۳۰)

«یهود گفتند: عزیز پسر خدا است! و نصرانی ها گفتند: مسیح پسر خدا است! این فقط سخنی است که آنان بر زبان می رانند (و ادعایی بیش نیست) و به سخن کافرانی می ماند که قبل از آنها وجود داشتند. خدایشان بگشاید! چگونه (از حق با این همه روشنی) بدور می گردند؟»

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِن لَّمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (مائده: ۷۳)

«بی گمان کسانی که گفتند: خداوند یکی از سه خدا است!، کافر شده اند و هیچ معبودی جز خدای واحد وجود ندارد و اگر آنها به این سخنان خود خاتمه ندهند، به کافران آنها عذاب دردناکی خواهد رسید»

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ (مائده: ۶۴)

«یهود گفتند: دست خدا به غل و زنجیر بسته شده است! (و چنان بخیل است که عطاء و بخشش خود را از ما دریغ می دارد!) دستهای خودشان (در دوزخ به زنجیر) بسته باد! و به سبب سخنان ناروایی که می گویند، مورد لعنت (بدور از رحمت خدا) باشند.»

بلکه دو دست خدا همواره باز است و هر طور که بخواهد، می بخشد.»

وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ (مائده: ۱۸)

«یهود و نصرانی ها گفتند: ما پسران و عزیزان خدائیم! بگو: پس چرا شما را بخاطر گناهانتان عذاب می دهد؟ بلکه شما هم انسان هایی مثل سایر انسان های آفریده خدا هستید»

ثانیاً: این جوامع با شعائر تعبدی و مراسم و آیین های مذهبی خود که از اندیشه های اقتصادی منحرف و گمراه منشأ گرفته اند و با قوانین و نظام هایی که دارند، باز هم در ردیف جوامع جاهلی قرار می گیرند. چون هیچ یک از این ها براساس عبودیت خدای تعالی یعنی اختصاص دادن حق حاکمیت مطلق به خداوند و کسب قدرت کردن از شریعت او، ساخته و پرداخته نشده اند و حق حاکمیت مطلق که فقط به خداوند اختصاص دارد، به دستجاتی از بشر تعلق می گیرد.

لذا اگر در گذشته، خداوند آنان را بخاطر شرک و رزیدن مورد سرزنش قرار داده، برای آن است که این حق را به پیشوایان دینی یهودی و مسیحی خود می دادند و آنها نیز از پیش خود برایشان قانون وضع می کردند و این قوانین وضع شده آنها مورد قبول ایشان قرار می گرفت:

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (توبه: ۳۱)

«یهودی ها و مسیحی ها، پیشوایان دینی خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا، معبود خود قرار داده اند. در حالیکه (هیچگاه) به ایشان جز این دستور داده نشده بود که تنها خدای یگانه را عبادت کنند. چون جز خدا، معبود دیگری وجود ندارد و او از شرکی که برایش قائل می شوند، منزه و مبراست»

یهودی ها و مسیحی ها به الوهیت پیشوایان دینی خود معتقد نبودند و شعائر تعبدی را بخاطر آنها انجام نمی دادند. بلکه فقط برای آنها حق حاکمیت، قائل می شدند و پیشوایان دینی نیز در مواردی که خداوند اجازه اش را نداده بود، برایشان قانون وضع می کردند و آنان هم می پذیرفتند. امروزه جا دارد ننگ و نکوهشی بیشتر از گذشته متوجه

یهودیها و مسیحیها بشود چون اکنون آن حق را به کسانی داده‌اند که پیشوای دینی هم نیستند و با خود آنها هیچ تفاوتی ندارند.

بالاخره، این جامعه‌هایی نیز که خود را «مسلمان» می‌پندارند، در چهارچوب جامعه جاهلی قرار می‌گیرند! اینک جوامع اسلامی در چنین چهارچوبی قرار می‌گیرند، به معنای آن نیست که به الوهیت غیرخدا اعتقاد داشته باشند و یا شعائر تعبدی را برای غیرخدا بجای بیاورند. بلکه بدان جهت است که در نظام زندگی خود زیربار عبودیت خدای تعالی نمی‌روند. لذا اگر چه به الوهیت غیرخدا اعتقاد ندارند اما بزرگترین ویژگی الوهیت را به غیرخدا می‌دهند و از حاکمیت غیرخدا تبعیت می‌کنند و نظام و قوانین و ارزشها و موازین و عادات و تقالید و تقریباً تمام اصول زندگانی خود را از این حاکمیت می‌گیرند. خداوند درباره «حاکمیت» آنها می‌فرماید:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (مانده: ۴۴)

«آنان که براساس کتاب خداوند حکومت نکنند، کافرند»

درباره «محکومیت» هم می‌فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يَرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ (نساء: ۶۰)

«آیا تعجب نمی‌کنی از کسانی که گمان می‌کنند به قرآن و سایر کتابهای آسمانی ایمان دارند (ولی در عین حال هم) می‌خواهند قضاوت را به نزد «طاغوت» ببرند. در حالی که (در همین کتاب ها) امر شده اند که به طاغوت کافر شوند»

تا آنجا که می‌فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (نساء: ۶۵)

«اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن به شمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیری های خود به داوری نطلبند و بعد هم در دل خود از قضاوت تو احساس ناخشنودی نکنند و کاملاً به آن تن در دهند»

اگر در گذشته، خداوند یهودی ها و نصرانی ها را به ارتکاب شرک و کفر و انحراف پیدا کردن از عبودیت خداوند و معبود قراردادن پیشوایان دینی خود به جای خدا توصیف کرده است، تنها بخاطر این بوده که برای پیشوایان دینی خودشان همان حقی را قائل می شدند که «خود مسلمان پندار» های امروز نیز همان را به عده ای از افراد خود می دهند! و خداوند این عملکرد یهودی ها و نصرانی ها را درست همانند معبود قرار دادن عیسی پسر مریم و قائل شدن الوهیت برای او و عبادت کردن او، شرک به حساب آورده است. چون این هردو مثل هم خارج شدن از قلمرو عبودیت خداوند هستند و هردو، انسان را از حوزه دین خدا و از زیر بار تعهدات گواهی دادن «لا اله الا الله» به در می آورند.

برخی از این جوامع، «لایک بودن» و عدم علاقه ی خود را به دین صراحتاً اعلام می کنند و برخی نیز در ظاهر به دین احترام می گذارند ولی دین را بطور کلی از نظام اجتماعی خود ساقط می کنند و می گویند: ما به «غیبات» اعتقادی نداریم و می خواهیم نظام خود را براساس «علم» بسازیم به اعتبار اینکه «علمی بودن» با «غیبی بودن» تناقض دارد! و این تصویری است که تنها در ذهن یک آدم نادان و کودن خطور می کند! برخی دیگر از این جوامع عملاً حاکمیت را به غیر خدا می دهند و او نیز هر قانونی که بخواهد وضع می کند و بعد هم قانون خود ساخته اش را «قانون خدا»! می نامند بهر حال، همه این جوامع در اینکه براساس عبودیت خالصانه خداوند پی ریزی نشده اند، همسان و مثل هم هستند! در نتیجه، می توانیم موضع اسلام را در رابطه با تمام این جوامع جاهلی در یک جمله خلاصه کنیم و بگوییم که اسلام، اعتراف به اسلامی بودن و مشروعیت تمامی این جوامع را بنابر معیارهای خود، مردود می داند.

اسلام به عناوین و ظواهر و پیرایه های گوناگونی که این جوامع دارند، توجه نمی کند و اصولاً همه این جوامع در یک حقیقت به همدیگر می رسند و آن این است که زندگی در این جوامع براساس عبودیت کامل خداوند، صورت نمی پذیرد و بنابراین در یک صفت یعنی صفت «جاهلیت» به دیگر جامعه های جاهلی می پیوندند.

اکنون وقت آن رسیده است که تا آخرین قضیه یعنی برنامه اسلام برای رویاروی شدن با کلیه واقع های بشری را در امروز و در فردا و تا آخر الزمان به بحث بگذاریم. آنچه را در بند اول بحث درباره طبیعت جامعه اسلامی و شکل گیری جامعه اسلامی برپایه عبودیت خداوند در همه امور بیان کردیم، در اینجا مفید واقع می شود.

شناخت و تعریف دقیق این طبیعت، پاسخ قاطعی را به این پرسش می دهد: اصلی که مرجع و زیربنای زندگی بشر می باشد، کدام است؟ آیا این اصل، دین و برنامه خداوند برای زندگی است؟ یا اینکه هر نوع واقع بشری می تواند باشد؟

اسلام بدون اینکه لحظه ای درنگ نماید و یا دچار تردید بشود، با قاطعیت به این پرسش پاسخ می دهد: تنها اصلی که باید سرتاسر زندگی بشر بدان ارجاع داده شود، دین و برنامه خداوند برای زندگی است. اقرار به «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» یعنی نخستین رکن اسلام هنگامی استوار می گردد و تحقق پیدا می کند که اصل این باشد و عبودیت خداوند و درک و دریافت کیفیت این عبودیت از پیامبر خدا (ص)، تنها با پذیرفتن این اصل و بعد هم تبعیت فوری و بدون چون و چرای از آن، محقق می گردد:

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر: ۷)

«هرچه را پیامبر به شما فرمان می دهد، بپذیرید و آنچه را که بر شما نهی می کند، فروگذارید»
آنگاه اسلام می پرسد:

أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ؟ (بقره: ۱۴۰)

مگر شما داناترید یا خدا؟

و خود پاسخ می دهد:

والله يعلم و انتم لا تعلمون (بقره: ۲۱۶)

خداوند می داند ولی شما نمی دانید».

وما اوتيتم من العلم الا قليلا (اسراء: ۸۵)

و تنها اندکی از علم به شما داده شده است».

پس باید حکم را همان کسی بکند که او علم دارد و خلق می کند و روزی می دهد و یگانه مرجع زندگی هم باید دین او یعنی برنامه او برای زندگی باشد. چون واقع زندگی بشر و تئوری ها و سیستم های بشری قطعاً دچار فساد و انحراف می شوند و برپایه علم و دانش کسانی شکل گرفته اند که علم آنها کامل نیست و تنها اندکی از علم به آنها داده شده است!

دین خدا غامض و پیچیده نیست و برنامه اش برای زندگی، بی در و پیکر و بی اعتبار نمی باشد. چون قلمرو دین بوسیله بخش دوم شهادتین یعنی «محمد رسول الله» تعیین شده است و اصول آن با نصوص ابلاغ شده از طرف

پیامبر (ص) محصور می باشند. بنابراین هرگاه نصی موجود باشد، آن نص به منزله ی حکم است و دیگر موردی برای اجتهاد باقی نمی ماند. اما اگر نصی موجود نباشد، بر اساس اصول مقرر در خود برنامه ی خداوند و نه بر پایه انگیزه ها و هوس های بشری، اجتهاد صورت می گیرد:

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ (نساء: ۵۹)

«هرگاه در چیزی دچار منازعه شدید، (قضاوت در) آن چیز را به خدا و رسول ارجاع دهید»

بدین ترتیب اصول اجتهاد و استنباط کاملاً شناخته شده و مشخص می باشند و به هیچ وجه پیچیده و متزلزل نیستند. بنابراین هیچ کس نمی تواند قانونی را که خود وضع می کند، قانون خدا بنامد مگر اینکه حاکمیت مطلق خداوند در آن پدیدار باشد و مصدر تمام قدرت ها او باشد و نه «ملت» و یا «حزب» و یا فردی از افراد بشر و دیگر اینکه برای دستیابی به حکم مورد نظر خدا نیز به قرآن و سنت پیامبر خدا (ص) مراجعه نماید. پیدا است که پشت سر نهادن این مراحل هم برای کسی که می خواهد به نام خدا ادعای سلطنت بکند، دست نخواهد داد. چون ما در اسلام چیزی به اسم «تئوکراسی» (Theocracy) یا «حکومت مقدس» را که روزگاری در اروپا رایج بود، نداریم و هیچکس جز پیامبر (ص) نمی تواند از قول خدا سخن بگوید. نصوص معینی هم که از پیامبر (ص) داریم، حدود قانون خدا را برایمان روشن می کنند. جمله «دین برای واقع زندگی است»، بد فهمیده شده است و به گونه بدی آن را بکار برده اند. آری، دین برای واقع زندگی است، اما کدامین واقع؟ آن واقع مورد نظر است که خود این دین براساس برنامه ی خود و هماهنگ با فطرت بشری و در جهت تحقق نیازهای واقعی انسان، بوجود می آورد، نیازهایی که خالق انسان و عالم به این مخلوق خود، مقرر فرموده است:

أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (ملک: ۱۴)

«آیا کسی که خود خلق کرده است، (نیازهای مخلوقش را) نمی داند؟ در حالی که او باریک بین است و آگاهی کامل دارد»

این طور نیست اگر این دین با هر نوع واقع که روبرو بشود، در صدد تایید آن برآید و برای آن سند و حکمی شرعی دست و پا کند و همانند یک شعار و پلاکارد عاریت گرفته شده به گردنش بیاویزد! بلکه اسلام در برخورد با واقع زندگی، بر مبنای میزان و معیار خود، آنها را می سنجد و آنچه را که با این میزان و معیار بخوانند، تایید می نماید و در غیر این صورت، آن را ملغی اعلام می کند و اگر اساساً آن را نپسندد، خودش واقع دیگری را بوجود می آورد و این همان واقع مطلوب خودش خواهد بود. بنابراین معنای عبارت «اسلام، دین واقع زندگی است» همین است و یا باید این چنین در مفهوم صحیح آن تعبیر شود.

شاید در اینجا سوال بشود که: «مگر مصلحت بشر نیست که به واقع زندگی، شکل می دهد؟». باز دوباره به همان پرسشی بر می گردیم که اسلام مطرح نموده و خود نیز بدان پاسخ گفته است:

* «أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ؟ : مگر شما داناترید یا خدا؟»

* «و الله يعلم و أنتم لا تعلمون : خداوند می داند اما شما نمی دانید».

مصلحت بشر، تنها در قانون خداوندی یعنی قرآن و سنت رسول الله (ص) است. اگر روزی انسان ها به این نتیجه برسند که مصلحت خود را در مخالفت با قانون خدا بدانند،

اولاً: نتیجه گیری آنها، «وهم و گمانی» بیش نیست:

إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ
(نجم: ۲۵-۲۳)

«آنها فقط از گمان های بی اساس و هوس های نفسانی خود پیروی می کنند. در حالیکه از طرف پروردگارشان برای آنها رهنمود و هدایت آمده است. مگر هرچه انسان آرزو بکند، برآورده می شود؟! در حالی که دنیا و آخرت از آن خدا است»

و **ثانیاً:** «کافر» نیز هستند. چون امکان ندارد کسی مدعی بشود که مصلحت بشر را خلاف قانون خدا می داند و با این حال حتی برای یک لحظه هم در قلمرو دین اسلام و در جرگه مسلمانان باقی بماند.



شریعتی هماهنگ با جهان هستی

اینکه اسلام بنای اعتقادی خود را در درون انسان و در واقع زندگی، براساس عبودیت کامل خداوند بنیاد می‌نهد و این عبودیت را در اعتقاد و در عبادت و شریعت به یکسان نمودار می‌سازد به اعتبار آنکه این عبودیت کامل خداوند به این شکل مدلول عملی شهادت دادن به لا اله الا الله است و دریافت و فراگیری کیفیت این عبودیت از پیامبر خدا (ص) نیز مفاد و معنای عملی شهادت دادن به محمد رسول الله (ص) می‌باشد و وقتی اسلام بنای خود را تماماً بر روی این اساس قرار می‌دهد و طوری می‌شود که شهادت دادن به لا اله الا الله و محمد رسول الله نمودار برنامه زندگی در اسلام می‌گردد و سیمای این برنامه را به تصویر می‌کشد و ویژگی های آن را مقرر می‌دارد. اگر اسلام بنای خود را با این شیوه منحصر بفردی می‌سازد که موجب تمایز آن از دیگر نظام های شناخته شده بشر می‌گردد، در حقیقت می‌خواهد به یک اصل در برگیرنده تمام هستی و فراگیرتر از وجود انسانی رجوع نماید و به برنامه ای بازگردد که برنامه ی تمام هستی است و فقط برنامه زندگی انسان نیست.

بینش اسلامی بر این اساس شکل می‌گیرد که تمام هستی آفریده خدا می‌باشد و اراده خداوند به آفرینش آن تعلق گرفته و موجودیت یافته است و خداوند در متن هستی، قوانینی را به ودیعت نهاده است که بر طبق آن ها به حرکت در می‌آید و حرکت مابین اجزاء آن و حرکت کلی آن با این قوانین ، هماهنگ است:

إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (نحل: ۴۰)

«ماهرگاه اراده (آفریدن) چیزی را بکنیم، کافی است که بدان بگوییم: باش! و حتماً آن چیز خواهد بود»

وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقْدَرَهُ تَقْدِيرًا (فرقان: ۲)

«و خداوند همه چیز را آفریده و اندازه دقیق برای آن مقرر فرموده است»

بنابراین، در ورای این جهان هستی، اراده ای در کار است که آن را طرح ریزی می کند و قدرتی هست که آن را به حرکت در می آورد و قانونی وجود دارد که آن را هماهنگ می سازد. این قانون در بین همه اجزا جهان هستی ایجاد هماهنگی می کند و به حرکات تمام آنها، نظم می دهد. به همین دلیل هم هیچگاه با هم برخورد پیدا نمی کنند و دچار آشفتگی و تعارض نمی شوند و تا هر وقت که خداوند بخواهد از این حرکت منظم و مستمر خود باز نمی ایستند و لذا این جهان هستی همواره در برابر اراده ای که آن را طرح ریزی می کند و قدرتی که آن را به حرکت در می آورد و قانونی که آن را هماهنگ می سازد، محکوم و کاملاً تسلیم است و حتی برای یک لحظه هم نمی تواند از آن مشیت، سرپیچی نماید و یا از پذیرفتن آن قدرت سرباز زند و یا با آن قانون مخالفت بورزد و به همین جهت نیز کل جهان صالح و بسامان است و تا وقتی که خداوند اراده نفرماید، به نابودی و فساد دچار نمی شود:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (اعراف: ۵۴)

«پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید و آنگاه بر عرش مستولی شد و او روز را با شب می پوشاند و شب شتابان به دنبال روز روان می گردد و خورشید و ماه و ستارگان نیز جملگی فرمانبردار او هستند آگاه باشید که تنها او خلق می کند و تنها او فرمان می دهد. پروردگار جهانیان، مبارک خداوندی است»

انسان هم جزئی از جهان هستی است و قوانینی که بر فطرت و آفرینش او حکم می رانند، از آن ناموس و قانون حاکم بر کل جهان هستی مجاز نیستند. خداوند او را همچنانکه همه جهان هستی را آفریده است و با بوجود آوردن او از خاک این زمین و با اعطاء ویژگیهایی افزون بر ماده خاک، او را به صورت انسان در آورده و روزی اش را نیز پیوسته و به اندازه، مقدر فرموده است. بنابراین، انسان چه بخواهد و چه نخواهد از ناحیه آفرینش جسمانی خود محکوم بدان ناموس و قانون طبیعی است که خداوند برای او مقرر کرده است و بوجود آوردن و آفریده شدن او در آغاز با خواست خداوند صورت می گیرد و به اراده خودش و پدر و مادرش بستگی ندارد. اگرچه پدر و مادر با همدیگر آمیزش می کنند اما نمی توانند به جنین، جان و موجودیت بدهند و جنین مطابق با آن قانونی که خداوند برای دوره بارداری و شرایط زایمان وضع فرموده است، متولد می شود و آنگاه از این هوا که خداوند با نسبت های معین بوجود آورده است، به تنفس می پردازد و آن را به اندازه و با کیفیتی که خداوند برای او اراده فرموده است، تنفس می کند و احساس کردن و درد کشیدن و گرسنگی و تشنگی و خوردن و آشامیدن او و کسب انرژی

کردن او از خوراک و آب و به طور کلی زندگی کردن او تماماً بر طبق قانون خدا به انجام می رسد و به اراده و اختیار خود او وابسته نیست و در این موارد او نیز همانند این جهان هستی و بسان جانداران و موجودات آن در برابر خواست و تقدیر و قانون خداوند، مطلقاً محکوم است.

همان خدایی که این جهان هستی و انسان را آفریده و انسان را نیز همانند جهان هستی در برابر قوانین خود به خضوع در آورده است، برای سازماندهی هماهنگ حیات ارادی انسان با حیات طبیعی او، «شریعت» را وضع فرموده است و بنابراین، «شریعت» نیز پاره ای از همان ناموس عام الهی است که بر آفرینش انسان و بر آفرینش کل هستی حکم می راند و همه آنها را مجموعاً و همزمان با هم هماهنگ می سازد.

بدین ترتیب، هر کلمه ای از کلمات خداوند و هر امر و نهی او و هر وعد و وعید او و هر تشریح و راهنمود او، پاره ای از همان ناموس عام خواهد بود و در ذات خود همانند قوانین که آنها را قوانین طبیعی یعنی قوانین الهی حاکم بر جهان هستی می نامیم و تحقق پذیرفتن آنها را هر لحظه بر طبق تقدیر الهی و به حکم حقی ازلی که خداوند در نهادشان به ودیعت گذاشته است، مشاهده می کنیم، صادق هستند.

بنابراین، شریعتی که خداوند برای سازمان دادن به زندگی بشر وضع فرموده است، یک شریعت کیهانی است به این معنی که با ناموس عام جهان هستی پیوند دارد و با آن هماهنگ می باشد.

در نتیجه، ملتزم بودن به آن از ضرورت وجود هماهنگی در بین حیات انسان و حرکت جهانی که او در آن زندگی می کند، ناشی می گردد و به عبارت دیگر این التزام از ضرورت داشتن وجود هماهنگی در بین قوانین حاکم بر فطرت باطنی بشر و قوانین حاکم بر حیات ظاهری آنها و از ضرورت داشتن وجود توافق در بین شخصیت ناپیدا و شخصیت پدیدار انسان، ناشی می گردد.

مادام که بشر نمی تواند تمام سنت های جهان هستی را دریابد و نمی تواند به جوانب مختلف این ناموس عام احاطه یابد و حتی نمی تواند بر همین ناموس حاکم بر فطرت خود نیز که خواسته و یا ناخواسته ناگزیر و محکوم به آن شده است دست پیدا کند، بنابراین هرگز نخواهد توانست برای زندگی بشر، نظامی وضع نماید که این هماهنگی مطلق را در بین حیات انسان ها و حرکت جهان هستی به تحقق در آورد و یا دست کم در بین فطرت باطن و حیات ظاهری آنها ایجاد هماهنگی بکند. در نتیجه، تنها خالق جهان هستی و خالق بشر و تدبیر کننده امور جهان و تدبیر کننده امور انسانها است که می تواند براساس آن یگانه ناموس برگزیده و مورد پسند خود چنین نظامی را تشریح نماید.

بدین ترتیب، عمل کردن به شریعت خداوند برای به تحقق درآوردن این هماهنگی واجب می‌گردد و حتی از واجب بودن آن برای به تحقق رسانیدن اسلام در بعد اعتقادی، بالاتر است و لذا اسلام در حیات فرد و یا جماعتی موجودیت نخواهد یافت مگر آنگاه که عبودیت فقط به خداوند اختصاص بیابد و کیفیت این عبودیت نیز تنها از پیامبر خدا (ص) دریافته شود چون نخستین رکن اسلام یعنی شهادت دادن به لا اله الا الله و محمد رسول الله، از این راه به تحقق می‌رسد.

تحقق یافتن این هماهنگی مطلق در بین زندگی بشر و ناموس جهان هستی، تماماً به سود بشر است و بعلاوه موجب می‌گردد که زندگی از فساد و تباهی مصون بماند و تنها در چنین حالتی است که انسان‌ها می‌توانند با نفس خود در صلح و سازش به سر ببرند. آنها با تطبیق دادن حرکت خود با حرکت جهان هستی و از طریق همسو شدن با آن، می‌توانند با جهان هستی سازگاری پیدا کنند و با ایجاد توافق در بین حرکت خود و انگیزه‌های صحیح فطرتشان با نفس خودشان به سازگاری برسند و به این ترتیب، دیگر هیچگاه در بین انسان و فطرت او جنگ در نمی‌گیرد. چون شریعت خداوند در بین حرکت ظاهر و فطرت باطن انسان به آسانی و در کمال آرامش، هماهنگی بوجود می‌آورد و همین هماهنگی موجب می‌گردد که در ارتباط انسان‌ها و در نشاط عام آن‌ها نیز هماهنگی پدید آید. چون در این وقت همه‌ی آن‌ها بر وفق برنامه‌ی واحد سلوک می‌نمایند که خودش گوشه‌ای از آن ناموس عام جهن هستی است.

همچنین خیر و خوشبختی بشریت از طریق هدایت یافتن آنها و با پی بردن آسان آنها به رازهای این جهان و انرژی‌های نهفته در آن و گنج‌های ذخیره شده در لابه لای آن و با به کار گرفتن همه این‌ها بر طبق شریعت خداوند و با هدف منفعت عموم انسان‌ها و به دور از هرگونه تصادم و یا تعارض، به تحقق می‌پیوندد.

آنچه رو در روی شریعت خداوند قرار می‌گیرد، هوس‌های بشر است:

وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ (مؤمنون: ۷۱)

«اگر حق، تابع هوس‌های نفس‌ها می‌گردید، آسمانها و زمین و هرآنچه در آنهاست، تباه می‌شدند»

بنابراین، دیدگاه اسلامی در بین حقی که زیربنای این دین است و حقی که آسمان‌ها و زمین براساس آن استوار گردیده‌اند، وحدت بوجود می‌آورد. و امور دنیا و آخرت نیز بر مبنای همین حق، اصلاح می‌شوند و خداوند هم بر طبق این حق، انسان‌ها را در روز قیامت محاسبه می‌کند و تجاوزکنندگان از آن را به مجازات می‌رساند و در همه‌ی این موارد، حق یکی بیشتر نیست و همان ناموس عام جهان هستی است که خداوند برای هستی در همه

احوال، اراده فرموده است و همه عوالم و اشیاء و جانداران وجود در برابر آن خاضع و تسلیم هستند و براساس آن مؤاخذه می شوند:

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَبْلِهِ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ فَلَمَّا أَحْسَبُوا بِأَسْنَانِهِمْ إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ يَسْبَحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ (انبیاء: ۱۰-۲۰)

«ما برایتان کتابی نازل کرده ایم که مایه ی بیداری و بزرگواری شما است. پس آیا عقلمندان را به کار نمی اندازید؟ و بسیاریند آبادی هایی که ظالم بوده اند و ما آنها را در هم شکسته ایم و بعد از نابود ساختن آنها، قوم دیگری را روی کار آورده ایم، آنها همین که عذاب ما را احساس می کردند، درصدد بر می آمدند که از چنگ آن بگریزند. (اما راه گریزی پیدا نمی کردند و ما آنان را به تمسخر، مخاطب قرار می دادیم): نگریزید و به همان زندگانی که در آن غرق خوشگذرانی بودید و به خانه های خودتان بازگردید، چه بسا که (درباره آنها) مورد سوال واقع شوید! (اینجا بود که) می گفتند: ای وای بر ما! براستی که ظالم بودیم! و همچنان این سخنان را تکرار می کردند تا آنگاه که ایشان را درو کرده و خاموش می ساختیم! ما آسمان ها و زمین و آنچه را دربین آنها است، برای بازی نیافریده ایم. اگر (به فرض محال) می خواستیم یک سرگرمی را انتخاب بکنیم، چیزی متناسب با شأن خدایانه خود انتخاب می کردیم ولیکن ما چنین کاری نمی کنیم. بلکه حق را بر سر باطل می اندازیم و آنگاه حق، مغز باطل را از هم می پاشد و بلافاصله باطل محو و نابود می شود و بدا به حال شما کافران به خاطر توصیفات (ناروائی که در مورد) خداوند به عمل می آورید. هر آنچه در آسمان ها و زمین است، ملک خدا است و آنها که در پیشگاه او هستند (فرشتگان)، هیچگاه از عبادت او سرباز نمی زنند و خسته و درمانده نمی شوند و شب و روز را به تسبیح می گذرانند و هرگز سستی به خود راه نمی دهند»

فطرت انسان این حق را در ژرفنای خود درک می کند و طبیعت تکوین انسان و طبیعت تمامی این جهان پیرامون او به فطرتش الهام می کنند که این هستی بر پایه حق استوار شده است و این حق در آن اصیل و ریشه دار می باشد و بر ناموس الهی ثبات یافته است و لذا هیچگاه دچار تزلزل نمی شود و به راه های انحرافی نمی رود نقش خود را مختلف و نابجا ایفا نمی نماید و پاره ای از آن با پاره ای دیگر برخورد پیدا نمی کند و هرگز در خط تصادف های

زودگذر و جهش های رمنده و بر طبق هوس های دگرگون شونده و امیال سرکش نفسانی، سیر نمی کند! و همواره براساس نظام دقیق و محکم و مقدر شده خود به پیش می رود. بنابراین اولین ناسازگاری در بین انسان و فطرت زمانی بوجود می آید که او از حق نهفته در اعماق خود تحت تاثیر هوس های نفسانی اش رویگردان بشود به این ترتیب که برای زندگی خود شریعتی را برگزیند که آن را نه از شریعت خدا و بلکه از همین هوس ها برگرفته باشد و حاضر نگردد که مثل این جهان خاضع در برابر مولای خود، تسلیم خداوند بشود!

نظیر این سازگاری در بین افراد و جماعت ها و امت ها و نسل ها رخ می دهد چنانکه در بین بشر و جهان پیرامون او نیز بوقوع می پیوندد و این ناسازگاری موجب می گردد نیروها و ذخایر جهان به جای آنکه در جهت عمران و برای سعادت انسان ها به کار گرفته شوند، عوامل نابودی و اسباب بدبختی آنها را فراهم سازند.

بنابراین، هدف معلوم از برپا شدن شریعت خداوند در زمین، تنها عمل کردن به خاطر آخرت نیست. چون دنیا و آخرت با هم دو مرحله ی مکمل یکدیگر هستند و شریعت خداوند میان این دو مرحله در زندگی انسان و در بین تمام زندگی با آن ناموس عام الهی، ایجاد هماهنگی می کند.

هماهنگ شدن با آن ناموس، سعادت انسان ها را به آخرت حواله نمی دهد بلکه در همین مرحله ی نخست دنیا نیز آن را تحقق می بخشد و سپس در سرای آخرت آن را به اتمام و اکمال می رساند.

اساس بینش اسلامی از کل وجود و از وجود انسانی در سایه این وجود کلی، همین است و این بینش نیز در طبیعت خود با تمام بینش های دیگری که بشر آنها را شناخته است، اختلاف جوهری دارد و از این رو، التزامات و تعهداتی را ایجاد می کند که هیچ بینش دیگری در هیچ یک از نظام ها و تئوری ها، قادر به ایجاد آن ها نمی باشد.

در این جهان بینی ملتزم بودن به شریعت خداوند، وجود ارتباط کامل را در بین حیات بشر و حیات جهان و در میان ناموس حاکم بر فطرت بشر و این جهان، اقتضا می نماید و مقتضی ضرورت تطابق یافتن آن ناموس عام با شریعت سازمان دهنده زندگی انسان نیز هست و با ملتزم بودن به شریعت خداوند است که عبودیت بشر برای خدا تحقق پیدا می کند همان گونه که عبودیت این جهان فقط برای خدای تعالی است و هیچ انسانی نمی تواند مدعی آن برای خودش بشود.

مناظره ای که در میان نیای امت اسلام حضرت ابراهیم (ع) و «نمرود» زورگو و ظالم صورت گرفته است، به ضرورت وجود همین تطابق و هماهنگی اشاره می کند. نمرود علی رغم اینکه مدعی حق سلطنت بر انسان ها در

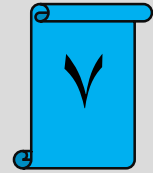
زمین بود اما نتوانست ادعای سلطنت و حاکمیت بر افلاک و بر کرات جهان را بکند و در برابر ابراهیم (ع) مبهوت ماند و ابراهیم (ع) به او می گوید: کسی شایستگی دارد بر زندگی انسان ها حکم براند که تمام جهان هستی در قبضه ی قدرت او باشد و نمرود نتوانست در مقابل این برهان، پاسخ بدهد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (بقره: ۲۵۸)

«آیا ندیده ای آن کس را که وقتی خداوند به او پادشاهی داد با ابراهیم در مورد پروردگارش به احتجاج پرداخت. آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می گرداند و می میراند. او گفت: من نیز (با عفو کردن) زنده می گردانم و (با کشتن) می میرانم. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از مشرق بر می آورد، تو آن را از مغرب بر آور. پس آن کافر (از پاسخ) وامانده و مبهوت شد و خداوند قوم ظالمین را هدایت نمی کند»
و راست فرموده است خدای بزرگ آنجا که می گوید:

أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (آل عمران: ۸۳)

«آیا جز دین خدا را می جویند (که اسلام است)؟ در حالیکه هرآنچه در آسمان ها و در زمین است همه از روی اختیار و یا از روی اجبار، در برابر او تسلیم هستند و به سوی او بازگردانده می شوند»



اسلام ، تمدن است

اسلام تنها دو نوع جامعه را به رسمیت می شناسد، جامعه ی اسلامی و جامعه ی جاهلی. «جامعه اسلامی» جامعه ای است که عقیده، عبادت، قانون، نظام و اخلاق و رفتار آن مطابق با اسلام باشد. اما «جامعه جاهلی» جامعه ای است که منطبق با اسلام نباشد و عقیده و بینش ها و ارزش ها و موازین و نظام و شرایع و اخلاق و رفتار اسلامی بر آن حکم نراند.

جامعه ای که شریعت خداوند قانون آن نباشد ولو آن جامعه را مردمانی تشکیل بدهند که خویشتن را «مسلمان» بنامند و حتی نماز بجای آورند و روزه بگیرند و به حج بروند، جامعه اسلامی نخواهد بود! و همچنین جامعه ای که یک اسلام را مغایر با آنچه خداوند مقرر فرموده و پیامبر او (ص) شرح و تفصیل داده است، از پیش خود برای خود ابداع نماید و آن را مثلاً «اسلام مترقی»! بنامد، جامعه اسلامی به حساب نمی آید.

«جامعه جاهلی» می تواند به صورت های مختلفی که همه آنها جاهلی هستند نمود پیدا کند: گاهی در شکل جامعه ای ظاهر می شود که وجود خدای تعالی را انکار می نماید و تاریخ را تفسیری مادی می کند و نظام موسوم به «سوسیالیسم علمی» را به مورد اجرا می گذارد. گاه نیز در شکل جامعه ای ظاهر می شود که وجود خدا را انکار نمی کند اما به او فرمانروایی در آسمان را می دهد و از حکومت در زمین، عزل می نماید! به این ترتیب که شریعت او را در نظام زندگی پیاده نمی کند و ارزشهای ثابتی را که او برای زندگانی بشر مقرر فرموده است، حاکم نمی گرداند. این جامعه مردم را آزاد می گذارد که در صومعه ها و کلیساها و مساجد به عبادت خداوند پردازند ولی اجازه نمی دهد خواستار پیاده شدن قانون خدا در زندگی خودشان باشند و از این رو، الوهیت خداوند را در زمین چنانکه در آیه ذیل بدان تصریح شده است، نفی می کند و یا مانع از تحقق یافتن آن می گردد:

وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ (زخرف: ۸۴)

«و او کسی است که هم در آسمان و هم در زمین ، خدا است»

به علاوه، چنین جامعه ای آنچنان که از آیه ذیل بر می آید، در قلمرو دین خدا نیز قرار نمی گیرد:

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ (یوسف: ۴۰)

«تنها خداوند حق دارد «حکم» بکند و او فرمان داده است که جز او را «عبادت» نکنید چون «دین» استوار نگهدارنده (زندگی) همین است»

و لذا چنین جامعه‌ای هر چند که وجود خدا را نیز قبول بکند و مردم را آزاد بگذارد که در صومعه‌ها و کلیساها و مساجد، شعائر تعبدی خود را به انجام برسانند، باز با این حال یک جامعه جاهلی است.

در نتیجه، تنها جامعه اسلامی با این توصیفات است که یک «جامعه متمدن» می‌باشد و جوامع جاهلی در اشکال متعدد خود همگی عقب افتاده‌اند! و لازم می‌نماید که درباره این حقیقت بزرگ، توضیح بیشتری داده شود.

من یک وقتی اعلام کرده بودم که کتابی تحت عنوان «به سوی یک جامعه متمدن اسلامی»، زیر چاپ دارم. اما در اعلان بعدی خود، کلمه «متمدن» را حذف کردم و به اینکه عنوان کتاب با توجه به موضوع آن «به سوی جامعه اسلامی» باشد، اکتفا ورزیدم.

این تغییر عنوان، نظر یک نویسنده الجزائری را که آن را با زبان فرانسوی می‌نویسد جلب نموده و آن را نوعی «دفاع روانی درونی از اسلام» تلقی کرده بود و اظهار تأسف نمود که این فرآیند ناخودآگاهانه موجب گردد نتوانم به حقیقت «مشکل» پی ببرم!

من این نویسنده را معذور می‌دارم چون خود من هم قبلاً مثل او بودم و هنگامی که برای بار اول می‌خواستم درباره این موضوع بنویسم، همانطور فکر می‌کردم که او اکنون فکرمی‌کند! مشکل آن روز من همانطور که مشکل امروز او می‌باشد در «تعریف تمدن» بود!

من علی‌رغم اینکه در آن هنگام نیز یک خط مشی اسلامی واضح داشتم، اما هنوز هم نتوانسته بودم از فشار آن رسوبات فرهنگی برتکونین عقلی و روحی خود، رهایی یابم که از مصادر اجنبی و بیگانه با احساس اسلامی ام، نشأت گرفته بودند و برآستی آن رسوبات اندیشه‌ی مرا مغشوش و تحت الشعاع خود قرار داده بودند! طرز تلقی پیش اروپایی از «تمدن» همواره در ذهن من خطور می‌کرد و اندیشه‌ام را مغشوش می‌ساخت و نمی‌گذاشت به یک دید واضح و اصیل دست یابم.

بعدها حقیقت بر من آشکار شد و دریافتم که «جامعه متمدن» همان «جامعه اسلامی» است و لذا افزودن کلمه «متمدن» موردی ندارد و چیز تازه‌ای را بدان اضافه نمی‌کند و حتی برعکس، این کلمه باعث می‌شود بر ذهن

خواننده، همان سایه‌های بیگانه غربی بیفتد که قبلاً اندیشه مرا مغشوش ساخته بودند و مانع از دست یافتن من به این دیدگاه واضح و اصیل می شدند!

بنابراین، اختلاف بر سر «تعریف تمدن» است و لذا می بایست به توضیح این حقیقت بزرگ پردازیم. در یک جامعه، تنها در صورتی انسان‌ها از عبودیت یکدیگر بطور کامل و حقیقی آزاد هستند که در این جامعه، حاکمیت برتر نمودار شده در سیادت شریعت الهی به خداوند واگذار شود و تنها در این صورت است که «تمدن انسانی» مصداق پیدا می کند. چون تمدن انسان یک قاعده‌ی اساسی از آزادی حقیقی و کامل انسان و کرامت مطلق تمام افراد جامعه را اقتضا می کند و لذا اگر در جامعه‌ای، عده‌ای به عنوان «ارباب» قانون وضع نمایند و سایرین نیز همانند «بردگان» تابع قوانین آنها بشوند، هرگز در این جامعه، آزادی انسان و کرامت تک تک افراد جامعه نمی تواند به تحقق برسد!

باید همین جا توضیح بدهیم که تشریح برخلاف مفهوم ناقص و نارسایی که امروزه از کلمه تشریح در اذهان جای گرفته است فقط به احکام قانونی منحصر نمی شود و لذا بینش‌ها و برنامه‌ها و ارزش‌ها و موازین و عادات و تقالید موجود، همگی تشریح هستند و توده‌های مردم در برابر فشار آنها سر تسلیم فرود می آورند و وقتی در جامعه‌ای یک عده بیابند و این جبرها را بوجود بیاورند و افراد دیگر جامعه نیز آن‌ها را بپذیرند، این جامعه دیگر آزاد نیست و در واقع همانطور که قبلاً گفتیم جامعه‌ای است که در آن عده‌ای «ارباب» و عده‌ای «برده» هستند و به عبارت دیگر یک جامعه‌ی عقب افتاده و یا در اصطلاح اسلامی آن یک «جامعه جاهلی» است!

جامعه اسلامی تنها جامعه‌ای است که فقط یک خدا بر آن حکم می راند و مردم با رهانیدن خود از عبادت بندگان به عبادت خدای یگانه در می آیند و آزادی کامل و راستین خود را که زیربنای تمدن انسانی است، به دست می آورند و می توانند به کرامتی که خداوند برایشان مقدر فرموده است، برسند و «خلیفه خدا بودن» در زمین و تکریم خود را در «ملاّعلی» اعلان نمایند.

وقتی که عامل اساسی پیوند تجمع در یک جامعه، عقیده و جهان بینی و اندیشه و برنامه زندگی باشد و همه این‌ها از یک خدای واحد صادر شده باشند، بشر در این جامعه مقام والای خود را باز می یابد و چون مصدرشان معبودهای زمینی نیست، به عبودیت بشر برای بشر گرفتار نمی شود. و این تجمع، برترین «ویژگی های انسان» یعنی ویژگی های روح و فکر را به تجسم در می آورد اما اگر عامل پیوند تجمع در یک جامعه، نژاد و رنگ و قوم و سرزمین و امثال این رابطه‌ها باشد، مسلماً نوع رنگ و قوم و سرزمین نخواهند توانست جای آن ویژگی های برتر انسان را بگیرند. چون انسان بدون در نظر گرفتن نژاد و رنگ و قوم و خاک نیز انسان است در حالیکه بدون فکر

و روح، انسان نیست! به علاوه، او می تواند در پرتو اراده ی آزاد خود عقیده و جهان بینی و اندیشه و برنامه زندگی اش را تغییر بدهد اما نمی تواند رنگ و نژاد خود را عوض بکند و یا زادگاه خود را در میان یک قوم و یا یک سرزمین از قبل تعیین نماید. پس اگر عامل به هم پیوند دهنده ی افراد یک جامعه، چیزی باشد که همه بتوانند آزادی اراده و انتخاب خود را در آن اعمال بکنند، آن جامعه یک جامعه متمدن است. در مقابل، اگر افراد یک جامعه بر اساس امری خارج از اراده ی انسانی گرد هم آیند، جامعه آن ها عقب افتاده و در اصطلاح اسلامی آن، یک «جامعه جاهلی» است!

جامعه ی اسلامی تنها جامعه ای است که در آن عمل پیوند دهنده افراد، عقیده می باشد و این عقیده در آن، نژاد مشترکی است که سیاه و سفید و سرخ و زرد و عرب و فارس و رومی و حبشی و دیگر نژادهای زمین را در یک امت واحده، گرد هم می آورد. امتی که پروردگار آنها خدا است و عبودیت خود را تنها برای خدا به انجام می - رسانند و گرامی ترین فرد در میان آن ها، پرهیزکارترین فرد آن ها است و همگان برابرند و براساس امری گرد هم می آیند که خداوند برای آنها تشریح فرموده است و احدی از بندگان آن را وضع نکرده اند!

وقتی که در یک جامعه، «انسانیت انسان» برترین ارزش شناخته بشود و ارزش و اعتبار انسان به ویژگی های «انسانی» او باشد، چنین جامعه ای براستی «متمدن» است اما اگر «ماده» به هر شکل ارزش برتر به حساب آید چه در شکل «تئوری» و آن چنانکه در تفسیر مارکسیستی تاریخ! وجود دارد و چه در شکل های «تولید مادی» آن چنانکه در امریکا و اروپا و دیگر جامعه هایی که تولید مادی را ارزش برتر تلقی می نمایند و ویژگی های انسانی را در پایش قربانی می کنند، در هر صورت این چنین جامعه ای عقب افتاده و یا در اصطلاح اسلامی آن، یک جامعه جاهلی است!

البته جامعه متمدن یعنی جامعه اسلامی، هیچگاه به ماده چه در شکل تئوری آن (به اعتبار اینکه این جهانی که در آن زندگی می کنیم و از آن متأثر می شویم و بر آن تاثیر می گذاریم، از ماده تشکیل شده است) و چه در شکل های «تولید مادی» با دیده تحقیر نگاه نمی کند. تولید مادی هم خودش یکی از اصول خلافت خداوند در زمین است و فقط چیزی که هست این است که جامعه اسلامی، ماده را به عنوان ارزش برتر! قبول ندارد. و اجازه نمی دهد که اصالت ها و ویژگی های انسان و آزادی و کرامت او در پای آن قربانی بشوند و شالوده «خانواده» و اصول آن و اخلاق و حرمت های جامعه، نادیده گرفته شوند و بسان جامعه های جاهلی، ارزش های والا و فضائل و حرمت ها بخاطر افزایش تولید مادی، پایمال گردند!

وقتی که «ارزش های انسانی» و «اخلاق انسانی» مبتنی بر آن ها، در یک جامعه حاکم باشند، آن جامعه یک جامعه متمدن است و ارزش های انسانی و اخلاق انسانی هم مسأله ای پیچیده و بدون ثبات نیستند و چنانکه تفسیر مادی تاریخ و «سوسیالیسم علمی!» گمان می برند، ارزشهایی «تحول پذیر» و متغیر و دگرگون شونده نمی باشند که بر یک حال باقی نمانند و به هیچ اصلی باز نگردند!

این ها آن اخلاق و ارزش هایی هستند که خصائص غیر حیوانی و منحصر بفرد انسانی را در انسان رشد می دهند و این بُعد را که موجب امتیاز و جدا بودن او از حیوان است، در وجودش غالب می سازند و با دسته ای از ارزش ها و اخلاق که موجب رشد و غلبه یافتن جوانب مشترک انسان و حیوان در انسان می شوند، کاملاً فرق دارند.

چنان چه این مسأله در جایگاه حقیقی خودش قرار داده شود، یک خط جدا کننده و قاطع و «ثابت» در آن پدیدار خواهد گشت که فرآیند تحول پذیری مستمر مورد ادعای باورمندان به «تطور!» و «سوسیالیست های علمی!» را رد می کند.

بنابراین مقررات و عرف محیط نیست که ارزشهای اخلاقی را تعیین می کند چون در ورای اختلاف محیط، یک میزان ثابت وجود دارد و لذا طبقه بندی کردن ارزش ها و اخلاق با عناوین «کشاورزی» و «صنعتی» و یا «سرمایه داری» و «سوسیالیستی» و یا «بورژوازی» و «پرولتاریایی» و همچنین عنوان کردن اخلاق و ارزش های ساخته محیط و سطح زندگی و طبیعت یک دوره ی تاریخی خاص و امثال این تغییرات سطحی و فرمالیته، نادرست و بی معنی است و در ورای همه این ها فقط ارزش ها و اخلاق «انسانی» و ارزش ها و اخلاق «حیوانی»، البته اگر این تعبیر صحیح باشد و یا در اصطلاح اسلامی آن ها فقط ارزش ها و اخلاق «اسلامی» و ارزش ها و اخلاق «جاهلی»، وجود دارند!

اسلام، این اخلاق و ارزش هایش را «انسانی»، یعنی آنها که جوانب متمایز کننده از حیوان را در انسان رشد می دهند، مقرر می دارد و در تمام جامعه های تحت کنترل خود به ایجاد و تثبیت و صیانت این ارزشها و اخلاق، مبادرت می ورزد و برایش فرق نمی کند که این جامعه در دوره کشاورزی و یا صنعت قرار بگیرند و یا جامعه هایی بدوی باشند و از طریق دامداری امرار معاش نمایند و یا اینکه شهرنشین و مستقر بوده و یا در حالت فقر یا غناء به سر ببرند. اسلام می خواهد ویژگی های انسانی را به تعالی برساند و آن ها را از تنزل یافتن به مرتبه حیوانیت محفوظ بدارد چون خط صعودی در این ارزش ها و اعتبارات از قعر حیوانیت به طرف اوج انسانیت سیر می کند

و لذا اگر این خط در یک تمدن مادی تنزل پیدا کند، دیگر نمی توان آن را «تمدن» نامید و در حقیقت، چیزی جز عقب افتادگی و یا «جاهلیت» نخواهد بود!

وقتی شالوده یک جامعه، «خانواده» باشد و خانواده هم بر اساس «تخصصی بودن» کارها در بین زن و شوهر، سامان بگیرد و تربیت نسل آینده، مهمترین وظیفه خانواده تلقی بشود، چنین جامعه‌ای برآستی «متمدن» است. چون خانواده به این ترتیب در سایه برنامه اسلام محیطی خواهد شد که ارزش ها و اخلاق «انسانی» که در بند قبل بدان اشاره کردیم در آن بوجود می آیند و رشد پیدا می کنند و در نسل جدید به نمود می رسند و بدون شک جز در نهاد خانواده، در هیچ نهاد دیگری این آرمان تحقق نمی یابد. اما اگر زیربنای جامعه، روابط جنسی (موسوم به روابط جنسی آزاد) و زاد و ولد (نامشروع) باشد و روابط زن و شوهر بر اساس هوی و هوس و تحریکات جنسی شکل بگیرد و «تخصصی بودن» وظایف و تکالیف خانوادگی در آنها منظور نگردد و زن، وظیفه خود را تنها آرایش و دلبری و فتنه انگیزی بدانند و وظیفه اساسی یعنی پرورش نسل آینده را کنار بگذارد و به انتخاب خودش یا جامعه ترجیح بدهد که مهماندار هتل، هواپیما و یا کشتی بشود و انرژی خود را بجای «انسان سازی» در «تولید مادی» و «ساخت ابزارآلات» صرف بکند و بر این باور باشد که تولید مادی از «انسان سازی» مهمتر و ارزشمندتر است، چنین وضعیت و حالتی در مقیاس انسانی، عقب افتادگی تمدن و در اصطلاح اسلامی آن، «جاهلیت» به حساب می آید!

قضیه خانواده و روابط میان زن و مرد، قضیه‌ای است که بطور دقیق حالت جامعه یعنی عقب افتاده و پیشرفته بودن آن و یا جاهلی و اسلامی بودن آن را مشخص می کند و لذا آن جامعه‌هایی که در آن ها ارزش ها و اخلاق و تمایلات حیوانی بر این رابطه حکم براند، به هر درجه از پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی! هم که برسند، نمی توانند جامعه‌هایی متمدن باشند این مقیاس در قیاس درجه پیشرفت «انسانی» هرگز به خطا نمی رود.

در جامعه‌های جاهلی امروز، مفاهیم «اخلاقی» آنچنان مسخ شده‌اند که از هر آنچه با تمیز «انسانی» از طبیعت «حیوانی» ارتباطی داشته باشد، تهی هستند! و بدین جهت روابط نامشروع جنسی و حتی روابط جنسی نامتعارف هم در این جوامع، رذیله اخلاقی به حساب نمی آیند و تقریباً مفاهیم اخلاقی تنها در محدوده معاملات اقتصادی و گاهی نیز در روابط سیاسی و در حدود «مصلحت دولت» معنی پیدا می کنند. برای مثال، رسوایی «کریستین کیلر» و «پروفیمو» وزیر انگلستان، در عرف جامعه انگلیس از جنبه جنسی آن نابه هنجار نبود بلکه از آن جهت نابه هنجار و شرم آور بود که کریستین کیلر با یک جاسوس نیروی دریایی روسیه نیز دوست شده بود! و بیم آن می رفت که اسرار دولت از طریق رابطه وزیر با این خانم به خطر بیفتد! و بعلاوه، پارلمان انگلستان هم به خیانت او پی برده

بود! رسوائی های مشابه آن نیز در مجلس سنای آمریکا و در میان جاسوس ها و کارمندان انگلیسی و آمریکایی که به روسیه گریختند، هیچکدام بخاطر انحرافات جنسی، رسوایی تلقی نشده اند و بلکه تنها به سبب خطری که برای اسرار دولت داشته اند، غیراخلاقی به شمار آمده اند!

در جامعه های جاهلی اینجا و آنجا، نویسندگان و روزنامه نگاران و داستان پردازان این را صراحتاً به زنان و دوشیزگان می گویند که: این روابط آزاد جنسی، رذیله اخلاقی نیستند. رذیله ی اخلاقی آن است که پسر به دوست دخترش خیانت کند و یا دختر به دوست پسرش خیانت نماید و در عشق او اخلاص نداشته باشد! و حتی این یک رذیله اخلاقی است که شوهر از هوس های عاشقانه اش افتاده باشد و زن او همچنان عفت خود را نگاه دارد! فضیلت اخلاقی آن است که شوهرش برای او رفیقی پیدا کند تا زنش جسم خود را به امانت به او بسپارد! محور ده ها رمان و داستان همین است! و صدها آموزش رسانه ای و تصاویر کاریکاتوری و لطیفه و فکاهی همین را الهام می نمایند!

اینگونه جامعه ها از نقطه نظر «انسان» و با مقیاس قرار دادن خط پیشرفت «انسانی»، جوامعی عقب افتاده و غیرمتمدن هستند.

خط پیشرفت انسانی در جهت «کنترل» تمایلات حیوانی و محدود ساختن آنها در چهارچوب «خانواده» براساس «واجب»، سیر می کند تا تمایلات بتوانند «وظیفه ای انسانی» را به انجام برسانند که هدف از آن لذت بردن و کام جویی نباشد و بلکه هدف از آن پرورش و آماده کردن یک نسل انسانی باشد که در میراث تمدن «انسانی» متمایز با بروز ویژگی های انسانی، جای نسل حاضر را بگیرد و پرورش دادن نسلی هم که بتواند در ویژگی های انسانی پیشرفت نماید و خود را از ویژگی های حیوان دور بدارد، تنها در دامن خانواده ای ممکن است که با ضمانت های امنیت و استقرار عاطفی احاطه شده باشد و براساس همان واجبی شکل بگیرد که از واکنش های ناگهانی دچار تزلزل نمی شود و مسلماً در جامعه ای که با آن رهنمودها و انگیزش های پلید و مسموم بار می آید و مفهوم اخلاقی در آن مسخ می گردد و از تمام آداب زناشویی تهی می شود، این کانون پرورش انسانی نمی تواند بوجود بیاید. به خاطر این ها است که ارزش ها و اخلاق و الهام ها و ضمانت های اسلامی، برای انسان شایستگی دارند و بنابر همین مقیاس ثابت «تحول ناپذیر» است که «اسلام»، همان تمدن می باشد» و جامعه اسلامی نیز جامعه متمدن محسوب می گردد.

نهایتاً وقتی «انسان» با شیوه ی درست آن به خلافت خداوند در زمین پردازد یعنی اینکه عبودیت خود را به خداوند اختصاص بدهد و از عبودیت غیرخدا رهایی یابد و فقط برنامه خدا را به تحقق برساند و اعتراف به مشروعیت

برنامه هر غیرخدایی را مردود بداند و در سراسر زندگی خود تنها شریعت خدا را حاکم بکند و از حاکم گردانیدن هر شریعت دیگری جز آن سر باز زند و براساس ارزش ها و اخلاقی زندگی بکند که خداوند برایش مقرر فرموده است و ارزش ها و اخلاق به عاریت گرفته را دور بیندازد و آنگاه بعد از همه ی این ها، به شناسایی قوانینی که خداوند در متن این جهان مادی به ودیعت نهاده است، پردازد و آنها را برای پیشبرد زندگی و استخراج مواد خام زمین و روزی ها و قوت هایی که خداوند در زمین قرار داده است، بکار بگیرد. چون خداوند، آن قوانین کونی را مانند مهرهایی برای این مواد خام و قوت ها و روزی ها زده است و به انسان قدرت گشودن آن ها را نیز در حدی که به کار خلافت او بیایند، عطا فرموده است. به عبارت دیگر، وقتی که انسان بر اساس پیمان و شرط خداوند، در زمین به خلافت پردازد و این توانایی را پیدا کند که سرچشمه های رزق و روزی را به جریان بیندازد و ماده خام را از طریق صنعت به اشکال متناسب درآورد و صنایع گوناگون را برپا نماید و از تمام دانش های فنی دستاورد انسان در طول تاریخ بهره برداری بکند. وقتی که همه این امور را «ربانی» و خداپسندانه به انجام برساند، پرداختن او به خلافت خداوند به این نحو عبادت خداوند خواهد بود و آن وقت این انسان هم یک انسان کاملاً متمدن است و این چنین جامعه ای به قله تمدن رسیده است. بنابراین، ابداع مادی به تنهایی در اسلام تمدن نامیده نمی شود و حتی ممکن است که این تمدن با جاهلیت توأم باشد و خدای تعالی نیز نمونه هایی از این نوع ابداع مادی را در معرض وصف جاهلیت ذکر فرموده است:

أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا أَلَدِي أَمْدَكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمْدَكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ
(شعراء: ۱۲۸-۱۳۵)

«هود به قوم خود گفت: آیا بر فراز هر بلندی، کاخ می سازید که نشانه (قدرت و بی باکی شما) باشند و زندگی را به عبث و در بیهودگی بگذرانید؟ و کارگاه های (عظیم سنگ تراشی) دایر می کنید بدان امید (که از مرگ و نابودی برهید و) جاودان بمانید؟ و وقتی بر دیگران حمله بردید، همانند مقتدران زورگو حمله ببرید؟! پس ای قوم من!) از خشم خدا بترسید و مرا اطاعت نمایید و بترسید از آن کس که شما را با چیزهایی که خود بدان آگاهید، یاری داده و با چهارپایان و پسران و با باغ ها و چشمه ساران مدد کرده است. راستی من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم»

أَتَتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلَعُهَا هَضِيمٌ وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ
(شعراء: ۱۵۲-۱۴۶)

«(صالح به قوم ثمود گفت: ای قوم من!) آیا گمان می کنید که همواره امن و امان در این زندگی پر از رفاه و ناز و نعمت و در میان باغ ها و چشمه ساران و کشت ها و نخلستان هایی که میوه های گوارا و زود هضم دارند، به حال خود رها می شوید و همچنان بامهارت و چابکی در دل کوه ها برای خود خانه می تراشید؟! پس (ای قوم من!) از خشم خدا بترسید و مرا اطاعت نمائید و فرمان آن مسرفین را اطاعت نکنید. آن ها که در زمین فساد می کنند و در پی اصلاح نیستند»

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقَطَّعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (انعام: ۴۴-۴۵)

«وقتی که آنچه را به ایشان تذکر داده شده بود (سنت الهی ابتلاء به مصائب و ضررها)، فراموش کردند، (سنت ابتلاء با رفاه و نعمت ها را بکار گرفتیم و) درهای همه چیز را به رویشان گشودیم تا آنجا که بدانچه به ایشان داده شده بود، شاد و سرمست شدند و ما آنان را ناگهان گرفتار ساختیم و مشرکین ستمکار را تا آخرین فرد آنها نابود کردیم و حمد تنها سزاوار خداوند است (که زمین را بدین سان از وجود مشرکین پاک می سازد)»

حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ (يونس: ۲۴)

«تا اینکه زمین (با انواع نباتات) آذین می بندد و آراسته می گردد و اهل آن گمان می برند که بر زمین مسلط شده اند (و به اراده آنها است که چنین سرسبز و خرم گشته است) ولیکن فرمان (نابودی از جانب) ما در شبی و یا در یک روز در می رسد و آن چنان آن (سرزمین سرسبز) را درو می کنیم که گویی روز قبل از آن اصلاً وجود نداشته است»

ولیکن اسلام چنانکه گفتیم ماده و ابداع مادی را کوچک نمی شمارد و حتی این گونه از پیشرفت را در سایه برنامه خدا نعمتی از نعمت های خداوند برای بندگان خود می داند و به عنوان پاداشی درمقابل اطاعت کردن خداوند، ابن نعمت را به آنها بشارت می دهد:

فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا (نوح: ۱۰-۱۲)

«بعد به ایشان گفتم: از پروردگار خویش آمرزش بخواهید چون براستی او بسیار آمرزنده است (و چنانچه این کار را بکنید) خداوند از آسمان برایتان باران های پیاپی و پرخیز و برکت می باراند و با عطا کردن اموال و فرزندان شما را مدد می کند و باغ های سرسبز و انبوه بهره شما می سازد و رودبارهای پر آب را برایتان مقرر می دارد»

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
(اعراف : ۹۶)

«اگر اهالی این آبادی ها ایمان می آوردند و تقوی پیشه می ساختند، برکات آسمان و زمین را به روی آن هامی- گشودیم ولیکن آن ها به تکذیب (خدا و برنامه خدا) پرداختند و ما نیز آنان را به کیفر اعمالی که کسب می کردند، گرفتار ساختیم»

مهم آن قاعده ای است که زیربنای پیشرفت صنعتی و زیربنای ارزش هایی است که بر جامعه حکم می رانند و از مجموع آنها ویژگی های تمدن «انسانی» درست می شود.

دیگر این که، قاعده به حرکت درآمدن و طبیعت تکوین ارگانیک جامعه اسلامی، از آن جامعه منحصر بفردی می سازد و با هیچ یک از تئوری های تفسیر کننده ی پیدایش و طبیعت تکوین ارگانیک جامعه های جاهلی، مطابقت ندارد. جامعه اسلامی زاده ی حرکت است و حرکت در آن همیشگی و مستمر می باشد و این حرکت است که مرتبه و ارزش اشخاص را در جامعه تعیین می کند و در نتیجه، وظایف و جایگاه آنان را در جامعه مشخص می سازد.

حرکتی که این جامعه در آغاز از آن زاده می شود، حرکتی است که از خارج محدوده ی زمین و محیط بشری، نشأت می گیرد. این حرکت در عقیده ای که از جانب خداوند برای بشر می آید، تجسم پیدا می کند و یک بینش خاص را در مورد هستی و حیات و تاریخ و ارزش ها و آرمان ها برای آن ها ایجاد می کند و برای کار و عمل کردن نیز برنامه ای برایشان تعیین می نماید که ترجمان همان بینش است. عامل اولیه ی انگیزش این حرکت از نفوس انسان ها و از ماده جهان، منشأ می گیرد و بلکه چنان که گفتیم از خارج محدوده زمین و از خارج محیط بشری برای آن ها می آید و اولین ویژگی طبیعت جامعه اسلامی و ترکیب آن، همین است.

به این ترتیب، جامعه اسلامی از عنصری خارج از محیط انسان و خارج از جهان مادی نشأت می گیرد. و با این عنصر، قدرتی غیبی که هیچ یک از انسان ها انتظارش را نداشته اند و در حسابش نیاورده اند و بدون آنکه هیچ انسانی در آغاز امر دخالتی در آن داشته باشد، اولین گام های حرکت برای برپایی جامعه اسلامی برداشته

می شود و عمل «انسان» نیز با آن آغاز می شود. یک انسان به این عقیده که از جانب آن مصدر غیبی برای او آمده و فقط براساس تقدیر الهی، جاری است، ایمان می آورد و وقتی که همین یک انسان به این عقیده ایمان می آورد، جامعه اسلامی (حکماً) پا به عرصه وجود می گذارد. مسلماً این یک انسان هم نمی تواند این عقیده را بپذیرد و آن را در درون خود محبوس نگه دارد.

بلکه حتماً با آن به حرکت در می آید چون این عقیده، طبیعتش همین است. طبیعت حرکت زنده را دارد و قدرت برتری که آن را به این قلب انداخته است، خودش می دانسته است که حتماً از آنجا فراتر خواهد رفت! و آن جریان زنده نیز که از طریق آن، این عقیده به این قلب رسیده است، همچنان به راه خود ادامه خواهد داد.

وقتی مومنان به این عقیده تعدادشان به سه نفر می رسد، خود این عقیده به آن ها می گوید: اکنون شما یک جامعه هستید. یک جامعه اسلامی مستقل هستید و از جامعه جاهلی که بدین عقیده گردن نمی نهد و ارزش های اساسی این عقیده، ارزش هایی که قبلاً بدانها اشاره کردیم، بر آن حکمفرما نمی باشد، منفصل و جدایید و همین جا است که (عملاً) جامعه اسلامی به وجود آمده است!

بعد آن سه نفر، ده نفر و ده نفر، صد نفر و صد نفر، هزار نفر و هزار نفر هم دوازده هزار نفر می شوند و آنگاه جامعه اسلامی آشکارا اعلام وجود می نماید!

قطعاً در طول مسیر در بین جامعه جاهلی و این جامعه نوپا که افرادش را از آن گرفته است و با عقیده و بینش و ارزش ها و اعتبارات و موجودیت و ساختار خاص خودش از آن جدا شده است، جنگ در می گیرد و همین حرکت از نقطه شروع آن تا نقطه موجودیت یافتن آشکارای مستقل، موجب تمایز یافتن یکایک افراد این جامعه می گردد و ارزش و جایگاه هر کدام از آنها را برحسب میزان و اعتبار اسلامی در این جامعه، مشخص می کند. بنابراین، جامعه برای هر فرد ارزش خاص او را قائل می گردد بدون آنکه لازم باشد خودش را تزکیه شده جلوه دهد و یا خویشتن را به دیگران بشناساند. حتی در آن روز، عقیده و ارزش های حاکم بر نفس او و بر جامعه ی او، بر او فشار خواهند آورد که خود را از نگاه هایی که در محیط به او دوخته شده است، پنهان نگه دارد!

اما همین «حرکت» که سرشت عقیده اسلامی و سرشت جامعه برجوشیده از عقیده اسلامی است، نمی گذارد کسی پنهان و ناشناخته بماند! و هر فرد از افراد این جامعه ناچار می شود حرکت بکند! حرکت در عقیده اش و حرکت در خویش و حرکت در جامعه اش و در تکوین این جامعه ارگانیکی. مسلماً پیرامون او را جاهلیت فراگرفته است و رسوبات آن در نفس او و در نفوس اطرافیان او باقی مانده است و لذا نبرد مستمر می باشد و جهاد تا روز قیامت بر دوام خواهد بود!

هماهنگ با حرکت و در اثناء حرکت، وضعیت و وظیفه ی هر فرد در این جامعه مشخص می شود و تکوین ارگانیک این جامعه از طریق بوجود آمدن هماهنگی در بین مجموعه افراد آن و مجموعه وظایف آن، به انجام می رسد.

این «نشأت» و این «تکوین» دو ویژگی از ویژگی های جامعه اسلامی هستند که موجب تمایز یافتن آن می شوند و به موجودیت و ترکیب آن و به طبیعت و شکل آن و نیز به نظام آن و اسلوب های اجرایی این نظام، حالت ممتازی می دهند و این نماها را آن چنان مستقل می سازند که دیگر با مفاهیم اجتماعی بیگانه با آن ها علاج شدنی نخواهند بود و برطبق برنامه ای که با سرشت آن ها غریب باشد، مورد پژوهش قرار نمی گیرند و با روش های اجرایی برگرفته از یک نظام دیگر نیز به اجرا در نخواهند آمد.

جامعه اسلامی همانگونه که از تعریف مستقل ما درباره تمدن معلوم می شود صرفاً یک شکل تاریخی نیست که در یادمان های گذشته، مورد کاوش قرار بگیرد. بلکه جامعه ی اسلامی، خواست امروز و آرزوی آینده است و هدفی است که همه انسان های امروز و فردا می توانند بدان دست پیدا کنند و بوسیله آن از گودال جاهلیت که در قعرش فرو افتاده اند رهایی یابند و از لحاظ واقع بودن در این جاهلیت نیز ملت های پیشرفته در ابعاد صنعتی و اقتصادی هیچ فرقی با ملت های عقب افتاده ندارند.

آن ارزش هایی که بطور اجمال بدان ها اشاره کردیم، ارزش هایی انسانی هستند که انسانیت جز در دوران «تمدن اسلامی» به آنها دست نیافته است. (اینجا باید مقصود خود را از اصطلاح «تمدن اسلامی» روشن سازیم. تمدن اسلامی، تمدنی است که این ارزش ها در آن به وفور یافت شود و لذا نمی توان آن را بر پیشرفتی صنعتی یا اقتصادی و یا علمی اطلاق کرد که با پسروی در این ارزش ها همراه باشد).

این ارزش ها، «ایده آلیستی و خیالی» نیستند بلکه ارزش هایی واقعی و عملی هستند که با تلاش بشری در سایه مفاهیم صحیح اسلامی قابل تحقق می باشند و در هر محیطی با صرف نظر از نوع زندگی حاکم در آن و سطح پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی موجود در آنجا، به تحقق در می آیند و لذا این ارزش ها نه تنها با پیشرفت کردن در تمام کانال های خلافت تعارض ندارند، بلکه بنابر منطق عقیدتی اسلام بدان تشجیع می نمایند و به علاوه حتی در دیاری که هنوز هم نتوانسته باشد در این کانال ها پیشرفت بکند، دست بسته و بیکار نمی نشیند و این تمدن می تواند در هر مکان و در همه محیط ها، براساس این ارزش ها بوجود بیاید.

البته شکل های مادی ای که این تمدن خواهد داشت، محدود نیست چون این تمدن در هر محیطی، توانمندی های بالفعل موجود در آن را بکار می گیرد و به رشد و توسعه آنها می پردازد.

بنابراین، جامعه اسلامی از جهت شکل و حجم و نوع زندگی حاکم بر آن یک صورت تاریخی نیست اما موجودیت و تمدن آن بر پایه ارزشهای تاریخی ثابتی استوار می گردد. البته این که می گوئیم: «تاریخی»، صرفاً مقصودمان آن است که این ارزش ها در تاریخ معینی شناخته شده اند و گرنه این ارزش ها ساخته تاریخ نیستند و در طبیعت خود نیز هیچ ارتباطی با زمان ندارند.

این ارزش ها، حقیقتی هستند که از یک مصدر الهی و آن سوی واقع بشری و وجود مادی، برای انسان آمده اند. تمدن اسلامی می تواند در ترکیب مادی و تشکیلی خود، شکل های گوناگونی را به خود بگیرد اما اصول و ارزش هایی که این تمدن بر اساس آن ها بنا می شود، همواره ثابت هستند. چون این ها شالوده های این تمدن می باشند و عبارتند از: (فقط خدا را بندگی کردن و گردهم آمدن بر اساس پیوند عقیده در طی انجام این بندگی و برتری یافتن انسانیت انسان بر ماده و سیادت پیدا کردن آن دسته از ارزش های انسانی که انسانیت انسان را رشد بدهند نه حیوانیت او را و حرمت داشتن خانواده و انجام خلافت در زمین بر اساس پیمان و شرط خداوند و حاکم قرار دادن برنامه و شریعت خداوند در تمامی شؤون این خلافت).

«شکل های» تمدن اسلامی که بر اساس این شالوده های ثابت، پدید می آیند، از درجه پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی تاثیر می پذیرند. چون تمدن اسلامی همان مقدار بالفعل موجود آنها را در هر محیطی بکار می گیرد و لذا ایجاب می نماید که شکل های مختلفی داشته باشد. باید شکل های آن مختلف باشد تا انعطاف کافی را برای داخل شدن تمام محیط ها و سطوح پیشرفت در این چهارچوب اسلامی دارا گردد و بتواند بر طبق ارزش ها و اصول اسلامی، کیفیت بگیرد. البته این انعطاف پذیری در شکل های خارجی تمدن بر عقیده اسلامی که خاستگاه این تمدن می باشد، تحمیل نمی گردد بلکه از طبیعت خود این عقیده، ناشی می شود. اما این انعطاف پذیری به معنای بی ثبات بودن نیست و اصولاً در میان این دو تفاوت بسیار زیادی وجود دارد!

اسلام دردل آفریقا و در میان برهنگان آنجا، تمدن بوجود می آورد چون به محض وجود پیدا کردن در آنجا، آن بدن های عریان را می پوشانید و مردم آنجا را در تمدن لباس پوشیدن که از تعالیم فوری و مسلم اسلام است، داخل می ساخت و مردم آفریقا نیز به تدریج از آن سستی نابخردانه خارج می شدند و در جهت بهره برداری از گنج های جهان مادی، نشاط عمل پیدا می کردند و آن حالت زندگی قبیله ای یا عشیره ای را کنار می گذاشتند و به حالت

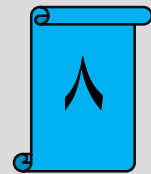
یک امت در می آمدند و عبادت عزلت آفرین توتماها^۱ را ترک می گفتند و عبادت پروردگار جهانیان را در پیش می گرفتند. اگر این ها تمدن نیست، پس تمدن کدام است؟ تمدن برای این محیط با توجه به امکانات بالفعل موجود در آن، همین است. اما وقتی اسلام در محیط دیگری وارد می شود براساس ارزش های ثابت خود شکل دیگری از شکل های تمدن را بوجود می آورد و موجودی ها و امکانات بالفعل آن را بکار می گیرد و به رشد و توسعه آن ها می پردازد. به این ترتیب، ایجاد تمدن با روش و برنامه ی اسلام به درجه ای معین از پیشرفت صنعتی و اقتصادی و علمی بستگی ندارد. هرچند که وقتی تمدن ایجاد بشود، این پیشرفت را در صورت وجود به کار می گیرد و به سرعت و با قدرت آن را به پیش می برد و اهداف آن را تعالی می بخشد و چنانچه پیشرفتی موجود نباشد، به ایجاد آن همت می گمارد و رشد و به جریان انداختن آن را نیز برعهده می گیرد اما این تمدن در همه حال بر اساس اصول مستقل خودش استمرار می یابد و جامعه اسلامی، پیوسته آن طبیعت خاص و ترکیب ارگانیک خود را که از نقطه آغازین حرکتش پدید می آید و موجب تمایز یافتن آن از تمامی جامعه های جاهلی می شوند، حفظ خواهد کرد:

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ (بقره: ۱۳۸)

«(اسلام) رنگ خدایی است و چه کسی در رنگ آرایبی از خدا بهتر است؟»^۲

۱- توتیم (Totem): درخت یا جانور خاصی که برخی از اقوام و طوایف قدیم بدان احترام می نهادند و آن را حافظ و روحانی قوم و قبیله خود می دانستند و از تجاوز نمودن به آن و یا خوردن گوشت آن خودداری می کردند. (مترجم)

۲- قضیه رنگ آرایبی که در این آیه مطرح شده است در واقع نوعی اتخاذ موضع در مقابل مسیحی ها است. آنها فرزندان خود را در آب رودخانه عمودیه که گویا زرد رنگ بوده است، غسل تعمید می داده اند و رنگ گرفتن از این آب را به معنای پذیرفتن رنگ مسیحیت تلقی کرده اند! قرآن کریم این طرز فکر آنها را مردود دانسته است و پذیرفتن رنگ خدایی را پذیرفتن عقیده الهی (اسلام) و عملکرد مقتضای آن معرفی می نماید. (مترجم)



علم و فرهنگ در بینش اسلامی

چنانکه در فصل «لا اله الا الله برنامه زندگی است» گفته شد، اختصاص دادن عبودیت محض به خداوند، نیمه اول نخستین رکن اسلام می‌باشد و معنای دقیق شهادت دادن به لا اله الا الله نیز همین است و فراگرفتن کیفیت این عبودیت هم از پیامبر خدا (ص) نیمه دوم این رکن را تشکیل می‌دهد و شهادت دادن به محمد رسول الله نیز معنایش همین است. بازچنان که در همان فصل گفته شد، اختصاص دادن عبودیت مطلق به خداوند نیز وقتی تحقق پیدا می‌کند که در عقیده و عبادت و شریعت، تنها خداوند به عنوان فرمانروا و فریادرس پذیرفته شود و در نتیجه، فرد مسلمان برای هیچ احدی جز خدا معتقد به «الوهیت» نباشد و به «عبادت کردن» برای هیچ غیرخدایی از آفریده های خدا باور نداشته باشد و «حاکمیت» را حق هیچ یک از بندگان او نداند.

ما در آن فصل، معنای عبودیت و اعتقاد و شعائر و حاکمیت را توضیح دایم و در این فصل نیز به توضیح معنای «حاکمیت» و ارتباط آن با «علم و فرهنگ» می‌پردازیم.

در بینش اسلامی، معنای «حاکمیت» به فراگرفتن شرائع قانونی از خداوند و ارجاع دادن حکم بدان شرائع و حکم کردن بر اساس آن‌ها منحصر نمی‌گردد. در اسلام، معنای «شریعت» نیز در تشریحات قانونی و حتی در اصول حکومت و نظام و اوضاع آن خلاصه نمی‌شود. چون این مفهوم ناقص و نارسا نمی‌تواند مفاد و معنای «شریعت» و بینش اسلامی را تجسم بخشد! «شریعت خداوند» به معنای همه آن چیزهایی است که خداوند برای سازماندهی حیات بشری تشریح فرموده است و این تعریف، اصول اعتقاد و اصول حکومت و اصول اخلاق و اصول سلوک و رفتار و اصول معرفت را تماماً در بر می‌گیرد.

شریعت خدا در اعتقاد و جهان بینی با تمام پایه های این جهان بینی شامل بینش خاص اسلام در مورد حقیقت الوهیت و حقیقت جهان هستی اعم از غیب و شهود آن و حقیقت حیات غیب و شهود و حقیقت انسان و ارتباطات موجود در بین همه ی این حقایق و نحوه برخورد انسان با آنها نمود و تجسم پیدا می‌کند. همچنین در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و اصول زیربنایی آن‌ها نیز نمودار می‌گردد تا عبودیت کامل برای خداوند در آنها

به تجسم درآید. در تشریحات قانونی هم که به این اوضاع نظام می دهند یعنی همان چیزی که بنابر معنایی ناقص و نارسا در مقایسه با حقیقت معنای کلمه در بینش اسلامی، غالباً «شریعت» نامیده می شود خود را نشان می دهد.

در قواعد اخلاق و سلوک و در ارزش ها و معیارهای حاکم بر جامعه نیز مایه ی قوام اشخاص و اشیاء و پدیده ها هستند، جلوه گر می شود و بالاخره در «علم و معرفت» با تمام جوانب آن و در کلیه فعالیت های فکری و هنری نیز تجسم می یابد.

و در تمام این ها درست مثل احکام شرعی با معنای ناقص و متداول آن باید از خداوند، برنامه اخذ شود.

در رابطه با «حاکمیت» به معنای خاص حکومت و قانون با توجه به توضیحاتی که دادیم، اکنون دیگر قضیه قابل فهم است. در رابطه با قواعد اخلاق و سلوک، ارزش ها و موازین حاکم بر جامعه نیز تا حدودی قضیه مفهوم است! و دریافته ایم که ارزش ها و موازین و قواعد اخلاق و سلوک حاکم بر یک جامعه، مستقیماً به بینش اعتقادی حاکم در این جامعه باز می گردند و این ها نیز از همان مصدر حقایق عقیده که به این بینش شکل می دهند، اخذ می شوند. اما چیزی که حتی برای خوانندگان اینگونه بحثهای اسلامی نیز عجیب می نماید، ارجاع دادن فعالیت های فکری و هنری به بینش اسلامی و به مصدر الهی آن ها است. در مورد فعالیت های هنری، کتاب کاملی نوشته شده و به بیان این قضیه پرداخته است. به این اعتبار که کلیه فعالیت های هنری، تعبیری انسانی از بینش ها و تاثیرپذیری ها و واکنشهای انسان هستند و تصویری از هستی و حیات اند که در نفس انسان نقش می بندد و از آنجا که جهان بینی اسلام همه جوانب جهان و نفس و حیات را در برمی گیرد و آن ها را با آفریدگار جهان و نفس و حیات، پیوند می دهد و در مورد حقیقت این انسان و جایگاه او در هستی و غایت وجودی او و وظیفه و ارزش های زندگانی او بینش خاص دارد، بر تمام این ها در نفس فرد مسلمان حکم می راند و بلکه آن ها را در نفس او بوجود می آورد و لذا جهان بینی اسلامی بدان جهت که یک بینش فکری محض نیست، تمامی اینها را شامل می گردد. جهان بینی اسلامی، یک بینش اعتقادی زنده و الهام گر و مؤثر و فعال و تحرک آفرین است و همه انگیزش های وجود انسان را تحت کنترل خود قرار می دهد.^۱ اما قضیه فعالیت های فکری و ضرورت ارجاع دادن این فعالیت ها به جهان بینی اسلامی و مصدر الهی آن به منظور تحقق پیدا کردن عبودیت کامل خداوند، قضیه ای است که ما باید آن را کاملاً توضیح بدهیم. چون این قضیه برای خوانندگان حتی آن دسته از ایشان که مسلمان هستند و

۱- کتاب «منهج الفن الاسلامیه» نوشته محمد قطب. (مؤلف)

ضرورت ارجاع دادن حاکمیت و تشریح را به خداوند مسلم می دانند ناآشنا و نوپدید می نمایند!.

فرد مسلمان حق ندارد در مسائل مختص به حقایق عقیده با جهان بینی و یا در مسائل مختص به عبادت و اخلاق و سلوک و ارزش ها و موازین و یا در مسائل مختص به مبادی و اصول نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و یا در موارد مختص به تفسیر انگیزه های نشاط انسانی و حرکت تاریخ انسانی، از مصدر دیگری جز همان مصدر الهی برنامه بگیرد و در کلیه این موارد نیز آنها را فقط از فرد مسلمانی می تواند فرا بگیرد که به دین و تقوای او اعتماد داشته باشد و بداند که او در واقع زندگی، عقیده اش را بکار می بندد. ولی فرد مسلمان می تواند علوم محض مثل شیمی و فیزیک و زیست شناسی و ستاره شناسی و پزشکی و صنعت و زراعت و شیوه های مدیریت از جهت فنی اداری محض و روش های کار فنی و اسلوب های جنگ و قتال از ناحیه فنی و امثال این فعالیت ها را از مسلمان و غیرمسلمان فرا بگیرد. البته وقتی جامعه اسلامی بوجود بیاید، در این موارد هم اصل بر آن است که جامعه به توسعه این کفایت ها در تمامی این کانال ها به عنوان واجب کفایی همت گمارد و افرادی از آن در این رشته ها تخصص پیدا کنند و چنانچه جامعه اسلامی به توسعه این کفایت ها نپردازد و چنان جوی را فراهم نیابد که این کفایت ها بتواند در آن جوی، بوجود بیایند و حیات داشته باشند و به کار بیفتند و نتیجه بدهند، تمام جامعه دچار گناه خواهند شد اما تا وقتی که چنین جامعه ای تحقق پیدا نکرده است، فرد مسلمان می تواند این علوم محض و کاربردهای عملی آنها را از مسلمان و غیرمسلمان فرا گیرد و در این راستا از تلاش مسلمان و غیرمسلمان بهره ببرد و مسلمان و غیرمسلمان را در آنها بکار بگیرد. چون این ها آن دسته از امور هستند که حدیث پیامبر خدا (ص): «**أنتم أعلم بأمور دنیاکم**»^۱ آنها را شامل می گردد. و به علاوه، اموری هستند که مرتبط با تکوین دیدگاه فرد مسلمان از حیات و جهان هستی و انسان و غایت وجودی انسان و حقیقت وظیفه و نوع ارتباطات انسان با وجود پیرامون او و با خالق کل وجود، نمی باشند و با اصول و شرائع و نظام ها و اوضاعی که حیات فردی و اجتماعی او را سامان می دهند، ارتباطی ندارند و به اخلاق و آداب و تقالید و عادت و ارزش ها و معیارهایی که بر جامعه او حکم می رانند و نمای این جامعه را می سازند، وابسته نیستند و بنابراین هیچگونه خطری هم برای ایجاد انحراف در عقیده او و یا ارتداد به سوی جاهلیت نخواهند داشت!

۱- « شما به امور دنیای خود آگاهترید »

اما آنچه که با تفسیر هر نوع از فعالیتهای انسانی چه فردی و چه اجتماعی مرتبط گردد بدان جهت که با دیدگاه موجود در مورد «نفس» انسان و «حرکت تاریخ او» ربط خواهد داشت و نیز هر آنچه که به تفسیر پیدایش حیات و آفریده شدن شود این انسان از جنبه ماوراء الطبیعی آن (که مسلماً به علوم محض مانند شیمی و فیزیک و ستاره شناسی و پزشکی و ... ربطی ندارند) مربوط می شوند، حکم همان حکم جاری در مورد شرائع قانونی و مبادی و اصولی خواهد بود که حیات و نشاط انسان را سازمان می دهند و با عقیده، ارتباطی مستقیم دارند و لذا فرد مسلمان اجازه ندارد که آنها را جز از فرد مسلمانی اخذ نماید که به دین و تقوای او اعتماد کامل داشته باشد و نیز بداند که او تمام این ها را از خداوند فراگرفته است و مهم آن است که این قضیه در احساس فرد مسلمان، با عقیده او پیوند بخورد و بداند که این را عبودیت خداوند و شهادت دادن به لا اله الا الله و محمد رسول الله، اقتضا می نماید.

فرد مسلمان نسبت به همه آثار نشاط جاهلی آگاهی پیدا می کند ولی نه با این هدف که در همه این شئون، مایه بینش و معرفت خود را از آن بگیرد بلکه بدان جهت که بداند جاهلیت چگونه دچار انحراف می گردد! و دریابد که این انحرافات بشری را چگونه با برگرداندن آنها به اصول درستشان در پایه های بینش اسلامی و حقایق عقیده اسلامی، اصلاح و تصحیح نماید.

کلیه دستاوردهای قدیم و جدید «فلسفه» و «تفسیر تاریخ انسانی» و «روانشناسی» البته تفسیرهای کلی آن و نه ملاحظات و مشاهدات بالینی و تمامی مباحث «اخلاق» و پژوهش «ادیان تطبیقی» و «تفسیرها و سیستم های اجتماعی» البته نتایج عام بدست آمده و رهنمودهای کلی ناشی از آن ها و نه مشاهدات و آمارها و معلومات به اثبات رسیده آن ها، جملگی در قلمرو اندیشه جاهلی (غیراسلامی) قرار می گیرند. چون همگی از بینشهای اعتقادی جاهلی تاثیر پذیرفته و برپایه این بینش ها استوار شده اند و اکثر آن ها اگر نگوییم همه آن ها درضمن اصول ایدئولوژیک خود به آشکار و یا نهان با بینش دینی بطور عام و با بینش اسلامی بطور خاص، دشمنی دارند!

در اینگونه از فعالیت های فکری و علمی! قضیه با علوم شیمی و فیزیک و ستاره شناسی و زیست شناسی و پزشکی و امثال این ها فرق دارد. البته این علوم هم نباید از چهارچوب تجزیه واقعی و ثبت نتایج واقعی پا را فراتر بگذارند و به قلمرو انواع تفسیرهای فلسفی تجاوز نمایند. آن چنان که مثلاً داروینیسیم (Darwinism) از قلمرو اثبات مشاهدات و طبقه بندی آن ها در بیولوژی تجاوز نمود و بدون دلیل و بدون وجود نیاز به گفتن و تنها بنابر هوی و هوس به اظهار این ادعا پرداخت که: ضرورتی ندارد وجود نیرویی خارج از جهان طبیعت برای تفسیر پیدایش حیات و تکامل آن فرض گردد.

در مورد این شئون برای فرد مسلمان، بیان صادق پروردگارش کافی است و در چنان سطحی قرار دارد که تلاش های بشر در مقایسه با آن در این زمینه ها، ناچیز و خنده دار جلوه می کنند. مضاف بر آن که این امر با عقیده و با عبودیت کامل برای خداوند نیز رابطه مستقیم دارد.

این حکایت که «فرهنگ یک میراث انسانی است» و میهن و نژاد و دین نمی شناسد، در صورتی صحت دارد که تنها علوم محض و کاربردهای عملی آن مدنظر باشد و از این منطقه به قلمرو تفسیرهای فلسفی متافیزیکی نتایج این علوم و تفسیرهای فلسفی از نفس انسان و نشاط و تاریخ او و به گستره هنر و ادبیات و جمیع تعبیرهای درونی انسان تجاوز نکنند و لیکن در ورای این تجاوز، یکی از دام های صهیونیسم جهانی قرار دارد که می خواهد همه موانع موجود در این راستا و پیش تر از آن موانع عقیده و جهان بینی اسلامی را از میان بردارد تا یهود بتواند در کالبد تمام جهان که بدین سان تخدیر و بیهوش می گردد، نفوذ نماید و در آن به اعمال چالاکانه های شیطانی خود و درپیشاپیش آن ها فعالیت ربوی پردازد که قطعاً نتیجه آن نیز سرازیر شدن تمامی دسترنج بشریت به کام صاحبان مؤسسه های مالی ربوی یهود خواهد بود!

اما اسلام بر این باور است که در ماوراء علوم محض و کاربردهای عملی آنها تنها دو نوع فرهنگ و دانش وجود دارد: فرهنگ و دانش اسلامی که بر روی قاعده های جهان بینی اسلامی استوار شده است و فرهنگ و دانش جاهلی که مبتنی بر برنامه های مختلفی است که همه آن ها به یک قاعده واحد بر می گردند و آن قاعده نیز این است که اندیشه بشر تبدیل به خدایی بشود که در معیارهایش به خداوند رجوع ننماید. در حالیکه فرهنگ و دانش اسلامی، تمامی کانال های فعالیت فکری و واقعی انسان را در بر می گیرد و به علاوه، دارای قواعد و برنامه ها و ویژگی هایی است که نمو این فعالیت و سرزندگی آن را نیز بطور دائم تضمین می کند.

کافی است بدانیم این روش تجربی که تمدن صنعتی کنونی اروپا براساس آن استوار شده است، در ابتدا نه در اروپا و بلکه در دانشگاه های اسلامی اندلس و مشرق زمین بوجود آمده است و اصول خود را نیز از بینش و رهنمودهای اسلام در مورد جهان هستی و طبیعت واقعی آن و ذخایر و منابع آن، گرفته است. بعداً نهضت علمی در اروپا، این روش را از آن خود ساخت و پیوسته بر رشد و ترقی آن افزود ولیکن در همان هنگام در جهان اسلام به علت دور شدن تدریجی این عالم از اسلام تحت تاثیر عواملی که برخی از آن ها در ترکیب خود جامعه نهفته بود و برخی نیز به حملات دنیای صلیبی و صهیونی مربوط می شدند، چنین رویه ای با رکود مواجه گردید و نهایتاً کنار گذاشته شد. آنگاه اروپا پیوند موجود در بین این روش را که اقتباس کرده بود، با اصول اعتقادی اسلامی آن

قطع کرد و در جریان فاصله گرفتن از کلیسا که بنام خدا! ظالمانه و بی رحمانه مدت ها بر مردم حکم می راند، بین این رویه و خداوند نیز فاصله انداخت.^۱

و بدین ترتیب، ثمره فکر اروپایی که همان ثمره فکر جاهلی در همه زمان ها و سرزمین ها است چیز دیگری شد با طبیعتی که از اساس با اصول جهان بینی اسلامی مغایر است و در عین حال با جهان بینی اسلامی خصومت ریشه دار و بنیادی دارد و لذا بر فرد مسلمان واجب است که نه تنها به اصول جهان بینی خودش رجوع نماید و اگر توانست خود شخصاً از آن مصدر الهی رهنمود بگیرد و در غیر این صورت نیز آن را فقط از مسلمان پرهیزگار دیگری فراگیرد که دینداری و تقوایش او را به صحت این فراگیری، مطمئن سازد. اسلام هرگز حاضر نیست داستان جدایی «علم» از «صاحب علم» را در مورد علم هایی بپذیرد که با مفاهیم عقیدتی موثر در دیدگاه انسان نسبت به هستی و حیات و نظام انسانی و اوضاع و ارزش ها و اخلاق و عادات و با دیگر چیزهای متعلق به نفس انسان و نشاط او در این موارد، مرتبط باشند. اسلام به مسلمان این اجازه را می دهد که علم شیمی محض را با فیزیک و ستاره شناسی و پزشکی و صنعت و کشاورزی و یا کارهای اداری و نوشتاری و امثال این ها را از غیر مسلمان و یا از مسلمانان غیر متقی نیز بیاموزد و البته این در حالی است که مسلمان پرهیزگاری وجود نداشته باشد که این علوم را از او فراگیرد. چنانکه امروزه هم آن ها که خود را مسلمان می نامند بخاطر دور شدن شان از این و از برنامه اسلام و از بینشی که اسلام در مورد مقتضیات خلافت منوط به اذن خدا و نیازهایی که خلافت به این علوم و آگاهی ها و مهارت ها دارد، به چنین وضعی گرفتار آمده اند. اما اسلام هرگز به مسلمان این اجازه را نمی دهد که اصول عقیده و شالوده های جهان بینی و تفسیر قرآن و سیره پیامبر و برنامه تاریخ و تفسیر چالاکتیا و سیستم جامعه و نظام حکومتی و خط مشی سیاست و انگیزه ای هنر و ادبیات و تعبیر و ... خود را از مصادر غیراسلامی فراگیرد و یا آن را از مسلمانی بیاموزد که به دینداری و تقوای او در همه این موارد، اعتماد نداشته باشد. آن کسی که این سخن را مینویسد، انسانی است که چهل سال تمام از زندگی خود را با مطالعه سپری کرده است و در تمام این مدت مهمترین کار او این بوده است که در اکثر رشته های علوم انسانی چه آن ها که در حوزه تخصص او بوده اند و چه آن ها که به دلخواه خود برگزیده است مطالعه نماید و به کسب آگاهی پردازد و سرانجام نیز اکنون به جانب مصادر عقیده و جهان بینی خود بازگشته است و حالا می بیند تمام آن چیزهایی را که خوانده است در مقایسه با این گنجینه بزرگ، بسیار ناچیز هستند و در حقیقت جز این هم انتظار نمی رود

۱- به فضل «الفصام النکد» در کتاب «المستقبل لهذا الدین» مراجعه نمایید. (مؤلف)

و البته او از اینکه چهل سال از عمر خود را در این راه صرف کرده است، پشیمان نیست چون از این راه توانسته است به حقیقت جاهلیت و انحراف و گمراهی و دنائت آن و به نعره زدن ها و خودنمایی ها و غرور و ادعای توخالی آن پی ببرد و به یقین دریابد که مسلمان نمی تواند همزمان از این دو مصدر رهنمود بگیرد.

البته آنچه که در پایان بند قبل گفته شد، رأی شخص من نیست. چون قضیه بزرگ تر از آن است که کسی بخواهد در مورد آن فتوی بدهد و در میزان خداوندی نیز چندان سنگین است که مسلمان نمی تواند در این باره به رأی خود اعتماد نماید. در حقیقت، این سخن خدا و سخن پیامبر او (ص) است که در این قضیه آن را حاکم قرار می دهیم و در مورد آن به خدا و پیامبر (ص) رجوع می نمایم همچنان که مومنان همیشه در مسائل مورد اختلاف خود به خدا و پیامبر مراجعه می کنند.

خدای تعالی به طور عام از هدف نهایی یهود و نصاری در رابطه با مسلمین پرده بر می دارد و می فرماید:

وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْتَفُوا
وَأَصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (بقره: ۱۰۹)

«بسیاری از اهل کتاب بخاطر حسدی که در جانشان ریشه دوانیده است، آرزو دارند که شما را بعد از ایمان آوردنتان و پس از آن که حق نیز برای آنها روشن شده است، به حالت کفر برگردانند. بنابراین شما گذشت نمایید و ببخشایید تا آنگاه که خداوند فرمانش را صادر کند. بی گمان خداوند بر همه چیز توانا است»

وَكُن تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنَّ آتِبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن وَّلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (بقره: ۱۲۰)

«یهودیان و نصرانی ها هرگز از تو راضی نخواهند شد مگر اینکه از آیین ایشان پیروی نمایی. بگو: فقط هدایت خداوند، هدایت است و اگر بعد از آن که به تو علم برسد، از هوس های آنان پیروی نمایی، دیگر سرپرست و یآوری از سوی خدا نخواهی داشت»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ (آل عمران: ۱۰۰)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر از گروهی از آنان که به ایشان کتاب داده شده است، اطاعت نمایید، شما را بعد از ایمان آوردنتان به کفر باز می گردانند»

پیامبر خدا (ص) نیز در حدیثی که حافظ «ابویعلی» از «حماد» و او از «شعبی» و از نیز از «جابر» (رضی الله عنهم) نقل کرده است، می فرماید:

(لا تسألوا أهل الكتاب عن شيء فإنهم لن يهدوكم و قد ضلوا و إنكم إما أن تصدقوا بباطل و إما أن تكذبوا بحق، و الله لو كان موس حياً بین إشرکم ما حل له إلا أن يتبعنی)

«درباره هیچ چیز از اهل کتاب سوال نکنید. چون آن ها خود گمراه شده اند و لذا نمی توانند شما را هدایت نمایند و جز این نخواهد بود که شما با این کار یا باطلی را تصدیق و یا حقی را تکذیب خواهید کرد و به خدا سوگند اگر هم اکنون موسی در میان شما زنده می بود، برای او نیز روا نبود جز این که او نیز از من تبعیت نماید».

وقتی هدف نهایی یهود و نصاری در رابطه با مسلمین با این نحو قاطع از سوی خداوند مشخص شده است، واقعاً ساده لوحی خواهد بود که حتی برای یک لحظه هم گمان برود آنان از طرح مباحث مرتبط با عقیده اسلامی و تاریخ اسلامی و یا در ارائه رهنمود در مورد جامعه اسلامی و سیاست و اقتصاد آن، حسن نیت دارند و یا خوشبختی و هدایت و نور مقصود آنها است و کسانی که بعد از آگاهی به بیانات خداوند هنوز هم چنین حسن ظنی را نسبت به کارهای آن مردمان داشته باشند، برآستی غفلت زده اند!

همچنین از کلام خدای تعالی «**قل هدی الله هو الهدی**»، یگانه مصدری نیز که رجوع به آن در این موارد بر فرد مسلمان واجب است، کاملاً معلوم و معین می شود و چنان که صیغه قصر وارده در این نص قرآنی «قل إن هدی الله هو الهدی» ایفا می نماید، در آن سوی هدایت الهی، هیچ چیزی جز گمراهی وجود ندارد و جز در هدایت الهی، هدایتی یافت نمی گردد و لذا دیگر هیچ جایی برای تردید کردن در مفاد و معنای این نص و تأویل آن باقی نمی ماند!

همچنین خداوند تعالی فرمان اعراض از کسی را که پشت به ذکر خدا کرده و اهتمام خود را به شئون زندگی دنیا محدود ساخته است، به طور قاطع صادر می نماید و به صراحت اعلام می دارد که چنین کسی جز در محدوده ظن و گمان، علم ندارد و مسلمان هم از اتباع ظن و گمان نهی شده است و به علاوه، آنچنان کسی جز ظاهری از زندگی دنیا را نمی داند و لذا علم درستی نیز ندارد:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَىٰ (نجم: ۳۰-۲۹)

«بنابراین از کسی که به ذکر ما (قرآن) پشت کرد و جز همین زندگانی دنیا را نخواست روی بگردان. منتهای علم آنها همین است. پروردگار تو کسی را که از راهش منحرف شده باشد و آن کس را که هدایت یافته باشد، به خوبی می شناسد»

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (روم: ۷)

«آنها تنها ظاهر و نمایی از زندگی دنیا را می دانند و از آخرت غافل اند»

آن کس که از ذکر خدا، روی می گرداند و جز زندگی دنیا را نمی خواهد چنان که «دانشمندان»! امروز همگی این چنین هستند تنها همین ظاهر را می دانند و این هم آن علم نیست که فرد مسلمان بتواند به صاحبش اعتماد نماید و در همه ی امور خود از او رهنمود بگیرد. و لذا فرد مسلمان تنها در چارچوب همان علم مادی محض، اجازه دارد از او استفاده ببرد و نباید هیچ تفسیر و تأویلی عام درباره زندگی و نفس و یا مسائل بینشی مرتبط با آنها را از او بپذیرد و اصولاً این علم، آن علم نیست که آیات قرآنی مثل «**هل يستوی الذین يعلمون و الذین لا يعلمون**» بدان اشاره کرده اند و آن را ستوده اند. چنان که بعضی ها که عبارت های قرآنی را ناسنجیده و ناتمام بر می دارند و نابجا به آنها استشهاد می نمایند، «علم» مورد اشاره ی آن آیه قرآنی را همین علم فهم کرده اند. باید دانست که این سوال تقریری در آیه ای مطرح شده است که متن کامل آن چنین است:

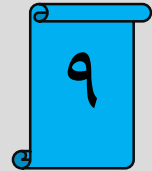
أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (زمر: ۹)

«آیا مشرک بهتر است) یا آن کس که در اوقات شب، سجده کنان و ایستاده به دعا و عبادت می پردازد و خود را از عذاب آخرت بدور می دارد و به رحمت پروردگارش دل می بندد؟ بگو: آیا کسانی که وظایف بندگی خود را در قبال خدا می دانند با کسانی که این وظیفه را نمی دانند، برابرند؟ تنها خردمندان این تفاوت را درک می کنند»

پس آن کسی که در اوقات شب، سجده کنان و ایستاده به عبادت و نیایش می پردازد و خود را از عذاب آخرت دور می سازد و به رحمت پروردگارش امید می بندد، کسی است که علم دارد و این است آن علمی که آیه بدان اشاره می نماید و می تواند انسان را به سوی خدا و تقوای الهی رهنمون گردد، نه آن علمی که قطرت ها را به تباهی می کشاند تا اینکه به الحاد و انکار خداوند پردازند! البته این علم در علم عقیده و فرائض دینی و شرائع محدود نمی شود بلکه این علم همه چیز را در بر می گیرد و همچنان که به عقیده و فرائض و شرائع مربوط می شود، با قوانین طبیعی و بکارگیری آن ها در خلافت زمین نیز مرتبط است و لیکن علمی که از قاعده ایمانی خود

گسسته شود، دیگر آن علم نخواهد بود که قرآن مد نظر دارد و اهل آن را ارج مینهد. در اسلام، علم ستاره شناسی و زیست شناسی و فیزیک و شیمی و زیست شناسی و زمین شناسی و سایر علوم مرتبط با قوانین جهان و حیات، همگی با شالوده ی ایمانی ارتباط دارند و انسان را به خدا می رسانند. البته در صورتی چنین خواهد بود که هوسهای منحرف کننده ی بشر آن ها را برای دور ساختن انسان ها از خدا بکار نگیرند. چنانکه با کمال تأسف نهضت علمی اروپا به خاطر برخوردهای شومی که در بین دانشوران و کلیسای ستمگر روی داد، چنین رویه ای را در پیش گرفت! و سپس آثار عمیق خودش را در تمام بسترهای فکر اروپا و در طبیعت تفکر اروپایی بر جای نهاد و موجب گردید که در تمام محصولات فکر اروپا و در تمام رشته های علم از فلسفه متافیزیکی گرفته تا بحث های علمی محض که به ظاهر ارتباطی با موضوع دینی نداشتند، رسوباتی بر جای ماند که با زهر دشمنی با اصل تفکر دینی به طور کلی و نه فقط اصل تفکر اروپایی و یا خود کلیسا آلوده اند.^۱ وقتی قرار باشد برنامه های اندیشه غربی و محصولات این اندیشه در تمامی رشته های علوم، از آغاز براساس این رسوبات آلوده به زهر دشمنی با اصل عام تفکر دینی بنا شده باشند، مسلماً این برنامه ها و این محصولات فکری بویژه با بینش اسلامی، دشمنی شدیدتری خواهند داشت چون به طرز خاصی در این دشمنی خود تعمد نشان می دهند و در حالت های بسیار برطبق یک نقشه حساب شده به دنبال متزلزل ساختن عقیده و بینش و مفاهیم اسلامی هستند و با این کار می خواهند شالوده هایی را که ممتاز بودن جامعه اسلامی در تمام مقوماتش مبتنی بر آنها است، درهم بشکنند. بنابراین، اعتماد کردن بر برنامه های اندیشه غربی و محصولات آن در پژوهش های اسلامی، غفلتی ننگین و خفت بار خواهد بود و لذا در اثناء تحصیل علوم محض نیز که در شرایط فعلی ناچاریم آنها را از مصادر غربی آن فراگیریم باید از سایه های فلسفی ای که به همراه خود می آورند، بر حذر باشیم. چون این سایه ها در اساس با بینش دینی بطور عام و با بینش اسلامی بطور خاص دشمنی دارند و هر مقدار از آنها برای زهر آلود کردن سرچشمه زلال اسلامی کافی است.

۱- به فضل «الفصام النكد» در كتاب «المستقبل لهذا الدین» مراجعه شود. (مؤلف)



نژاد مسلمان و عقیده او

اسلام همزمان با ارزانی داشتن یک بینش جدید به بشر در مورد حقیقت ارزش ها و اعتبارات و حقیقت جهتی که این ارزش ها و اعتبارات از آنجا گرفته می شوند، در مورد حقیقت روابط و پیوندها نیز بینش جدیدی را برای بشر آورد.

اسلام آمد تا انسان را به جانب پروردگارش بازگرداند و این سلطه را تنها سلطه ای معرفی نماید که او موازین و ارزش هایش را نیز همانند وجود و حیات خود از آن سلطه بگیرد و همچنان که از اراده ی آن سلطه پدید آمده است و سرانجام به سوی آن بازخواهد گشت، روابط و پیوندهایش را نیز به همان سلطه ارجاع بدهد.

اسلام آمد تا مقرر نماید که تنها یک پیوند واحد، انسان ها را در اعتقاد به خدا با هم پیوند می دهد و چنانچه این پیوند گسسته شود، صله و مودّتی باقی نمی ماند:

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ (مجادله: ۲۲)

«نمی توانی قومی را بیابی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند و درعین حال، دشمن خدا و پیامبر او را دوست بدارند هرچند که این دشمن پدران و فرزندان و یا برادران و طایفه و خویشاوندان آنها باشند»

و خداوند یک حزب بیشتر ندارد و دیگر حزب ها همگی حزب شیطان و طاغوت هستند:

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا (النساء: ۷۶)

«آن ها که ایمان آورده اند، در راه خدا می جنگند و آن ها که کافر شده اند، در راه طاغوت می جنگند پس با یاران و دوستداران شیطان بجنگید و بدانید که نیرنگ شیطان براستی ضعیف است»

و تنها یک راه است که به خدا می رسد و سایر راه ها هیچکدام به خدا منتهی نمی شوند:

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ (انعام: ۱۵۳)

« و این راه راست من است پس آن را دنبال نمایید و دیگر راه ها را پی نگیرید چون شما را از راه او، دور می سازند»

و تنها یک نظام هست و آن نظام اسلامی است و هر نظام دیگری جز آن، جاهلیت میباشد:

أَفْحَكُمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (مائده: ۵۰)

«آیا حکم جاهلیت را می پسندند؟ و برای اهل یقین چه کسی هست که در حکم کردن بهتر از خدا باشد؟»

و تنها یک شریعت وجود دارد که شریعت خدا است و جز آن هر چه باشد، هوی و هوس است:

ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيْعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (جاثیه: ۱۸)

«بعد از پیامبران بنی اسرائیل، تو را بر شریعت و دین حقی قرار دادیم. پس تو نیز تنها تابع این شریعت باش و هوس های آن ها را که علم ندارند، پیروی مکن»

و بیشتر از یک حق وجود ندارد و جز آن هر چه هست، ضلالت و گمراهی است:

فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرِفُونَ (یونس: ۳۲)

«مگر بعد از حق، جز گمراهی چه چیزی هست؟ پس چرا از آن رویگردان می شوید؟»

و تنها یک میهن وجود دارد که «دارالاسلام» است. یعنی آن دیاری که دولت مسلمان در آن وجود دارد و شریعت خداوند بر آن حکم می راند و حدود خدا در آن به مورد اجرا گذاشته می شود و مسلمانان ساکن آن، نسبت به یکدیگر ولاء و احساس مسئولیت دوستانه دارند. خارج از قلمرو دارالاسلام نیز «دار الحرب» است و رابطه ی مسلمان با آن، یا جنگ و مبارزه و یا صلح براساس معاهده می باشد و البته در این حالت نیز دارالاسلام به حساب نمی آید و در بین اهالی آن و مسلمانان، ولاء وجود ندارد:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ

فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ ...

(انفال : ۷۵-۷۲)

«مسلمان آنها که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد نمودند (مهاجرین) و آن ها که به مهاجرین پناه دادند و یاریشان کردند (انصار)، نسبت به هم و لاء و احساس مسئولیت دوستانه دارند ولیکن آن ها که هنوز هجرت نکرده اند تا زمانی که هجرت نکنند، ولایت و رابطه دوستانه با آنها برایتان جایز نیست و چنانچه خواستند شما را در راه دین یاری دهند، یاری دادن آن ها جز بر علیه آنان که با شما پیمان دارند، بر شما واجب است و خداوند اعمال شما را می بیند و آنها که کافر شده اند، نسبت به یکدیگر ولایت و احساس مسئولیت دوستانه دارند و لذا اگر شما نیز آن (ولاء) را در بین خود ایجاد نکنید، در زمین فتنه و فساد بزرگی بوجود می آید و آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند و آنها که به مهاجرین پناه دادند و یاریشان کردند، براستی مؤمن هستند و آمرزش خدا و رزق و روزی ارجمندی خواهند داشت و آنها که بعداً ایمان آوردند و هجرت کردند و همراه شما جهاد نمودند، آنها نیز از شما هستند»

اسلام با این وضوح و خلوص کامل و با این جزم قاطع آمد ... آمد تا انسان را رفعت بخشد و او را از پیوندهای زمین و خاک و از پیوندهای گوشت و خون که این ها نیز از نوع همان پیوندهای زمین و خاک هستند برهاند و لذا یگانه وطن برای مسلمان، جایی است که در آن شریعت خدا به اجرا در می آید و روابط این وطن با ساکنان آن براساس ارتباط با خدا، شکل می گیرد و مسلمان اصولاً جز همان عقیده اش که او را به عضویت «امت مسلمان» و «دارالاسلام» در می آورد، ملیت و نژادی ندارد و خویشاوندی و قرابت فرد مسلمان، تنها از اعتقاد به خدا سرچشمه می گیرد و لذا پیوند او با خانواده اش فقط به خاطر خدا برقرار می شود.

بنابراین تا وقتی که این پیوند اول و اصلی منعقد نشود، مسلمان با پدر و مادر و برادر و همسر و طایفه اش قرابت نخواهد داشت و بعد از پیوند با خدا است که صله رحم برقرار می شود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ (نساء : ۱)

ای مردم! از نافرمانی پروردگارتان که شما را از یک نفس آفرید و از همان نفس، زوج او را خلق کرد و از این جفت نیز مردان و زنان بسیاری را در زمین پراکنده ساخت، پرهیز نمایید و از نافرمانی خداوندی که به نام او همدیگر را سوگند می دهید، پرهیزید و در مورد پیوندهای خویشاوندی نیز تقوی را مراعات نمایید»

البته این حکم، مصاحبت نیکو با والدین را علی رغم اختلاف در عقیده به شرطی که والدین در صف ستیزه با جبهه مسلمانان قرار نگیرند، منع نمی کند اما در غیراین صورت، رابطه و مصاحبت با آن ها به هیچ وجه جایز نخواهد بود. «عبدالله بن عبدالله بن ابی» برای ما نمونه بسیار روشنی است:

«ابن جریر» با سند خود از «ابن زیاد» روایت کرده که گفته است: پیامبر خدا (ص) عبدالله بن عبدالله بن ابی را فراخواند و به او گفت: نمی بینی پدرت چه می گوید؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت باد، چه می گوید؟ فرمود: می گوید وقتی به مدینه بازگردیم، عزیزترین فرد، ذلیل ترین فرد را بیرون خواهد کرد! عبدالله گفت: به خدا سوگند ای پیامبر خدا، او راست گفته است. چون به خدا سوگند، مدتی است که شما در مدینه تشریف دارید و مردم یثرب هم می دانند که در این شهر هیچکس نیکوتر از من با پدر و مادرش رفتار نمی کند ولیکن علی رغم این، چنانچه رضایت خدا و پیامبر او در آن باشد که سر آنها به حضورشان بیاورم، سرشان را به حضور می آورم و آنگاه پیامبر خدا (ص) فرمود: «خیر» هنگامی که منافقین وارد شهر می شدند، عبدالله بن عبدالله بن ابی با شمشیر دروازه شهر را بر پدرش بست و به او گفت: تو گفته ای که وقتی به مدینه بازگردیم، عزیزترین فرد، ذلیل ترین فرد را بیرون خواهد کرد؟ تو را به خدا سوگند آیا شکوه و عزت را از آن خود می دانی و یا از آن پیامبر خدا (ص)؟ به خدا سوگند تا وقتی خدا و پیامبر او اجازه ندهند، نه سایه این شهر بر تو می افتد و نه تو در سایه این شهر قرار خواهی گرفت. آنگاه پدرش بانگ برداشت: ای خزر جیان! پسر مرا از خانه ام منع می کند. ای خزر جیان! پسر مرا از خانه ام منع می کند. اما عبدالله گفت: به خدا سوگند بدون اجازه پیامبر نمی گذارم به درون شهر بیاید. عده ای پیرامون او گرد آمدند و با او صحبت کردند ام عبدالله گفت: به خدا سوگند هرگز بدون اجازه خدا و پیامبر او نخواهم گذاشت وارد شود. ناگزیر به نزد پیامبر (ص) رفتند و ما وقع را به او خبر دادند. پیامبر خدا (ص) فرمود: «به نزد او بروید و از قول من به او بگویید که راهش را خالی کند تا به منزل خود برود». آن ها نیز به نزد او آمدند و آنگاه عبدالله گفت: حال که فرمان پیامبر (ص) رسیده است، اجازه می دهم. وقتی رابطه براساس عقیده باشد، مؤمنان برادر هم خواهند شد هر چند که قرابت و نسب مشترک هم نداشته باشند:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ: بی گمان جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند»... و چنانکه می بینید مطلب را با صیغه قصر و تأکید بیان کرده است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
(انفال: ۷۲)

«مسلماً آن ها که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد نمودند و آن ها که به مهاجرین پناه دادند و یاریشان کردند، نسبت به یکدیگر ولاء و احساس مسئولیت دوستانه دارند»

این ولایتی است که از آن یک نسل به نسل های بعدی نیز می رسد و با رشته محکمی محبت و مودت و ولاء و تعاطف، اول این امت را با آخر آن و آخر آن را با اول آن پیوند می دهد:

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْحَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ
(حشر: ۱۰-۹)

« و آنها که پیش از آمدن مهاجرین ، کاشانه و ایمان را آماده ساخته اند، هجرت کنندگان به نزد خود را دوست می دارند و در دلشان نسبت به چیزهایی که به مهاجرین داده شده است، احساس نیاز نمی کنند و بلکه آن ها را در عین نیاز، بر خود مقدم می شمارند و آن ها که از بخل درون خود مصون بمانند، قطعاً رستگار خواهند بود و آن ها نیز که بعد از ایشان (مسلمانان صدر اسلام) می آیند، خواهند گفت: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان بر ماسبقت گرفته اند، بیامرز و در دل هایمان نسبت به آنان که ایمان آورده اند، کینه جای مده. ای پروردگار ما! براستی که تو مهربان و دارای رحمت فراوان هستی».

خداوند ، تنی چند از پیامبران بزرگواری را برای مسلمین به عنوان نمونه ذکر می نماید که در مرکب به حرکت افتاده ایمان در وادی های زمان از آنها پیشی گرفته اند:

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (هود: ۴۷-۴۵)

« و نوح پروردگارش را به فریاد خواند و گفت: پروردگارا! پسر من از افراد خانواده من است و وعده تو نیز به اینکه افراد اهل خانواده ام را با من نجات می دهی حق است و تو حکیم ترین حاکمان هستی. خداوند فرمود: ای نوح! او از افراد اهل خانواده تو نیست: او دیگر نماد عمل ناصالح شده است! و بنابراین از من چیزی نخواه که بدان علم نداری. من تو را اندرز می دهم که از زمره جاهلان مباش، نوح گفت: پروردگارا! از اینکه چیزی را که بدان علم ندارم از تو بخواهم، به خودت پناه می آورم و چنانچه تو بر من نبخشایی و مرا مورد رحمت خودت قرار ندهی، مسلماً جزء زیانکاران خواهم بود»

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (بقره: ۱۲۴)

«و آنگاه که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود و او آن ها را با موفقیت به اتمام رسانید و خداوند فرمود: من تو را پیشوای مردم می سازم. ابراهیم گفت: آیا این پیشوایی را به دودمان من نیز خواهی داد؟ خداوند فرمود: پیمان من ظالمان را شامل نمی گردد.»

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (بقره: ۱۲۶)

« و آن گاه که ابراهیم عرضه داشت: پروردگارا اینجا (مکه) را شهری امن بگردان و اهالی آن را شامل کسانی که به خدا و روز آخرت ایمان آورده اند، از ثمرات و میوه ها روزی بفرما. خداوند فرمود: کفرپیشگان را نیز برای مدت کوتاهی بهره مند می گردانم و لیکن در قیامت آنان را به عذاب دوزخ گرفتار می سازم و به راستی که بد سرانجامی خواهد بود!».

و ابراهیم (ع) وقتی می بیند که پدرش و خانواده او بر ضلالت و گمراهی اصرار می ورزند، با آنها قطع رابطه می نماید:

وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا (مریم: ۴۸)

« و از شما و از آنچه به جز خدا به دعا می خوانید، عزلت و دوری می جویم و روی نیاز به سوی پروردگار خود می آورم بدان امید که در عبادت و روی آوردن به پروردگارم، بدبخت و نومید نگردم»

و خداوند داستان ابراهیم (ع) و قوم او را به عنوان الگو و سرمشق، بازگو می کند:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَأَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ (ممتحنه: ۴)

«براستی ابراهیم و همراهانش برای شما سرمشق نیکویی هستند آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه به جز خدا عبادت می کنید، بیزاریم^۱ و ما به شما بی باور شده ایم و در بین ما و شما تا وقتی که به خدای یکتا ایمان نیاورید، عداوت و کینه ابدی پدیدار خواهد بود»

جوانمردان اصحاب کهف نیز وقتی دیدند که در وطن و در میان خانواده و خویشاوندان خود نمی توانند جایی را برای حفظ عقیده شان پیدا کنند، از خانواده و قوم و سرزمین خود کناره گرفتند تا بتوانند دین و عقیده خودشان را نجات دهند:

إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيْنَ يَدَيْهِمْ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا (كهف: ۱۶-۱۳)

«آنها جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما نیز هدایتی را در خصوص چگونگی تدبیر امور بر ایمانشان افزودیم و دلهايشان را تقویت کردیم آنگاه قیام کردند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است و هرگز معبودی جز او را به دعا نمی خوانیم چرا که در آن صورت، سخنی ناروا و دور از حق گفته ایم. این مردم ما جز خدا معبودهای دیگری نیز اختیار کرده اند و ای کاش دلیل روشنی هم بر حقانیت معبودهایشان ارائه می دادند! آخر چه کسی ظالم تر است از آنکه بر خدا دروغ ببندد؟ و به هم گفتند: حال که از آنها و از آنچه که بجز خدا عبادت می کنند، کناره گرفته اید^۲، بدان کهف (غار) پناه ببرید تا پروردگارتان از رحمت خود بر

۱- به خاطر اینکه خداوند نیز در شمار معبودهای مشرکین قرار دارد حضرت ابراهیم (ع) اعتدال از خداوند را در میان معبودهای آنها استثنا می کند. (مترجم)

۲- همان

شما بگستراند و زمینه ی رفاه و رهایی شما را فراهم آورد»
و با جدایی عقیده، در بین زن نوح و زن لوط و شوهرانشان، جدایی می افتد:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَاتَمَهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ (تحریم: ۱۰)

«خداوند برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثال می زند. آن دو زن تحت سرپرستی و نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند اما در عقیده به شوهرانشان خیانت کردند و شوهرانشان در قیامت نخواهند توانست در پیشگاه خداوند هیچ کاری برای آن ها بکنند و بدانها گفته می شود: شما نیز با آن ها که به دوزخ می شوند، داخل آتش شوید»

و همسر فرعون در جانب دیگر قرار دارد:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (تحریم: ۱۱)

« و خداوند برای مومنان، زن فرعون را مثال می زند. آنگاه که گفت: پروردگارا! نزد خودت در بهشت خانه ای بساز و مرا از فرعون و عمل او و از قوم ستمکاران نجات بده»

بنابراین، در مورد انواع روابط و پیوندها، نمونه های متعددی در قرآن یافت می شود. رابطه پدری در داستان نوح (ع)، رابطه فرزندی و رابطه وطن در داستان ابراهیم (ع) رابطه خانوادگی و خویشاوندی و وطن بطور مجموع در داستان اصحاب کهف و رابطه زناشویی در داستان های زنان نوح و لوط (علیهما السلام) و زن فرعون و همچنان آن قافله ی شریف و بزرگوار با این بینش خود در مورد حقیقت پیوندها و روابط، راهش را درمی نوردد تا اینکه بالاخره «امت وسط»^۱ سر می رسد و این حجم انبوه از امثال و نمونه ها و تجارب را بوجود می آورد و آن گاه براساس برنامه الهی این امت با ایمان، به راهش ادامه می دهد و آن جا که جدایی در عقیده پیش می آید و آن رابطه اصلی گسسته می شود، بین یک خاندان و در میان یک خانه نیز جدایی رخ می دهد و خدای تعالی در توصیف مؤمنین می فرماید:

۱- «و كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا...» (بقره - ۱۴۳)

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيَدْخُلُهُمُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۱ (مجادله: ۲۲)

« نمی توانی قومی را بیایی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشند و در عین حال، دشمن خدا و پیامبر او را دوست بدارند هرچند که این دشمن پدران و فرزندان و یا برادران و خاندان و خویشاوندان آنها باشند. خداوند در دل های چنین کسانی، ایمان را اسقرار بخشیده و با روحی از جانب خود، مؤید فرموده است و آن ها را به باغ هایی وارد خواهد ساخت که از پای درختانش نهرها جاری است و جاودانه در آنجا می ماند و خدا از آنها راضی و آنها نیز از سر رحمت خداوند راضی خواهند بود و این ها حزب خدا هستند و مسلماً حزب خدا نیز رستگار است.»

وقتی که پیوند خویشاوندی میان محمد (ص) و عمویش ابوطالب و پسرعمویش عمرو بن هشام (ابوجهل) گسسته شد و آنگاه که در روز «بدر»، مهاجرین و خانواده و خویشاوندانشان به قتال یکدیگر پرداختند، رابطه عقیده، مهاجرین و انصار را با هم پیوند داد و در نتیجه، همانند افراد یک خانواده و برادر و خواهر یکدیگر شدند و این پیوند، مسلمانان عرب و برادرانشان «صهیب رومی»^۲ و «بلال حبشی» و «سلمان فارسی» را باهم ربط داد و عصیت قبیله و عصیت نژاد و عصیت وطن جملگی ناپدید گشتند و پیامبر خدا (ص) بدانها فرمود: «دعوها فإنها منتنه: آنها را فروگذارید چون گند و متعفن هستند» و به آنها فرمود: «لیس منأ من مات علی عصبیه: از ما نیست کسی که به عصیتی از دنیا بمیرد» و بدین ترتیب، عمر این تعفن یعنی تعفن عصیت خویشاوندی به سر رسید و این غرور یعنی غرور نژادی مرد و این پلیدی یعنی پلیدی ملیت زدوده شد و بشر به دور از تعفن گوشت و خون و آلودگی خاک و زمین، در فضای عطر آگین افق های بلند بیاسود. از آن روز دیگر وطن انسان مسلمان، خاک نبود بلکه وطن او «دارالاسلام» بود. یعنی دیاری که عقیده اسلامی بر آن حکم می راند و تنها شریعت خدا در آن اجرا می گردد و دیاری که فرد مسلمان در آن پناه می گیرد و به دفاع از آن می پردازد و در راه حمایت و گسترش دادن قلمرو آن

۱- یکی از مصادیق معروف این آیات، صحابه بزرگ «ابوعبیده بن جراح» (رضی الله عنه) است که در غزوه «بدر کبری»، پدر مشرک و محارب خود را به قتل رسانید. (مترجم)

۲- «صهیب بن سنان» در اصل جزء یکی از قبایل عرب ساکن حاشیه رود فرات در عراق تحت سلطه ایران آن روز بوده است که در سن کودکی در خلال یکی از حملات روم به آن مناطق اسیر رومی ها شده و سالیان درازی را در میان رومیان به اسارت سپری کرده است تا اینکه در دوران جوانی با شنیدن آوازه ظهور دین جدید اسلام در مکه، شب هنگام از سرزمین روم می گریزد و به شهر مکه می آید و ... (مترجم)

دیاری که فرد مسلمان در آن پناه می‌گیرد و به دفاع از آن می‌پردازد و در راه حمایت و گسترش دادن قلمرو آن به شهادت می‌رسد و چنین دیاری برای هر کس که اسلام را عقیده خود و شریعت اسلامی را شریعت خود بداند و شریعت اسلام را به عنوان نظام زندگی بپذیرد و حتی مانند پیروان ادیان کتابی ساکن در دارالاسلام مسلمان نیز نباشد، دارالاسلام محسوب می‌گردد و سرزمینی که اسلام بر آن حکمفرما نباشد و شریعت اسلام در آنجا به کار گرفته نشود، از دیدگاه فرد مسلمان و فرد ذمی هم پیمان، «دارالحرب» می‌باشد و فرد مسلمان با آن به نبرد می‌پردازد هر چند که در آنجا به دنیا آمده باشد و یا در آنجا دارای خویشاوندان نسبی و سببی باشد و یا اموال و منافع او در آنجا قرار گرفته باشند.

برهمن اساس، محمد (ص) با مکه که زادگاه او و محل سکونت خویشاوندان و بستگانش بود و خانه و اموال بجای مانده او و یارانش در آنجا قرار داشت، به نبرد پرداخت و تنها هنگامی مکه برای او و امت او دارالاسلام شد که به اسلام گردن نهاد و شریعت اسلام در آنجا به مورد اجرا گذاشته شد.

اسلام این است .. و فقط این، اسلام است. اسلام سخنی نیست که بر زبان رانده شود و به معنای تولد یافتن در دیاری نیست که پلاکاردی اسلامی و یا عنوانی اسلامی روی آن نصب باشد! و ارثی نیست که به خاطر تولد یافتن در خانه ای که پدر و مادر آن مسلمان باشند، به فرد برسد:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلَمُوا تَسْلِيمًا
(نساء: ۶۵)

«اما نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن نخواهند بود مگر آن که تو را در اختلافات و درگیری های خود به داوری بطلبند و بعد هم در دل خود از قضاوت تو احساس ناخشنودی نکنند و کاملاً به آن تن در دهند»

اسلام و دارالاسلام صرفاً این است و هرگز در سرزمین و نژاد و خویشاوندی های سببی و نسبی و در قبیله و عشیره معنی نمی‌گردد.

اسلام، انسان ها را از دلبستگی به خاک رها ساخت تا به آسمان ها اوج بگیرند و از قید خون و ددمنشی نجاتشان داد که به بلندای «علین» برسند.

وطنی که فرد مسلمان بدان عشق می‌ورزد و به دفاع از آن می‌پردازد، قطعه ای زمین نیست و نژادی که او با آن شناخته می‌شود، نژاد غالب نیست و آن طایفه ای که او عضو آن است و از آن دفاع می‌نماید، بنابر قرابت خونی

نیست و پرچمی که او بدان افتخار می کند و در پای آن جان می دهد، پرچم یک قوم نیست و آن پیروزی و نصرتی که او آرزویش را در سر می پروراند و به خاطر آن خدا را شکر می گوید، پیروزی یک سپاه نیست و بلکه آن چیزی است که خدای تعالی درباره اش می فرماید:

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا
(سوره نصر)

«آنگاه که نصرت الهی و فتح فرا رسید و دیدی که مردم، دسته دسته در دین خدا داخل می شوند با نیل به مراتب حمد پروردگارت مرتباً به تسبیح پرداز و از او طلب آموزش کن که او بسیار توبه پذیر است»

این نصرت، نصرتی است که در زیر پرچم عقیده ممکن است و در زیر سایر پرچم ها به ثمر نمی رسد و جهاد برای نصرت دین خدا و شریعت او است و برای هدف های دیگر نیست و دفاع از دارالاسلام با آن شرط های خاص خودش بوده و دفاع از سایر دارها و دیارها را شامل نمی گردد و به علاوه، این ها همه باید فقط به خاطر خدا صورت بگیرند و منفعت مادی و کسب شهرت و یا تعصب ورزیدن به یک سرزمین یا قوم خاص، مدنظر نباشد و حتی نباید دفاع از خانواده و فرزندان، مقصود باشد مگر اینکه فرد بخواهند برای جلوگیری از منحرف شدن آنها از دین خدا، حمایتشان نمایند:

از «ابوموسی» (رضی الله عنه) روایت شده که گفته است: از پیامبر خدا (ص) در مورد کسی که به خاطر شجاعت خود می جنگد و کسی که به خاطر تعصب می جنگد و کسی که به خاطر خودنمایی می جنگد، سوال کردن که کدامیک از آنها در راه خدا به حساب می آیند؟ ایشان فرمودند: «تنها آن کس که به خاطر اعلاء کلمه الله می جنگد، جنگ او در راه خدا بحساب می آید».

و تنها در چنین جنگی است که شهادت مصداق پیدا می کند و نه در دیگر جنگ های که به خاطر هدفی غیر از این هدف واحد یعنی به خاطر خدا بودن، صورت می گیرند.

هر سرزمینی که با مسلمان بخاطر عقیده ی او، به جنگ برخیزد و بر سر راه دین او ایجاد مانع نماید و نگذارد که شریعت او به اجرا در آید، «دارالحرب» محسوب می گردد هر چند که خانواده و طایفه و قوم و مال و تجارت او نیز در آنجا باشند و هر سرزمینی که عقیده او در آنجا حکم براند و شریعت او در آنجا باشند و هر سرزمینی که

عقیده او در آنجا حکم براند و شریعت او در آنجا به اجرا درآید، برای او «دارالاسلام» خواهد بود هرچند که خانواده و خویشاوندان و قوم و تجارت او در آنجا نباشند.

وطن فرد مسلمان، دیاری است که عقیده و برنامه زندگی و شریعت الهی بر آن حکم می راند و اصولاً معنای وطن برازنده و لایق «انسان» همین است و نژاد مسلمان، عقیده و برنامه زندگی است و عامل به هم پیوند دهنده شایسته و برازنده آدمیان نیز همین است.

عصیت خاندان و قبیله و قوم و نژاد و رنگ و زمین، یک عصیت حقیر و ناچیز است که دورانش سپری شده است و تعصبی جاهلی است که بشریت در دوران انحطاط روحی خود بدان پرداخته است و پیامبر خدا (ص) نیز آن را با کلمه «متنه: تعفن» و به گونه ای نام نهاده است که احساس تنفر و بیزاری را در انسان بر می انگیزاند.

به همین دلیل وقتی یهودیان مدعی شدند که بخاطر نژاد و ملیت خود، ملت برگزیده خدا هستند، خداوند این ادعای آنها را رد کرد و معیار ارزش ها را در طی همه نسل ها و برای همه قوم ها و نژادها و وطن ها، فقط ایمان به خدا مقرر فرمود:

وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ
(بقره: ۱۳۸-۱۳۵)

« و اهل کتاب گفتند: یهودی یا نصرانی شوید تا هدایت یابید. بگو: به عکس آن ما پیرو آیین ابراهیم حنیف و حقگراییم و ابراهیم نیز از زمره مشرکان نبود. بگویید. ما به خداوند و به آنچه که بر ما نازل کرده (قرآن) و به آنچه که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان یعقوب نازل کرده و به آنچه که بر موسی و عیسی و به آنچه که بر تمام پیامبران از جانب خدا نازل شده است، ایمان داریم و در بین هیچ یک از آنها فرق نمی گذاریم و کاملاً تسلیم خداوندیم. آنها (اهل کتاب) نیز اگر بدانسان که شما ایمان آورده اید، ایمان بیاورند، هدایت یافته اند و اگر رویگردان بشوند، با حق به مخالفت برخاسته اند و در مقابل آن ها، خداوند برای تو کافی خواهد بود و او شنوای داناست. این رنگ خدایی است و چه کسی بهتر از خدا می تواند به رنگ بیاراید؟ و ما نیز عابدان او هستیم»

اما در حقیقت، امت برگزیده خدا، امت مسلمان است که علی رغم ترکیب یافتن آن از نژادها و اقوام و رنگ ها و وطن های مختلف، همگی در سایه پرچم خداوند قرار می گیرند:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ (آل عمران: ۱۱۰)

«شما بهترین امتی هستید که برای دعوت جهانیان به دین خدا، ظهور یافته‌اید و امر به معروف و نهی از منکر میکنید و به خداوند ایمان دارید»

این همان امتی است که پیشگامان آن را «ابوبکر» عرب و «بلال» حبشی و «صهیب» رومی و «سلمان» فارسی و دیگر برادران بزرگوارشان تشکیل داده‌اند و نسل های بعدی آن نیز با همین ترکیب شگفت انگیز و زیبا شکل گرفته اند. نژاد در این امت، عقیده است و وطن برای آن، «دارالاسلام» و فرمانروای آن خداوند و قانون اساسی آن قرآن کریم می باشد.

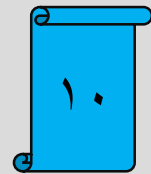
این بینش متعالی در مورد دیار و نژاد و خویشاوندی جای آن دارد که بر جان و دل دعوتگران به دین خدا، چیره باشد و باید آنچنان واضح و روشن باشد که با آلودگی های بینش های بیگانه درنیامیزد و صورت های ناپیدای شرک بدان راه نیابند: شرک هایی از قبیل شرک با خاک و شرک با نژاد و شرک با قوم و شرک با نسب و شرک با منافع حقیر و بی ارزش دنیا که خدای تعالی همه آنها را در یک آیه جمع بسته است و در یک کفه ترازو نهاده و ایمان و مقتضیات آن را نیز در کفه دیگر آن گذاشته است و انتخاب را به خود مردم می سپارد:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (توبه: ۲۴)

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشاوندانتان و اموالی را که گردآورده‌اید و تجارتی را که از کساد آن بیم دارید و مسکن هایی را که بدانها دلخوش هستید برایتان از خدا و پیامبر او و جهاد کردن در راه او محبوب تر است، منتظر بمانید که خداوند عذابش را بر شما فرود آورد و مسلماً خداوند قوم تبهکاران را هدایت نمی کند»

همچنین نباید در دل دعوتگران به دین خدا، این تردیدهای سطحی در مورد حقیقت جاهلیت و حقیقت اسلام و صفت «دارالحرب» و «دارالاسلام» بوجود بیاید چون از همین جا است که در بینش و یقین بسیاری از آنها تردید پیدا می شود. اصولاً اسلام در دیاری که اسلام بر آن حکمفرما نباشد و شریعت اسلام در آن به اجرا در نیاید،

وجود ندارد و دارالاسلام فقط آن جایی است که اسلام با برنامه و قانون خود بر آن چیره باشد و در آن سوی ایمان جز کفر و بعد از اسلام جز جاهلیت و بعد از حق جز ضلالت و گمراهی، چیزی وجود ندارد.



یک انتقال دامنه دار و فراگیر

قبل از هر چیز یک حقیقت هست که باید در دل‌های ما که می‌خواهیم اسلام را به مردم معرفی نماییم، کاملاً واضح و روشن باشد و فرق هم نمی‌کند که این مردم بدان ایمان داشته باشند و یا بدان ایمان نداشته باشند چون این حقیقت از طبیعت خود اسلام بر می‌جوشد و از تاریخ آن سرچشمه می‌گیرد.

اسلام، بینش کامل و مستقلی درباره هستی و حیات است که ویژگی‌های خاص خود را دارد و لذا یک برنامه ذاتی و مستقل نیز برای همه زندگی با تمام پایه‌ها و ارتباطات آن، از این بینش سرچشمه می‌گیرد و یک نظام هم با ویژگی‌های معین براساس آن استوار می‌گردد. این بینش در اساس با سایر بینش‌های قدیم و جدید جاهلی مخالفت دارد و اگرچه ممکن است در برخی از جزئیات عرضی و جانبی با آن‌ها یکی باشد، اما اصول آن که منشأ این جزئیات هستند، با دیگر نظائر آنها که بشریت شناخته است، کاملاً فرق دارند. اولین وظیفه اسلام آن است که یک زندگی انسانی را ایجاد نماید که با این بینش سازگار باشد و آن را در یک شکل واقعی به تجسم درآورد و در زمین، نظامی برپا کند که برنامه الهی برگزیده خداوند را تبعیت نماید چون خداوند، این امت مسلمان را برای تجسم بخشیدن به این برنامه و تشکل یافتن براساس آن به صحنه آورده است و می‌فرماید:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ (آل عمران: ۱۱۰)

«شما بهترین امتی هستید که برای دعوت جهانیان به دین خدا ظهور یافته‌اید و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید»

و در وصف این امت نیز می‌فرماید:

الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ
(حج: ۴۱)

«کسانی که وقتی در زمین به آنها تمکین و توانایی بدهیم، اقامه نماز می‌کنند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند»

بنابراین، وظیفه اسلام آن نیست که با اندیشه های جاهلی حاکم در زمین و با اوضاع جاهلی حاکم در هر مکانی، سازگاری و سازش نماید. چنین چیزی نه در آغاز ظهور آن و نه حالا و نه در آینده، هیچگاه وظیفه او نبوده و نیست چون جاهلیت، همان جاهلیت است و جاهلیت به معنای منحرف شدن از عبودیت خدا و از برنامه الهی در زندگی و همچنین استنباط نظام ها و شرائع و قوانین و عادات و تقالید و ارزش ها و موازین از مصدر دیگری جز مصدر الهی است. اسلام نیز همان اسلام است و وظیفه اش در آوردن مردم از جاهلیت به اسلام می باشد!

جاهلیت، بندگی کردن انسانها برای انسانها است: یعنی اینکه عده ای از انسانها، برای انسانهای دیگر احکامی را تشریح نمایند که خداوند اجازه اش را نداده باشد و این تشریح به هر شکلی به انجام برسد، تفاوت نخواهد کرد! اسلام نیز عبودیت انسانها برای خدا است از این طریق که بینشها و عقاید و شرائع و قوانین و ارزشها و موازین خود را فقط از خدا فراگیرند و از بندگی بندگان برهند!

این حقیقت که از طبیعت اسلام و از طبیعت نقش آن در زمین بر می جوشد، همان حقیقتی است که باید اسلام را با آن به یکسان به مردم معرفی نماییم: چه آنها که بدان ایمان دارند و چه آنها که بدان ایمان ندارند!

اسلام، نیمه در آمیختنها را با جاهلیت نه از ناحیه بینش و نه از جهت اوضاع برجوشیده از این بینش، قبول ندارد و لذا یا اسلام وجود دارد و یا جاهلیت و وضعیت دیگری نیست که نصف آن اسلام و نصف دیگرش جاهلیت باشد و اسلام آن را بپذیرد و بدان راضی و خشنود باشد. دیدگاه اسلام در این مورد که حق یکی بیشتر نیست و جز این حق هرچه هست ضلالت و گمراهی است، کاملاً واضح و روشن می باشد و این دو (حق و ضلالت) به هیچ وجه قابل آمیزش و اشتباه شدن با هم نیستند و بنابراین یا حکم خدا وجود دارد و یا حکم جاهلیت. یا شریعت خدا حکمفرماست و یا هوسهای بشر و آیات قرآنی هم در این باب فراوان و در حد تواتر هستند:

وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ (مائده: ۴۹)

«در میانشان بر طبق آنچه که خداوند نازل فرموده است، حکم کن و از هوسهای آنان پیروی مکن و مواظب باش که در اجرای برخی از احکام که خداوند بر تو نازل کرده است، فریب ندهند و به خطا نبرند»

فَلذَلِكَ فَادُعْ وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ (شوری: ۱۵)

«پس بدان جهت آنان را به اسلام دعوت کن و همانطور که مأمور شده‌ای بر دعوت خود پایدار باش و هوی هایشان را پیروی مکن»

فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (قصص: ۵۰)

«اگر به دعوت تو پاسخ مثبت ندادند، بدان که آنها از هوس های خود پیروی می کنند. و کیست گمراه تر از آنکه بدون هدایتی از جانب خدا، از هوس های خود پیروی کرده باشد؟ مسلماً خداوند، قوم ستمکاران را هدایت نمی کند»

ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّهُمْ لَن يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ (جاثیه: ۱۹-۱۸)

«بعد از پیامبران بنی اسرائیل شریعت دین تازه ای به تو داده ایم. پس تو نیز تنها تابع این شریعت باش و هوس های آنها را که علم ندارند، پیروی مکن. چون آنها هرگز نمی توانند چیزی از عقوبت خدا را از سر تو دفع نمایند و همانا ستمکاران یار و دوستدار یکدیگرند و البته خداوند نیز یار و دوستدار متقین است»

أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةُ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ (مائده: ۵۰)

«آیا حکم جاهلیت را می پسندند و برای اهل یقین، چه کسی هست که در حکم کردن بهتر از خدا باشد؟»
پس تنها دو حالت هست و حالت سوم ندارد: یا اجابت خدا و پیامبر است و یا اتباع هوسها، یا حکم خدا است و یا حکم جاهلیت. یا حکم کردن است براساس آنچه خدا نازل فرموده و یا انحراف یافتن از آنچه که خدا نازل فرموده است و بعد از این تاکید صریح و قاطع از جانب خدای تعالی، دیگر هیچ جایی برای جدال و عنوان کردن یک امر محال باقی نمی ماند...

بنابراین، وظیفه اسلام خلع کردن جاهلیت از رهبری بشر و بدست گرفتن این رهبری بر اساس برنامه خاص خودش است که چهره‌ای مستقل و ویژگی‌هایی اصیل دارد و با این رهبری راهیاب و رشید، «خیر» و «آسودگی» بشریت را می‌خواهند. آن خیری که از بازگردانیدن بشر به جانب خالق او بوجود می‌آید و آن آسودگی‌ای که از بوجود آمدن هماهنگی در بین حرکت بشر و عهده دار رهبری شدن اسلام، با آن برنامه خاص و مستقل خودش، نشأت می‌گیرد و موجب می‌گردد که بشر بتواند به مقام والایی که خداوند برایش در نظر گرفته است، دست پیدا کند و از سلطه و حکم و هوای نفس برهد. و یا چنانکه «ربعی بن عامر» در پاسخ رستم سپهسالار ایران که «چه انگیزه ای

شما را به اینجا کشانیده است؟» گفته بود: «خداوند ما را برانگیخته است تا هر کس را که او اراده فرماید، از بندگی بندگان به بندگی خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای دنیا و آخرت و از جور ادیان به عدل اسلام درآوریم».

اسلام نیامده است تا شهوات مردم را که در شکل بینش ها و نظام ها و عادات و تقالید آنها نمایان می شوند، نوازش بدهد و در این رابطه، شهوات مردم معاصر ظهور اسلام و شهواتی که هم اکنون بشریت در شرق و در غرب در میان آن غوطه می خورد، هیچ فرقی نمی کند. در حقیقت، اسلام آمده است که همه ی این ها را یکسره ملغی و منسوخ نماید و زندگی بشر را بر طبق اصول خود بنا نهد. آمده است تا زندگی مطلوب خویش را در عالم واقع ایجاد نماید و زندگی ای را بسازد که از خود اسلام سرچشمه بگیرد و با محور آن پیوندی کامل و ناگسستنی داشته باشد. مسلماً جزئیاتی از اسلام با جزئیاتی از زندگی مردم در جاهلیت، تشابه پیدا می کند اما به هیچ وجه این جزئیات همان جزئیات نیستند و از آنها نیز گرفته نشده اند و این تشابه ظاهری جانبی در فروع، کاملاً تصادفی است و درخت در اصل و ریشه آن به کلی فرق دارد: آن درخت را حکمت خداوندی بیار می نشاند و این درخت را هوس های بشر به ثمر می رساند:

وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي بَثَّ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَكِدًا (اعراف: ۵۸)

« و زمین پاک با اجازه پروردگارش گیاهان خود را می رویند و زمینی که دچار ناپاکی شده است، جز رستی های بی سود و هرزه را نرویند»

این جاهلیت چه قدیم و چه جدید آن همه اش ناپاک است.

گرچه ناپاکی آنها در ظاهر و کل فرق دارد اما همه در اصل و ریشه یکی هستند چون جاهلیت همان هوس ها و امیال انسان های جاهل و مغرضی است که نمی توانند خویشتن را از بند جهل و غرض خود برهانند و مصلحت افراد یا طبقات یا ملت ها یا نژادهایی از خود را که بر عدل و حق و خیر غلبه داده اند، کنار بگذارند. به همین جهت نیز شریعت خدا وارد عمل می شود و همه این ها را منسوخ می سازد و برای عموم انسان ها، شریعتی را وضع می کند که هرگز با جهل و هوس های بشر آمیخته و آلوده نمی گردد و مصلحت هیچ قشر خاصی از آنها را مدنظر قرار نمی دهد.

پس وقتی که چنین فرق ریشه داری در بین طبیعت برنامه خدا و برنامه های مردم وجود دارد، قطعاً گردهم آمدن این دو نوع برنامه در یک نظام واحد و سازگار شدنشان در یک وضع واحد، غیرممکن خواهد بود و به هیچ وجه نمی توان نیمی از برنامه را از اینجا و نیم دیگر آن را از آنجا گرفت و همانطور که خداوند شریک برای او قرار

دادن را نمی بخشد و هیچ برنامه‌ای را نیز در کنار برنامه خود نمی‌پذیرد. این دو کاملاً مثل هم هستند چون یقیناً مقصود از شرک قرار دادن برای خدا همین است.

این حقیقت باید با قوت و وضوح در دل‌های ما که می‌خواهیم اسلام را بر مردم عرضه نماییم، جای بگیرد تا در معرفی آن دچار تردید و توقف نشویم و مردم را نسبت به آن در تردید قرار ندهیم و آنها را تنها نگذاریم تا وقتی که به یقین دریابند که اگر به دامن اسلام بازگردند، اسلام زندگیشان را کاملاً عوض می‌کند و بینش آنها را در مورد زندگی به کلی دگرگون می‌سازد و اوضاع آنها را نیز به گونه دیگری درخواهد آورد و اسلام این‌ها را دگرگون می‌سازد تا جایگزینی به آنها بدهد که به طرز غیرقابل مقایسه‌ای از داشته‌های خودشان بهتر باشد و با این کار، بینش‌ها و اوضاعشان را تعالی بخشد و به چنان سطح بالایی ارتقاء بدهد که زینده زندگی انسان باشد. مردم باید دریابند که اسلام هیچ چیز از اوضاع پست جاهلی آنها را باقی نمی‌گذارد مگر جزئیاتی که تصادفاً با جزئیات نظام اسلامی شباهت پیدا بکنند و البته حتی این جزئیات هم عیناً همان جزئیات نیستند. چون جزئیات اسلامی با اصل بزرگی پیوند خواهند خورد که تفاوتی آشکار با اصل پیوندی ایشان در حال حاضر اصل پلید و بی‌خیر و برکت جاهلیت! دارد. البته این مردم در عین حال باید بدانند که اسلام چیزی از معرفت «علمی محض» آنها را سلب نخواهد کرد و بلکه با قدرت تمام آن را به پیش خواهند برد.

بنابراین، نباید مردم را به حال خود بگذاریم تا آنگاه که دریابند اسلام از نوع سیستم‌های موضوع اجتماعی و نظام‌های موضوعه حکومتی با همه نام‌ها و نشان‌ها و رأیت‌های مختلفی که دارند نیست و بلکه اسلام، فقط اسلام است! اسلام با شخصیت و بینش و اوضاع مستقل خودش و همان اسلام که برای بشریت، سعادت‌ی به مراتب بهتر از آنچه را که در آن سوی این اوضاع به خواب می‌بیند، محقق می‌سازد. همان اسلام والای پاک هماهنگ زیبا که مستقیماً از جانب خدای بلند مرتبه بزرگ، صادر شده است.

وقتی بتوانیم حقیقت اسلام را به این نحو درک نماییم، همین ادراک با طبیعتی که دارد موجب می‌گردد که بتوانیم در حیات معرفی اسلام به مردم، آنها را با اعتماد و قدرت و با عطف و رحمت مورد خطاب قرار دهیم. اعتمادی که یقین نماید حق با او است و مردم راه باطل را در پیش گرفته‌اند و عطفی که شقاوت بشر را می‌بیند و می‌داند چگونه آنان را به سعادت برساند و رحمتی که گمراهی مردم را می‌بیند و می‌داند که یگانه هدایت موجود، در کجا یافت می‌شود؟.

ما هرگز در معرفی اسلام به مردم، دسیسه و فریب به کار نمی‌بریم و به نوازش شهوات و ایده‌های منحرف آنها نمی‌پردازیم. ما با آنها کاملاً صریح و روراست خواهیم بود و اعلام خواهیم داشت: جاهلیتی که شما در آن گرفتارید، نجس است و خداوند می‌خواهد شما را پاک گرداند. این اوضاعی که شما در آن به سر می‌برید، پلید است و خداوند می‌خواهد این پلیدی را از شما بزداید. این زندگانی که شما دارید پست و دون است و خداوند می‌خواهد شما را رفعت بخشد. شما گرفتار بدبختی و درماندگی و تنگدستی هستید و خداوند می‌خواهد از رنج‌هایتان بکاهد و شما را مورد مهر خود قرار دهد و به سعادت برساند. اسلام، بینش‌ها و اوضاع و ارزش‌هایتان را تغییر خواهد داد و به زندگی دیگری سرفرازتان می‌کند که در مقایسه با آن، از این زندگی خود بیزار خواهید شد و به اوضاع دیگری نائل می‌سازد که اوضاع خودتان را در مشرق و مغرب زمین در مقایسه با آن حقیر می‌یابد و به بلندای ارزش‌های دیگری می‌رساند که در مقایسه با آن‌ها نسبت به تمام ارزش‌های حاکم در زمین خودتان احساس تنفر خواهید کرد و اگر شما از بخت بد خود تاکنون نتوانسته‌اید صورتی واقعی از زندگی اسلامی را ببینید (و علتش آن بوده است که دشمنان شما دشمنان این دین برای جلوگیری از برپاشدن این زندگی و تجسد یافتن این صورت، همگی به نیرنگ برخاسته‌اند) اما الحمدلله این زندگی را از خلال قرآن و شریعت و تاریخ و بینش بی‌ظنیر خود، برای آینده‌ای که در آمدنش تردیدی نداریم، در دل‌هایمان به صورت مجسم دیده‌ایم!

بدین ترتیب باید ما که اسلام را به مردم معرفی می‌کنیم، این حرف‌ها را صمیمانه با آن‌ها در میان بگذاریم. چون حقیقت، همین است و اسلام نخستین بار نیز چه در جزیره العرب و چه در ایران و روم و چه در هر جای دیگری، مردم را با همین شکل مورد خطاب قرار داده است.

اسلام از بالا به آنها نگاه کرد چون حقیقت، این است و با زبان مهر و محبت آن‌ها را مخاطب قرار داد چون این هم در طبیعت اسلام، یک حقیقت است و بدون هیچ اغماض و تردیدی، حساب خود را بطور کامل از آنها جدا ساخت چون روش اسلام، همین است و هیچگاه به آنها نگفت که فقط تعدیلات مختصری را در زندگی و اوضاع و بینش‌های آنها ایجاد می‌کند! و یا با نظام‌ها و اوضاع ساخته و پرداخته آنان شباهت دارد. آن چنان که برخی از ما در هنگام معرفی اسلام به مردم اظهار می‌دارند. گاهی تحت عنوان «دمکراسی اسلام!» و گاهی تحت عنوان «سوسیالیسم اسلام!» و گاه نیز بدین منوال که اوضاع اقتصادی و سیاسی و قانونی حاکم در دنیای آنها، به تعدیلاتی مختصر از جانب اسلام نیاز دارند! و از این قبیل فریب‌کاری‌های رندانه و نوازش دادن‌های شهوات! اما خیر! قضیه کاملاً فرق دارد و انتقال یافتن به اسلام از این جاهلیتی که سراسر زمین را فراگرفته است، یک انتقال فراگیر و دامنه‌دار است و چهره زندگی اسلامی با چهره‌های قدیم و جدید زندگی جاهلیت، مغایرت تام دارد و این شقاوتی

که بشریت از درد آن می نالد، تنها با ایجاد تغییراتی اندک در جزئیات نظام ها اوضاع موجود، برطرف نخواهد شد و جز با چنان انتقال فراگیر و دامنه دار بشریت نمی تواند از آن رهایی یابد. یعنی باید از برنامه های خلق به برنامه خالق و از نظام های بشر به نظام پروردگار بشر و از احکام بندگان به حکم پروردگار بندگان، انتقال صورت پذیرد. این یک حقیقت است و حقیقت دیگر مثل آن این است که آن را آشکارا و با صدای بلند اعلام نماییم و مردم را نسبت به این حقیقت در تردید و اشتباه رها نسازیم.

مسلماً این حقیقت در ابتدای کار برای مردم خوشایند نیست و حتی از آن رم می کنند و هراسان می شوند ولیکن مردم در همان آغاز دعوت اسلام نیز به همین صورت از آن کراهت داشته اند و از آن در هراس افتاده اند و از این که محمد (ص) تصوراتشان را تحقیر نماید و بر خدایانشان عیب جویی کند و اوضاعشان را ناپسند بشمرد و عادات و تقالید آن ها را به کناری اندازد و برای خودش و آن گروه اندک مؤمنان همراهش، اوضاع و ارزش ها و تقالیدی غیر از آن اوضاع و ارزش ها و تقالید جاهلی اختیار نماید، آزرده خاطر شده اند و رم کرده اند. اما سرانجام چه شد؟ سرانجام به همان حقی رجوع نمودند که بار اول بدان رغبت نشان ندادند و از آن گریزان شدند:

كَانَهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (مدثر: ۵۱-۵۰)

«گویی گورخرانی رم کرده اند که از هراس شیر رمیده اند»

به همان حقی که با تمام توان و حيله خود با آن به نبرد و مبارزه پرداختند و پیروانش را آنگاه که در مکه ضعیف بودن، شدیداً شکنجه می دادند و بعدها نیز که در مدینه به قدرت رسیدند، با آنها به سختی درافتادند. دعوت در آغاز اسلام، وضع قوی تر و بهتر از وضع کنونی آن نداشته است. برای جاهلیت مجهول و ناشناخته بود و در دره های مکه محصور مانده بود و از جانب صاحبان قدرت و مقام آنجا مورد حمله واقع می شد و در زمان خودش در تمام جهان غریب بود و امپراطوری های بزرگ و زورگویی پیرامونش را گرفته بودند که اصول و اهدافش را مردود می دانستند. اما دعوت، علی رغم همه این ها، قوی و نیرومند بود چنان که امروز هم نیرومند است و فردا نیز نیرومند خواهند بود چون عناصر حقیقی قدرت در طبیعت خود این عقیده نهفته است و لذا قادر است که در بدترین و دشوارترین شرایط نیز عمل بکند. از جمله عوامل درونی این قدرت، همان حقیقت ساده و روشنی است که این دعوت بر اساس آن شکل می گیرد و یک عامل دیگر، سازگاری و هماهنگی این دعوت با فطرت انسان است که فطرت نمی تواند به مدت طولانی در برابرش مقاومت نماید و یکی دیگر از عوامل، توانایی دعوت در رهبری کردن بشریت در هر مرحله ای از مراحل پسرفت و یا پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و علمی و عقلی، به سمت پیشرفت و تعالی است. عامل دیگر، همین صراحت آن است که با جاهلیت با تمام نیروهای مادی اش،

رویاری می گردد و هرگز حاضر نمی شود حتی یک حرف را نیز از اصول خود بکاهد و هیچگاه به نوازش شهوات جاهلیت نمی پردازد و برای جلب رضایت جاهلیت، متوسل به حيله و نیرنگ نمی شود بلکه با صدای بلند، حقیقت را فریاد می زند به مردم نیز می فهماند که این دعوت برای آنها خیر و رحمت و برکت است.

خدایی که انسان ها را آفریده است، طبیعت تکوین آنها و راه های نفوذ به دل هایشان را می داند و می داند که وقتی حقیقت با صراحت و قدرت و بدون تردید و تأمل و آشکارا اعلام بشود، چگونه بدان پاسخ مثبت می دهند! در نفس بشر، استعداد انتقال یافتن کامل از یک زندگی به زندگی دیگر وجود دارد و در بسیاری از اوقات نیز این انتقال کامل، از آن تعدیلات جزئی برایش آسان تر است و انتقال یافتن کامل از یک نظام زندگی به نظام دیگری که برتر و کامل تر و پاک تر از آن باشد، در منطق نفس، قابل توجه است ولیکن انتقال از نظام جاهلیت به نظام اسلامی چنانچه نظام اسلامی فقط تغییری اندک و تعدیلی سطحی را در اینجا و آنجا به نظام جاهلیت بیفزاید، چه توجیهی می تواند داشته باشد؟ قطعاً در این صورت، باقی ماندن بر همان نظام مألوف، منطقی تر خواهند بود. چه آن، لاقلاً نظامی است که موجودیت یافته است و می توان به اصلاح و تعدیل آن پرداخت و لذا هنوز موجودیت نیافته و در عالم واقع پیاده نشده است در اکثر خصائص خود نیز به همان نظام شباهت دارد!

بعضی از کسانی که در مورد اسلام سخن می گویند، آن را طوری به مردم عرضه می نمایند که گویی اسلام یک متهم است و آن ها می خواهند از او دفع تهمت نمایند! از جمله دفاع هایی که بعمل می آورند این است که «نظام های کنونی چنین و چنان می کنند و این نظامها که بر اسلام خرده می گیرند نمی توانند از عهده چنین کارهایی برآید، در حالی که «تمدنهای جدید» بعد از هزار و چهارصد سال فقط توانسته اند در این موارد همان کاری را انجام دهند که اسلام کرده است!».

چه دفاع زشت و بی ارزشی! اسلام با مبنا قرار دادن نظام های جاهلی و عملکردهای شوم ناشی از آن ها به توجیه خود نمی پردازد و این «تمدن ها» که خیلی ها را متعجب می سازند و ارواحشان را در هم می شکنند، در اصل نظام های جاهلی بیش نیستند و چنانچه با اسلام مقایسه شوند، نظام های معیوب و سست بنیاد و فرومایه خواهند بود و اینکه حال و وضع مردم در نظام های جاهلی امروز بهتر از ساکنان سرزمین های موسوم به وطن اسلامی یا «جهان اسلام»! است، به اسلام مربوط نمی شود. این ها به خاطر رها کردن اسلام به این سیه روزی گرفتار آمده اند نه بدان جهت که مسلمان هستند و استدلال اسلام برای مردم این است که: بهتر بودن اسلام نسبت به آن نظام های جاهلی، قابل قیاس نیست و اصولاً اسلام آمده است که آن ها را دگرگون سازد نه اینکه آن ها را تأیید نماید و آمده است

که بشریت را از منجلا ب آن نظام ها نجات بدهد نه اینکه غوطه خوردنشان را در لجن زاری که در جامه «تمدن» ظاهر می شود، تبریک بگوید!

لذا اگر در بعضی از نظام ها و در برخی از سیستم ها و اندیشه های موجود، شباهت هایی هم با اسلام دیده بشود، دچار شکست روحی نمی شویم. چون ما تمامی این نظام ها را چه در شرق چه در غرب، به یکسان مردود می دانیم. ما همه آنها را مردود می دانیم چون در مقایسه با آرمان هایی که اسلام برای بشریت در نظر گرفته است، منحط و عقب افتاده اند.

اگر این حقیقت را با مردم در میان بگذاریم و زیربنای عقیدتی بینش فراگیر اسلامی را بر آنان عرضه نماییم، آنها در اعماق فطرت خود، انتقال از یک بینش به بینش دیگر و از یک وضع به وضع دیگر را موجه می یابند. اما با حجت قانع کننده ای آنها را مخاطب خود نساخته ایم اگر به آنها بگوییم: از نظام بالفعل موجود دست بردارید و به نظام دیگری بگردید که هنوز در عمل پیاده نشده است و تنها اندکی در این نظام موجود، تغییر ایجاد می کند و لذا شما در تمامی امور همانگونه عمل خواهید کرد که در این نظام عمل می شود و تنها چیزی که بر عهده شما می گذارد، ایجاد تغییری اندک در عادات و اوضاع و شہوات شما است و هر آنچه را که از نظام موجود، مورد علاقه شما باشد، برایتان نگه می دارد و اصلاً به آن دست نمی زند!!

این که در ظاهرش سهل به نظر می رسد، علاوه بر آنکه حقیقت نیست، اصلاً مطلوب و مورد علاقه طبیعت اسلام نیز نمی باشد. حقیقت آن است که اسلام به موازات بینش ها و برداشت ها، نظام ها و اوضاع و شرائع و قوانین را نیز از اساس دگرگون می سازد و هیچ نقطه پیوند و ارتباطی را با شالوده زندگی جاهلی که بشریت براساس آن زندگی نماید، باقی نمی گذارد و خلاصه این که آن ها را یکسره و به طور کامل از بندگی بندگان به بندگی خدای یکتا، انتقال می دهد.

فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ (کهف: ۲۹)

«هر کس خواست ایمان می آورد و هر کس خواست، کافر می شود»

وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (آل عمران: ۹۷)

«و چنانچه کسی کافر بشود خودش زیان می بیند و مسلماً خداوند از جهانیان بی نیاز است»

پس در حقیقت، مسأله، مسأله ی کفر و ایمان و مسأله ی شرک و توحید و مسأله ی جاهلیت و اسلام است و این چیزی است که باید روشن باشد. این مردم مادام که یک زندگی جاهلی دارند، برخلاف ادعای خودشان مسلمان

نیستند و چنانچه در میان آنها کسی دوست داشته باشد که خویشان و یا دیگران را فریب بدهد و معتقد شود که اسلام می تواند با این جاهلیت به تفاهم برسد، بگذارید چنین بیندیشد ولی فریبکاری او یا فریب خوردن او هیچ چیزی را از حقیقت واقع، تغییر نمی دهد. نه این اسلام است و نه آنها مسلمان هستند. دعوت کنونی هم به خاطر آن است که این جاهلین را به اسلام باز گرداند و از نو آن ها را مسلمان بکند. ما مردم را به اسلام دعوت نمی کنیم که از آنها مزد و پاداش بگیریم^۱ و خواهان استکبار و تباهی کردن در زمین نیستیم^۲ و اصولاً ما برای خودمان، چیز خاصی را نمی خواهیم و حساب و اجر ما بر عهده مردم نیست. ما بدان جهت مردم را به اسلام دعوت می کنیم که آنها را دوست می داریم و خیر آنها را می خواهیم. هرچند که ما را اذیت و آزاد بدهند. چون آن کس که دعوت کننده به اسلام باشد، چنین طبیعتی را دارد و انگیزه های او این ها هستند لذا باید مردم حقیقت اسلام و حقیقت تکالیفی را که اسلام از آنها خواهد خواست، در مقابل خیر عمیقی که به آنها می رساند، از ما بیاموزند. همچنین باید نظر ما را در مورد حقیقت جاهلیتی که بدان گرفتارند، دریابند و بدانند که جاهلیت است و هیچ ربطی با اسلام ندارد و مادام که «شریعت خدا» نیست حتماً «هوی و هوس» است و مادام که «حق» نیست قطعاً «گمراهی» است و «مگر بعد از حق، جز گمراهی چه چیزی هست؟» در اسلام ما چیزی وجود ندارد که از آن خجل باشیم و ناچار بشویم که از آن دفاع نماییم و چیزی ندارد که بخواهیم با دسیسه و نیرنگ آن را به مردم بقوبالانیم و یا در آشکار ساختن حقیقت آن، دچار تردید بشویم.

۱- «و ما أسألکم علیه من أجر إن اجری الا علی رب العالمین» (شعراء-۱۰۹)

۲- «تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين» (قصص-۸۳)

شکست روحی در مقابل غرب و شرق و اوضاع جاهلی اینجا و آنجا موجب شده است که یک عده مردم «مسلمان»! به دنبال پیدا کردن موافقات جزئی نظام های بشری با اسلام بروند و یا برای موجه جلوه دادن عملکردها و احکام قضایی اسلام در پاره ای از امور به عملکردهای «تمدن» جاهلی استناد نمایند. چنین کسی که نیاز به دفاع و توجیه کردن و عذر آوردن را احساس می کند هرگز آن فرد شایسته ای نیست که می خواهد اسلام را به مردم معرفی نماید بلکه او کسی است که در این جاهلیت متزلزل و انباشته از تناقضات و نقص ها و عیوب، زندگی می کند و می خواهد که جاهلیت خود را توجیه نماید. همین افراد هستند که به اسلام حمله می برند و به برخی از دوستداران اسلام که از حقیقت اسلام ناآگاهند، پناه می آورند تا آن ها به دفاع از اسلام پردازند چنانکه گویی اسلام، متهمی در قفس اتهام است و ناچار می باشد که از خود دفاع کند! در آن سال هایی که در آمریکا بسر می بردم^۱، بعضی از این ها با ما که اقلیت هایی منتسب به اسلام بودیم مقابله می کردند و عده ای از ما نیز در برابرشان موضع دفاع و توجیه می گرفتند اما من برعکس، همیشه در مقابل جاهلیت غرب، موضع تهاجمی داشتم. چه در مقابل معتقدات دینی سست بنیاد آن و چه در مقابل اوضاع اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی موزیانه آن. یعنی همین تصوراتشان در مورد «اقتنیم»^۲ و «گناه»^۳ و «فداشدن»^۴ که هیچ عقل و ضمیری نمی تواند آنها را بپذیرد. و این سرمایه داری با احتکار کردن ها و رباخواری ها و دیگر عملکردهای زشت و چندش آور آن و این فردگرایی خودپرستانه که در صورت نبودن پتک های قانون، تکافل اجتماعی را نیست و نابود می سازد و آزادی حیوانی ای که آن را «آزادی آمیزش» نام می نهند و سبکسری و تکلفات و سخت گیری های مخالف با واقع زندگی در نظام ازدواج و طلاق و جدایی حاد و پلید نژادی. سپس به بیان آن همه منطق و بلندنظری و انسانیت و گشاده رویی و سرزندگی موجود در اسلام می پرداختم و از دست یافتن اسلام به افق هایی سخن می گفتم که پیشرفت های بشر همواره فروتر از آن افق ها است و هرگز نمی تواند بدان افقها برسد و توضیح می دادم که اسلام چگونه می تواند هم با این واقع، رویاروی گردد و هم براساس قواعد فطرت سلیم انسانی به معالجه آن پردازد.

۱- سالهای ۱۹۴۸-۱۹۵۰ میلادی (مترجم).

۲- اشاره به اقنومهای سه گانه: «پدر، پسر، روح القدس»! (مترجم)

۳- مسیحیان را عقیده بر این است که «انسان نخستین (آدم) به علت خوردن از شجره ممنوعه، به گناه آلوده شد و این گناهکاری از آدم به فرزندان وی انتقال یافت و در میان آنها موروثی گردید یعنی همگی به طور فطری مجرم شدند»! (مترجم)

۴- به عقیده مسیحیان: «خالق عالم که می خواست فرزندان آدم از گناه و نتایج زینبار آن نجات یابند ملاحظه کرد که آنها نمی توانند از راه عمل به قوانین شریعت رهایی پیدا کنند، از این رو تصمیم گرفت که دست به فداکاری زند! برای اینکار، اقنومی از وجود خود (یا پسر یگانه خویش) را به صورت انسانی که از مریم مقدس زاده شد، به جهان فرستاد تا در راه رستگاری انسانها در رنج و سختی افتد و مورد اهانت قرار گیرد و بالاخره به دار آویخته شود تا هر کس به او ایمان آورد، آمرزش و نجات یابد»! (مترجم).

این ها حقایقی بودند که ما در واقع زندگی غرب با آن ها روبرو می شدیم و این ها حقایقی بودند که وقتی در پرتو اسلام نمودار می شدند، غربی ها خجل می ماندند ولیکن عده ای که ادعای اسلام نیز دارند در برابر این لجنزاری که جاهلیت غرب در آن سیر می برد، دچار شکست می شوند و در میان این آشفته بازار در مانده غرب و شاعت زشت مادی شرق، به دنبال یافتن مشابهاتی با اسلام هستند!

بعد از این دیگر نیاز نمی بینم که بگویم: ما کسانی هستیم که می خواهیم اسلام را به مردم بشناسانیم و لذا نباید در زمینه هیچ یک از دیدگاه ها و اوضاع و تقالید با جاهلیت همگام و همراه بشویم هرچند که فشار جاهلیت نیز بر ما شدت بگیرد.

اولین وظیفه ما جایگزین ساختن بینش ها و تقالید اسلامی بجای این جاهلیت است و این وظیفه آن چنان که به ذهن عده ای از ما خطور می نماید، هرگز باهمگامی جاهلیت و حرکت کردن با او در گام های نخست، به تحقق نمی رسد چون این کار به معنای اعلام شکست در همان گام اول است.

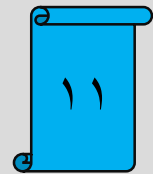
مسئلاً فشار بینش های اجتماعی حاکم و تقالید اجتماعی رایج به ویژه در دنیای زن یک فشار شدید و مرگ آور است و در این جاهلیت، زن مسلمان واقعاً با یک فشار بی رحمانه و شوم روبرو می شود. ولیکن چاره ای در ناچاری نیست. ما ناچاریم که **اولاً**: به ثبات برسیم و **ثانیاً**: همیشه احساس استعلاء و برتری بکنیم و به جاهلیت نشان بدهیم که در مقایسه با افقهای عالی مشرف بر حیات اسلامی مطلوب ما، به چه پستی و انحطاطی در افتاده است!

البته این نیز از طریق همراهی کردن با جاهلیت در برخی از گام ها حاصل نمی شود چنان که به معنای قطع رابطه وانزوا و عزلت گزیدن از جاهلیت در حال حاضر هم نیست. خیر! بلکه این نوعی معاشرت داشتن توأم با متمایز ماندن و داد و ستد داشتن توأم با کرامت و سربلندی و بیان حق با مودت و مهرورزی و احساس برتری کردن با ایمان در عین متواضع بودن و بعد از همه این ها، لبریز شدن از حقیقت واقع است. یعنی این که دریابیم که ما در میان جاهلیت بسر می بریم و راه ما از جاهلیت، درست تر است و برای انتقال یافتن از جاهلیت به اسلام، یک انتقال دامنه دار و فراگیر لازم است چون در بین جاهلیت و اسلام، دره ای جداکننده وجود دارد که پل زدن بر روی آن برای به هم رسیدن آن ها در میانه راه، غیرممکن است و چاره ای نیست جز این که اهل جاهلیت چه آن ها که در سرزمین های موسوم به وطن اسلامی زندگی می کنند و چه آن ها که در غیر این وطن اسلامی به سر می برند از فراز این دره به اسلام انتقال پیدا کنند. آنها باید از تاریکی ها به نور در آیند و از این شقاوتی که بدان گرفتار آمده

اند، نجات یابند و از خیری که ما در نتیجه شناخت اسلام و تلاش در جهت زندگی کردن براساس اسلام، چشیده ایم، بهره مند شوند. در غیر این صورت، ناگزیر باید همان چیزی را به آنها بگوییم که خدای تعالی به پیامبر (ص) فرمایشش را داده است:

لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (کافرون: ۶)

« دین شما برای خودتان و دین من هم برای خودم »



استعلاء ایمان

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (آل عمران : ۱۳۹)

«و سست و محزون نشوید که اگر مرمن باشید، غالب و برتر خواهید بود»

اولین چیزی که از این رهنمود در ذهن خطور می کند، آن است که به حالت جهاد نمود یافته در قتال نظر دارد ولیکن حقیقت و ابعاد این رهنمود از همین یک حالت تنها با همه مسائل متعلقه فراوانی که دارد به مراتب بزرگتر و فراگیرتر است.

این آیه، حالت دائمی را خاطر نشان می سازد که باید همواره در شعور و نگرش و ارزیابی انسان مؤمن از اشیاء و رویدادها و ارزش ها و اشخاص موجود باشد.

این آیه، حالت استعلائی را خاطر نشان می سازد که باید در دل انسان با ایمان نسبت به هرچیز و هروضع و هر ارزش و هرکس جای بگیرد و او با ایمان و ارزش های ایمانی، بر تمام ارزش های برخاسته از هر اصل دیگری جز اصل ایمان احساس برتری و استعلاء بکند.

او باید در برابر قدرت های انحراف یافته زمین از برنامه خدا و در برابر آن دسته از ارزش های زمین که از اصل ایمان سرچشمه نگرفته اند و آن مجموعه از تقالید زمین که توسط ایمان وضع نشده اند و آن بخش از قوانین زمین که تشریح شده ایمان نیستند و آن قسمت از اوضاع زمین که بدست ایمان پدید نیامده اند، احساس برتری نماید. او باید در هنگام ضعف قدرت و اندک بودن تعداد نفرات و فقر مالی اش درست همانند وقتی که قدرت و نفرات فراوان و ثروت کلان دارد، این احساس برتری و استعلاء را داشته باشد.

چنان استعلائی که در برابر هیچ نیروی ستمگر و هیچ عرف اجتماعی و تشریح باطل، سرش را فرود نیاورد و حتی در برابر وضعی که مقبول مردم است ولیکن پشتوانه ای از ایمان ندارد، کوتاه نیاید.

بنابراین، حالت پایداری و ثبات در جهاد، فقط حالتی از آن حالات استعلائی است که این رهنمود بزرگ الهی در بر می گیرد.

احساس برتری کردن با ایمان، تنها یک اراده صرف و یک غرور تحریک برانگیز و یا یک روحیه فوران یافته سلحشوری نیست. این استعلاء مبتنی برحق ثابتی است که در طبیعت هستی متمرکز می باشد. حق باقی و جاودانی

که فراتر از منطق قدرت و بینش محیط و مقررات جامعه و عرف مردم جای دارد بدان جهت که با خدای زنده ای پیوسته است که هرگز نمی میرد.

جامعه مسلماً منطق حاکم و عرف عام و فشار مرگ آور و وزن سنگین خویش را بر کسی که نتواند در مقابلش به یک تکیه گاه نیرومند پناه آورد و بر آن کس که بخواهد بدون یک پشتوانه محکم در برابرش قد علم نماید، همواره اعمال می کند و بینش های حاکم و اندیشه های رایج نیز چنان تأثیراتی دارند که براستی جز با استقرار یافتن بر حقیقتی که این بینش ها و اندیشه ها در سایه اش کوچک جلوه نمایند و جز با یاری جستن از مصدری که برتر و بزرگتر و قوی تر از مصدر آن ها باشد، سخت و دشوار خواهد بود.

آری، کسی که رویاروی جامعه و منطق حاکم و عرف عام آن و ارزش ها و اعتبارات و اندیشه ها و بینش ها و انحرافات و تمایلات نادرست آن قرار می گیرد، مادام که تکیه گاهی نیرومندتر از مردم و پابرجاتر از زمین و ارزشمندتر از حیات دنیا نداشته باشد، هم احساس «غربت» خواهد کرد و هم دچار «وهن» (سستی) خواهد شد.

خداوند نیز مومن را تنها نمی گذارد که این فشار بر او وارد گردد و این سنگینی بر او فرود آید و این «حزن» و «وهن» تهدیدش نماید و اینجا است که این رهنمود الهی سر می رسد.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (آل عمران: ۱۳۹)

«وسست و محزون نشوید و اگر مومن باشید، غالب و برتر خواهید بود»

این رهنمود الهی می آید تا با «سست شدن» به موازات «حزن» مقابله نماید چون این ها دو احساس مستقیم هستند که نفس را در این مقام مورد هجوم قرار می دهند. رهنمود الهی فوق برای مقابله با این دو احساس به صبر و ثبات اکتفا نمی کند و استعلاء و احساس برتری نمودن را مطرح می سازد استعلائی که همواره از بالا به قدرت های طغیانگر و به ارزش های حاکم و به بینش های رایج و به اعتبارات و اوضاع و تقالید و عادات و به توده های ضلالت گزیده، نگاه می کند.

انسان مؤمن، برتر و بالاتر است. او از لحاظ تکیه گاه و خاستگاه، برتر و بالاتر می باشد. وقتی او فرمان از خدا می گیرد و به سوی خدا باز می گردد و طبق برنامه خدا حرکت می کند، دیگر همه زمین برای او چه باشد؟ مردم چه هستند؟ و ارزش های حاکم در زمین و اعتبارات رایج در نزد مردم کدام است؟!

او از لحاظ ادراک و تصور و حقیقت وجود نیز برتر است. ایمان به خدای یگانه بدین شکل که اسلام مطرح ساخته است، کامل ترین صورت معرفت و شناخت آن حقیقت بزرگ می باشد و چنانچه این صورت را با حجم انبوه تصورات و عقاید و مذاهب دیگر چه آنها که فلسفه های بزرگ قدیم و جدید را مطرح کرده اند و چه آنها که از انحراف مذاهب کریه مادی پدید آمده اند مقایسه نماییم و به عبارت دیگر، اگر این چهره تابان و رخشان و زیبای متناسب را با آن رسوبات و انحرافات مقایسه نماییم، عظمت عقیده اسلامی به گونه ای به تجلی در خواهد آمد که قبلاً تجلی نیافته باشد و بی گمان، آنها که دارای چنین معرفتی باشند، بر تمام آن عقاید و بینش ها، چیره خواهند بود.^۱

بینش او نیز در مورد ارزشها و معیارهایی که زندگی و پدیده ها و اشیاء و اشخاص را با آن ها می سنجند، به مراتب برتر و بالاتر است چون این عقیده سرچشمه گرفته از معرفت خداوند با آن صفاتی است که اسلام مطرح ساخته است و برجوشیده از شناخت حقیقت ارزش ها در گستره بزرگ جهان هستی است که این عقیده در رابطه با ارزش ها به انسان مومن، بینشی بدهد که از آن معیارهای گوناگون ساخته ی دست بشر به مراتب برتر و دقیق تر و پایدارتر باشد. چون انسان ها تنها آنچه را که در پیش پایشان قرار بگیرد، درک می نمایند و هیچگاه در یک نسل واحد و حتی در یک امت واحد و بلکه در یک نفس واحد نیز دارای میزان و معیار ثابت و پایداری نیستند.

او از لحاظ ضمیر و شعور و اخلاق و رفتار نیز غالب و برتر است چون اعتقاد او به خداوند که دارای نیکوترین نام ها (اسماء الحسنی)^۲ و والاترین صفات است، الهام گر رفعت و پاکی و پاکیزگی و عفت و تقوی و عمل صالح و خلافت راشد می باشد و البته این مزید بر اثراتی است که عقیده اسلام با طرح پاداش و جزای اخروی بر وی می گذارد.

پاداشی که در قبال آن، رنجها و تمامی دردهای دنیا برایش آسان می نمایند و حتی اگر فرد مومن، بدون هیچ بهره ای از حیات دنیا نیز رخت بر بندد، ضمیر او همچنان بخاطر چشم داشت آن پاداش، آرام و آسوده خواهد بود.

او از لحاظ شریعت و نظام هم برتر است و وقتی فرد مؤمن شرائع و نظام های قدیم و جدیدی را که بشریت شناخته است مرور می کند و آنها را با شریعت و نظام خود مقایسه می نماید، می بیند که در مقایسه با شریعت کمال یافته و نظام کامل اسلام، به بازی های کودکان و راه رفتن کوران شباهت بیشتری دارند و به همین جهت او از بالا و از سر دلسوزی و عطوفت و به بیچارگی و بدبختی بشریت نگاه می کند و در دوران خود نسبت به این نگون بختی و

۱- «به فصل «تیه و رکام» از کتاب «خصائص التصور الإسلامی» مراجعه نمایید. (مؤلف)

۲- «ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها» (اعراف-۱۸۰)

گمراهی، جز استعلاء هیچ چیز دیگری را حس نمی کند. مسلمان صدر اسلام در برابر مظاهر توخالی و قدرت های پوشالی و اعتباراتی که مردم در جاهلیت پرستش می نمایند، به این صورت موضع گیری می کردند. البته جاهلیت مربوط به برهه ی خاصی از زمان نیست بلکه جاهلیت یکی از حالاتی است که هر وقت جامعه از راه اسلام منحرف گردد چه در گذشته و چه در حال و چه در آینده باز هم قابل تکرار است.

«مغیره ابن شعبه» در اردوگاه «رستم» فرمانده نامور ایران، همین موضع را در برابر نمودهای جاهلیت و اوضاع و ارزش ها و بینش های آن اتخاذ کرد:

از «ابوعثمان نهدی» نقل کرده اند که گفته است: مغیره به پل رسید و از طریق آن به میان ایرانیان رفت. ایرانیان او را نشانند و برای وارد شدن او از رستم اجازه خواستند و برای نشان دادن بی مبالاتی خود، تغییری در تشریفات و لباسشان ندادند. آنان در هیئت خاصشان، تاج بر سر نهاده بودند و لباس های زربافت بر تن داشتند و به طول یک غلوه^۱، فرش گسترده بودند که می بایست برای رسیدن به نزد فرمانده آنها، این مسافت از روی فرش ها پیموده می شد. مغیره با چهارگیسوی بافته شده خود، این مسیر را طی نمود و آنگاه بر روی تخت و بالش رستم جلوس کرد. درباریان به او حمله بردند و دستش را گرفتند و از روی تخت پایین کشیدند و او را بر زمین زدند. مغیره گفت: قبلاً در مورد شما تصورات دیگری داشتیم اما اکنون می بینیم که قومی نادان تر از شما وجود ندارد. ما عرب ها با هم برابریم و عده ای از ما عده ای دیگر را به بندگی نمی گیرند مگر اینکه باهمکیشان خود محاربه نمایند. گمان می کردم که شما نیز مانند ما خودتان را با قومتان برابر می دانید. بجای اینکار، بهتر بود به من می گفتید که عده ای از شما خداوندگار عده ای دیگر هستند.

این رویه در میان شما نادرست است و ما هرگز این چنین رفتار نمی کنیم. من نیز خودسرانه نیامده ام بلکه خودتان از من دعوت بعمل آورده بودید. امروز فهمیدم که سلطنت شما از هم می پاشد و شما مغلوب خواهید شد و اصولاً مملکت با این شیوه و با تکیه بر چنین عقل هایی اداره نمی شود».

«ربعی ابن عامر» نیز پیش از شروع جنگ «قادسیه» همین موضع را در برابر «رستم» و چاکران و اطرافیان او اتخاذ کرد:

۱- غلوه: مسافت پرتاب یک تیر که حدود سیصد یا چهارصد گام می باشد. (مؤلف)

«سعد بن ابی وقاص» قبل از شروع جنگ قادسیه، ربعی ابن عامر را به عنوان فرستاده خود به نزد رستم فرمانده سپاهیان ایران فرستاد. مجلس رستم را با بالش ها و فرش های نفیس حریر آراسته بودند و رستم یاقوتها و مرواریدهای گرانبهای درشت را نمایان ساخته بود و تاج بر سر نهاده و سایر زیورهای گرانبهایش را بر تن داشت و بر تختی زرین نشسته بود. ربعی با لباسهایی کلفت و یک سپر و اسبی کوچک وارد شد و همچنان سوار بر اسب خود تا کنار فرش پیش آمد و آنگاه پیاده شد و اسبش را به یکی از آن بالش ها بست و در حالیکه کلاه خود بر سر داشت، به نزد رستم رفت. به او گفتند: سلاح را بگذار. او گفت: من خودسرانه نیامده ام بلکه به دعوت خود شما آمده ام. بنابراین اگر می خواهید به همین صورت وارد می شوم و گرنه باز می گردم. رستم گفت: اجازه بدهید بیاید. او نیز درحین حرکت با تکیه دادن به نیزه خود و فرو کردن آنها در فرشهای حریر، عموم آنها را پاره ساخت. رستم گفت: چه چیزی شما را برای لشکرکشی به اینجا برانگیخته است؟ ربعی گفت: خداوند ما را برانگیخته است تا هر کس را که او بخواهد، از عبادت بندگان به عبادت خدای یکتا و از تنگنای دنیا به فراخنای دنیا و آخرت و از جور ادیان به عدل اسلام درآوریم».

گاهی احوال دگرگون می شود و انسان مسلمان در موضع مغلوبی قرار می گیرد که از قدرت مادی کاملاً بی بهره مانده است اما او همچنان خود را برتر احساس می کند و مادام که مومن باشد از بالا به دشمن غالب خود نگاه می کند و یقین دارد که این وضع، مقطعی و گذرا است و ناگزیر حتماً زمان غلبه ایمان فرا می رسد و حتی اگر فرضاً نهایت کار همین باشد، بازهم او سرش را در مقابل آن فرود نمی آورد چون همه مردم می میرند اما او به شهادت می رسد و او این زمین را ترک می گوید و به بهشت می رود در حالیکه دشمن غالب او، رهسپار دوزخ می شود و مسلماً این دو سرانجام فرق بسیار زیادی با هم دارند و فرد مؤمن، ندای پروردگارش را گوش می دهد که می فرماید:

لَا يَغْرَنُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ (آل عمران: ۱۹۸-۱۹۶)

«رفت و آمد پیروزمندانه کافران تو را فریفته نسازد. این متاع ناچیز و اندکی است و سرانجام جایگاهشان دوزخ خواهد بود و چه جای بدی است که برایشان تدارک دیده شده است! اما آنها که تقوای خداوند را مراعات نمایند، باغ هایی بهشتی خواهند داشت که از پای درختانش نهرها جاری است و همیشه در آنها می مانند و این نوعی پذیرایی از جانب خدا است و آنچه از جانب خدا باشد، برای نیکوکاران از همه چیز بهتر است».

عقاید و بینش ها و ارزش ها و اوضاعی بر جامعه حکم می رانند که تماماً با عقیده و بینش و ارزش ها و موازین انسان مومن، مغایرت دارند اما او همواره احساس می کند که برتر و بالاتر است و اینها همه در مرتبه مادون او قرار دارند و با احساس کرامت و عزت، از بالا به آن ها نظر می اندازد و حتی آن ها را با دیده مهر و عطف می نگرد و دلش می خواهد آن ها را نیز به خیری که با خود دارد، هدایت نماید و به همان افقی که خودش در آن زندگی می کند، رفعت بخشد.

باطل مرتباً فریاد می زند، نعره می کشد و کرکری می خواند و به خودنمایی می پردازد. هاله هایی ساختگی پیرامون باطل را می گیرند و آن را از دیده و بصیرت مردم پنهان می دارند و در نتیجه، آنها نمی توانند چهره ی زشت و کریه باطل و عملکرد پست و ناروای او را در پشت این هاله ها مشاهده نمایند، اما انسان مومن از بالا به این باطل خودنما و به این توده های فریب خورده، نگاه می کند و لذا هرگز دچار «وهن» و «حزن» نمی گردد و از اصرارش بر حقی که پذیرفته است و از پایداری اش بر برنامه ای که اتباع می نماید، ذره ای کاسته نمی شود و حتی تمایل او به هدایت آن گمراهان و فریب خوردگان نیز رو به ضعف نمی رود.

جامعه در شهوات حیوانی خود غرق می شود و همچنان تمایلات خبیث خود را دنبال می کند و در لجن و گل و لای غوطه می خورد و گمان می کند که دارد لذت می برد و از قید و بندها رهایی می یابد و در چنین جامعه ای، لذت های مشروع و نعمت های حلال به سختی یافت می شود و جز همان آبشخور متعفن و آن لجنزار و گل و لای باقی نمی ماند. اما مومن از بالا به این غرق شدگان در لجنزار و به این گرفتارشدگان در گل و لای نظر می اندازد و علی رغم اینکه تک و تنهاست، هیچگاه دچار سستی و حزن نمی گردد و هرگز وسوسه نمی شود که این ردای پاکیزه و تمیز خود را در آورد و در آن باتلاق فرو رود و او با بهره ای که از ایمان دارد و با لذتی که از یقین برده است، همواره خود را برتر و بالاتر می بیند.

در جامعه گریزان از دین و فضیلت و ارزش های والا و اهتمام های عالی و گریزان از هر چیز پاک و پیراسته و زیبا، انسان مومن همانند کسی که اخگری را در دست نگاه داشته است دین خود را نگاه می دارد. دیگران، پایمردی او را به ریشخند می گیرند و اندیشه هایش را مسخره می نمایند و به ارزش هایش می خندند، اما مومن هیچگاه سست نمی شود و همواره از بالا به این تمسخرگران و استهزاء کنندگان و خنده زنان نگاه می کند و در پاسخ آن ها همان چیزی را می گوید که نوح (ع) یکی از گروه بزرگان موبک اصیل و نورانی ایمان در طی راه روشن و رفته و طولانی ایمان، ابراز داشته است:

إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ (هود: ۳۸)

«اگر شما ما را مسخره نمایید حتماً ما نیز همانگونه شما را در آخرت مسخره خواهیم کرد»
مومن، پایان راه آن موبک نورانی و این قافله بینوا را در این کلام الهی به وضوح می بیند:

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَضَالُّونَ وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَىٰ الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ هَلْ تُؤِوبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (مطففين: ۳۶-۲۹)

«مجرمین پیوسته در دنیا به مومنان می خندیدند و هنگامی که از کنارشان می گذشتند، با اشاره های سر و دست و چشم و ابرو آنان را مورد تمسخر و عیب جویی قرار می دادند و وقتی به میان خانواده خود برمی گشتند، شادمانه و با افتخار بر می گشتند! و هنگامی که مومنان را می دیدند؛ می گفتند: اینان سرگشته و ره گم کرده اند! و حال آنکه، آن مجرمان برای حفاظت و پاییدن مومنان، گسیل نشده بودند. لذا امروز که روز قیامت است مؤمنان هستند که به کافران می خندند و بر روی تخت های مجلل به نظاره می پردازند! اما آیا به کافران نیز در قبال اعمالی که انجام داده اند، پاداش نیکو تعلق گرفته است؟!»

و قرآن کریم، سخن کافران را خطاب به مؤمنان در قدیم بازگو فرموده است که :

وَإِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا (مریم: ۷۳)

«و وقتی که آیات روشنگر ما بر آنان تلاوت می شود، کافران به مومنان می گویند: کدامیک از دو گروه ما و شما مقام و جایگاه بهتر و مجلس عیش و عشرت خوش تر و زیباتری داریم؟»

راستی کدامیک از آن دو گروه؟ بزرگانی که حاضر نشدند به محمد ایمان بیاورند و یا بینوایانی که دور و بر او را گرفته بودند؟ کدامیک از دو گروه؟ گروه «نضربن حارث» و «عمرو ابن هشام» و «ولید بن مغیره» و «ابوسفیان ابن حزب» و یا گروه «بلال» و «عمار» و «صهیب» و «خباب»؟ اگر خیر و خوشبختی همان است که محمد (ص) مردم را بدان فرا می خواند، آیا پیراون او همان عده ای هستند که هیچ قدرت و شکوهی در میان قریش ندارند و در خانه فقیرانه ای مثل خانه «ارقم» گردهم می آیند و مخالفان او همان اعضاء مجلس بزرگ و باشکوه «دارالندوه» و صاحبان مجد و جاه و قدرت هستند؟

این منطق زمین است... منطق همه کسانی است که در مکان ها و زمان های مختلف نتوانسته اند بدان افق های عالی دست پیدا کنند و این حکمت خدا است که عقیده اسلام از زینت و پیرایه ها بی بهره باشد و از عوامل فریبا و وسوسه گر عاری بماند به هیچ حاکمی تقرب نجوید و به هیچ قدرتی فخر نورزد و برای هیچ لذتی فریاد شادی سر ندهد و هر غریزه ای او را تحریک ننماید و همیشه با تلاش و مشقت و شهادت همراه باشد تا اگر کسی این عقیده را پذیرفت، با این شرایط بپذیرد و در دل، یقین داشته باشد که این عقیده را صرفاً به خاطر عقیده و تنها به منظور جلب رضای خداوند می خواهد و آن را بخاطر مردم و بخاطر ارزشها و انگیزه های کاذب مورد قبول آنها، دنبال نمی کند و آنها نیز که جویای مطامع و منافع هستند و آنها که مال و متاع را می خواهند و آنها که برای اعتبارات بی ارزش مردم در میزان خداوندی، ارزش قائل اند، باید از این عقیده منصرف شوند.

مومن، ارزش ها و بینش ها و معیارهایش را از مردم نمی گیرد تا از ارزیابی مردم متأثر گردد بلکه او آنها را از پروردگار مردم می گیرد و خداوند پروردگار برایش کافی است. او آنها را از شهوات و هوس های مردم نگرفته است تا به شهوات مردم گرایش پیدا کند. او آنها را از میزان حق ثابتی اخذ می نماید که هرگز از تعادل خود خارج نمی شود و دچار انحراف نمی گردد. او آنها را از این جهان فانی و محدود نمی گیرد بلکه آنها از سرچشمه های وجود در درون او می جوشند.

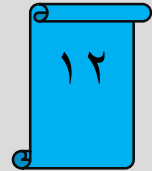
پس مادام که او با خدای انسان ها و با میزان حق و با سرچشمه های هستی پیوند یافته است، چگونه در نفسش سستی و در قلبش حزن پیدا می شود؟

او بر حق است و «مگر بعد از حق جز ضلالت و گمراهی، چیز دیگری هست؟»^۱

دیگر بگذار که ضلالت، صاحب قدرت و مال و ثروت فراوان باشد و گروه ها و جمعیت های بسیاری از او جانبداری نمایند. اینها هیچ چیزی از حقیقت را تغییر نمی دهند چون او بر حق است و بعد از حق جز گمراهی، چیزی وجود ندارد و انسان مومن نیز مادام که واقعاً مومن باشد هرگز ضلالت را بر حق ترجیح نمی دهد و تحت هیچ شرایطی، ضلالت نمی تواند او را از مسیر حق منحرف سازد.

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِعَادَ (آل عمران : ۹-۸)

«پروردگارا! دل‌های ما را بعد از آنکه به جانب حق هدایت کرده‌ای، منحرف مگردان و از سوی خود رحمتی به ما ببخشای که بی‌گمان بخشایشگر تویی تو. پروردگارا! تو مردم را در روزی که تردیدی در آن نیست، جمع خواهی کرد و مسلماً خداوند برخلاف وعده خویش، عمل نمی‌کند»



راه فقط این است

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ ذَاتِ الْوُقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ الَّذِي لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ إِنَّهُ هُوَ يُدِيءُ وَيُعِيدُ وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ فَعَالٌ لَمَّا يُرِيدُ ... (بروج: ۱۶-۱)

« سوگند به آسمان دارای برج های (دیده بانی) و سوگند به روز موعود قیامت و سوگند به هر شاهد و مورد شاهد قرار گرفته ای (که هیچگاه اعمال مجرمان نادیده و پوشیده نمی ماند و حتماً مورد محاسبه و محاکمه قرار خواهد گرفت) صاحبان گودالها را مرگ باد! (گودالهای) آتش دارای هیزم و سوخت فراوان. در آن حال که آنها (صاحبان گودالهای آتش) پیرامونش به تماشا نشسته بودند و (از اهل زمین تنها) خود آنها شاهد بلایی بودند که بر سر مؤمنان می آورند و هیچ جرم قابل تعقیبی در مؤمنان نیافته بودند جز اینکه ایشان به خداوند قدرتمند شکست ناپذیر و شایسته حقیقی حمد و ستایش، ایمان داشتند (و عزت طاغوتهای بشری و حمد و ثناگویی برای آنها را تایید نمی کردند) همان خدایی که پادشاهی آسمان ها و زمین مختص به او است و بی گمان خداوند، این یگانه پادشاه جهان هستی شاهد بر همه چیز است و مسلماً آنها که مردان و زنان با ایمان را شکنجه دادند و بعداً هم توبه نکردند از جانب خدا به عذاب دوزخ و عذاب آتش سوزان (دوزخ) گرفتار خواهند شد. و قطعاً آنها نیز که ایمان آوردند و عمل های صالح انجام دادند، باغ هایی بهشتی خواهند داشت که در پای درختانش نهرها جاری است و رستگاری بزرگ همان است. مطمئن باشید که خروشیدن و گرفتن و به کیفر رسانیدن پروردگار تو، سخت و شدید است چون فقط او است که هستی را از نیستی می آغازد و دوباره از هستی به نیستی باز می گرداند. و آمرزگار گناهکاران توبه گر و دوستدار مؤمنان و صاحب عرش بزرگ حکومت بر هستی فقط او است»

داستان اصحاب اخدود بدانسان که در سوره بروج آمده حقیقتی است که باید دعوتگران به دین خدا در همه سرزمین ها و در تمام نسل ها، از سراندیشه به آن توجه نمایند. قرآن با طرح داستان با این اسلوب خاص و با مقدمه و موخره های آن و با تقریرات و توجیهاات ضمنی آن، خطوط ژرفی را در تصور طبیعت دعوت به سوی خدا و

در نقش بشر در این دعوت و احتمالات ممکن الوقوع میدان گسترده ی آن که به مراتب از زمین، وسیع تر و از زندگی دنیا، دامنه دارتر است رقم زده است و نشانه های راه را برای مؤمنان ترسیم کرده است و نفس آنها را آماده می سازد که بتوانند هر نوع پیشامدی را که قدر بر وفق حکمت نهفته در غیب سر به مهر خداوند رقم بزند، پذیرا باشند.

این داستان، داستان گروهی است که به پروردگار خود ایمان آورده اند و حقیقت ایمانشان را اعلام کرده اند که حق مسلم «انسان» را در آزادی اعتقاد به حق و ایمان به خداوند عزیز و حمید، پایمال می سازند و کرامت و حرمت انسان را در نزد خدا بر باد می دهند چون انسان در نزد خدا، گرمی تر از آن است که بازیچه بشود و طاغوت ها از دردهای شکنجه اش، احساس آرامش نمایند و از منظره جزغاله شدن او به هنگام سوزانیدنش، شادمانی بکنند! ایمان به خدا، این دل ها را بر آن شکنجه ها چیره ساخت و عقیده بر علاقه به زنده ماندن پیروز شد و لذا دیگر به تهدید طاغیان زورگو هیچ وقعی ننهادند و اگرچه با سوختن در آتش جان می سپردند، اما هرگز از دین خود برنگشتند.

این دل ها برآستی از عبودیت زندگی دنیا رسته بودند و لذا هرچند که مرگ را با آن شیوه زشت و ناخوشایند پیش چشم خود می دیدند، اما علاقه به زنده ماندن، آنان را به زانو درنیاورد. آن ها از تمام قید و بندها و جاذبه های زمین رهایی یافتند و با چیره شدن عقیده بر حیاتشان، توانستند که بر ذات خود مسلط شوند.

در مقابل این دل های با ایمان و نیکوکار و بلندقدر و بزرگوار، سرشت هایی ناباور و شریر و مجرم و پست قرار گرفته بودند و صاحبان این سرشت ها برکناره آتش نشسته بودند و تماشا می کردند که مؤمنان چه سان عذاب می بینند و چگونه درد می کشند. نشسته بودند و از منظره سوختن زندگی در کام آتش و از اینکه انسانهای بزرگواری تبدیل به هیمه و خاکستر می شدند، لذت می برند و هرگاه زن و مردی جوان و یا کودک و سالخورده ای از جرگه مومنان نیکوکار و بزرگوار، بدرون آتش انداخته می شد، آن سرمستی رذیلانه در جان طاغیان اوج می گرفت و آن گرمای دیوانه از خون و اندام های گوشت بدن، شدت می یافت!...

این آن حادثه زشت و چندش آوری بود که سرشت های طاغیان در آن سرنگون گردیدند و در این باتلاق و لجنزار گرفتار آمدند به گونه ای که با احساس آرامش از تماشای آن تعذیب دهشتناک و بی رحمانه با پستی و دنائتی لذت می برند که هیچگاه یک حیوان درنده، دچار آن پستی نمی شود چون حیوان درنده تنها برای رفع گرسنگی، صید خود را می درد نه اینکه بخواهد از دردهای صیدش در نهایت دنائت و پستی لذت ببرد.

و در همین حادثه بود که روح های مومنان پرگشودند و از بندها رهیدند و بدان اوج بسیار بالایی رسیدند که در تمام نسل ها و در همه عصرها برای بشریت، جای شرف و افتخار است.

در حساب دنیا، چنان تصور می شود که طغیان بر ایمان پیروز شده است و این ایمان که در جان آن گروه نیکوکار بزرگوار و ثابت قدم و والامتش به آن قله بلند رسیده بود، در نبرد میان ایمان و طغیان، هیچ پایه و مایه ای نداشته است!

روایات وارده در مورد این حادثه و نصوص قرآنی نیز هیچکدام خاطر نشان نکرده اند که خداوند آن طاغیان را به کیفر گناهشان همانند قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و قوم شعیب و قوم لوط و یا مثل فرعون و لشکریان او، با قهر و قدرت خود نابود کرده باشد.

و بدین جهت، این خاتمه و سرانجام در حساب دنیا، اسفبار و دردناک تلقی می گردد!

اما آیا کار به همین جا ختم می گردد و آن گروه با ایمانی که به قله ایمان عروج یافته بودند، با دردهای جانسوزشان در گودالهای آتش به حال خود رها می شوند؟ و آیا آن گروه ستمکاری که در این باتلاق گرفتار آمده بودند قسیر در می روند؟

حساب دنیایی با توجه به چنین خاتمه تأسف باری، همین را در دل القاء می کند!

اما قرآن، چیز دیگری را به مومنان می آموزد و از حقیقت دیگری برای آنها پرده بر می دارد و آنان را از طبیعت ارزش هایی که با آن ها ارزشیابی می شوند و از میدان کارزاری که در گستره آن به نبرد می پردازند، کاملاً آگاه می سازد.

زندگی دنیا و سایر لذت ها و دردها و بهره مندی ها و محرومیت های آن، هیچکدام در میزان الهی، ارزش اصلی و بزرگ نیستند و هیچکدام آن کالایی نمی باشند که حساب سود و زیان را تعیین می کند و اصولاً پیروزی در غلبه یافتن ظاهری محدود نمی شود چون غلبه ظاهری، تنها یکی از حالات و شکل های فراوان نصرت و پیروزی است.

بزرگترین ارزش در میزان الهی، ارزش عقیده و کالای رایج و پرسود در بازار خداوند، کالای ایمان است و برترین حالت پیروزی، پیروز شدن روح بر ماده و چیره شدن عقیده بر درد و نصرت یافتن ایمان بر فتنه می باشد و در این

حادثه نیز روح های مومنان بر ترس و درد و بر جاذبه های زمین و زندگی و بر فتنه، نصرتی آنچنانی یافت که مایه افتخار و شرف برای تمام آدمیزادگان در همه عصرها است و پیروزی و نصرت راستین همین است.

انسان ها همگی می میرند و تنها سبب مرگ آنها با هم فرق می کند اما همه انسانها این چنین پیروزی و نصرتی را بدست نمی آورند و نمی توانند تا این ارتفاع، اوج بگیرند و موفق نمی شوند که این گونه خویشتن را از بندها برهاند و بدان افقهای بلند پربگشایند. این نوع گزینش و تکریم از جانب خداوند برای آن گروه بزرگوار از بندگانش است که همانند دیگر مردمان بمیرند ولیکن در محد و عظمت مثل آنها نباشند و در عالم فرشتگان و در دنیای مردمان اگر که دیدگاه نسل اندر نسل آنان را به حساب آوریم همواره صاحبان مجد و عظمت به شمار آیند!

آن مومنان می توانستند زندگی خود را در مقابل هزیمت یافتن ایمانشان نجات بدهند ولی اگر چنین می کردند، می دانید تا چه حد به خودشان ضرر می رساندند؟ و کل بشریت تا چه اندازه زیان می دید؟ و چقدر زیان می کردند اگر این معنای بزرگ را به کشتن می دادند؟ معنای بی ارزش شدن زندگی در نبود عقیده و زشت شدن آن در فقدان آزادی و منحن گشتن آن به هنگامی که طاغیان موفق می شدند بعد از سیطره یافتن بر جسدهایشان بر ارواح آنها نیز تسلط یابند؟

این براستی یک معنای ارجمند و یک معنای بزرگ است و آن مؤمنان نیز چه آنگاه که هنوز بر زمین و بیرون از آتش بودند و چه آنگاه که به درون آتش افتادند، از این معنا سود بردند و لذا اگرچه بدن های فانی شان می سوخت اما این معنای ارجمند که آتش از آن آرایش می زدود، پیروز گشت!

به علاوه، میدان این نبرد نیز تنها زمین و زندگانی دنیا که نیست و شاهدان نبرد هم تنها مردمان یک نسل نیستند، بلکه عالم فرشتگان نیز در رویدادهای زمین شرکت دارند و آنها را می بینند و بر آنها شهادت می دهند و با میزانی مغایر با میزان زمین در یکی از نسل های آن و حتی مغایر با میزان زمین در تمامی نسلهای آن، رویدادها را ارزیابی می کنند و تعداد ارواح گرانقدر عالم فرشتگان به مراتب از شمار انسان های روی زمین بیشتر است و بدون تردید، ستایش و تکریم عالم فرشتگان نیز با هر میزانی که سنجیده شود، اصولاً از دیدگاه ساکنان زمین و ارزیابی های آنان بزرگتر و راجح تر خواهد بود!

علاوه بر همه اینها، آخرت نیز در کار است و آخرت، آن مجال اصلی ای است که میدان و مجال زمین بدانجا ملحق می گردد و در حقیقت واقع و در احساس مومن نسبت به این حقیقت، دنیا و آخرت تفکیک ناپذیرند.

بنابراین، نبرد به پایان نرسیده و هنوز خاتمه حقیقی آن فرانسیده است و صادر کردن حکم آن تنها براساس جزئی از آن که در زمین رخ داده است، حکمی نادرست و نارواست چون حکمی است که براساس بخش کوچکترو ناچیزتر آن، صادر شده است.

دیدگاه نخست، همان دیدگاه تنگ نظرانه و کوتاه بینانه‌ای است که انسان عجول و شتابکار دارد و اما دیدگاه دوم، نگرشی فراگیر و دامنه دار است و قرآن نیز مومنان را براساس همین نگرش بار می‌آورد چون این نگرش نمودار حقیقتی است که بینش ایمانی صحیح بر روی آن استوار می‌گردد.

به همین جهت نیز خداوند در پاداش ایمان و طاعت و صبر بر بلایا و پیروز شدن بر فتنه های زندگی، «آرامش و آسودگی قلب» را به مومنان وعده داده است:

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (رعد: ۲۸)

«به سوی خدا بازگشتگان هدایت یافته، کسانی هستند که ایمان آورده اند و دل‌هایشان با یاد خدا آرام گرفته اند. آگاه باشید که دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند»

و خشنودی و مورد محبت خدای مهربان قرار گرفتن را:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (مریم: ۹۶)

«بی گمان آنان که ایمان آوردند و عملهای صالح انجام دادند، خداوند مهربان محبوبشان می‌گرداند»

و ذکر شدن و مورد تقدیر قرار گرفتن در عالم فرشتگان را:

«پیامبر خدا (ص) فرمود: آنگاه که فرزند یک بنده صالح خدا می‌میرد، خداوند به ملائکه خود می‌گوید: آیا جان فرزند بنده مرا گرفتید؟ پاسخ می‌دهند: آری. بعد می‌فرماید: آیا ثمره جان او را گرفتید؟ پاسخ می‌دهند: آری. بعد می‌فرماید: بنده من چه گفت؟ جواب می‌دهند: او تو را حمد کرد و «انالله و انا الیه راجعون» می‌گفت. آنگاه خداوند می‌فرماید: پس برای بنده من در بهشت خانه ای بسازید و نام آن را خانه حمد بگذارید».

(ترمذی نقل کرده است)

«و پیامبر خدا (ص) فرموده اند: خدای عزوجل می‌فرماید: من منتظرم که بدانم بنده ام چگونه گمانی به من می‌برد و هرگاه که مرا یاد می‌کند با او هستم. اگر او در دل مرا یاد کند، من نیز دردل او را یاد می‌کنم و اگر او مرا در

میان جماعتی یاد کند، من او را در میان جماعتی بهتر از آن یاد خواهم کرد و اگر او به اندازه یک وجب به من نزدیک شود، من به اندازه یک «ارش» به او نزدیک می‌شوم و اگر او به اندازه یک ارش به من نزدیک گردد، من به اندازه یک «باز» به او نزدیک خواهم شد و اگر او قدم زنان به سوی من بیاید، من «پویان» به طرف او خواهم رفت». (مسلم و بخاری نقل کرده اند)

و پرداختن عالم فرشتگان به کار مومنان در زمین را :

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (غافر: ۷)

«آنان که عرش را حمل می‌نمایند و آنان که بر گرداگرد عرش قرار گرفته‌اند، با نیل به مراتب حمد، پروردگارشان را تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و برای ایمان آورندگان، طلب آمرزش می‌نمایند (ومی‌گویند): پروردگارا! مهربانی و علم تو همه چیز را فرا گرفته است. پس کسانی را که توبه کرده‌اند و راه تو را در پیش گرفته‌اند. بیامرز و آنان را از عذاب دوزخ، محفوظ بفرما»

و نیز زندگی در جوار خداوند را برای شهیدان:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ (آل عمران: ۱۷۱-۱۶۹)

«و کسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده به حساب نیاورید. بلکه آنها زنده‌اند و در نزد پروردگارشان، به ایشان روزی داده می‌شود. آنان به خاطر آنچه که خداوند از فضل خود به ایشان داده است، شادمانند و به کسانی که بعد از آنها مانده‌اند و هنوز به ایشان نپیوسته‌اند، مژده می‌دهند که از آینده و گذشته هیچ نگرانی و ترسی متوجه شان نمی‌گردد و به نعمت و فضلی از جانب خدا مژده می‌دهند و به اینکه خداوند پاداش مؤمنان را ضایع نمی‌گرداند»

بارها نیز تکذیب کنندگان و طاغیان و مجرمان را به گرفتار ساختن به عذاب آخرت وعده داده است و خاطر نشان کرده است که فقط تا مهلت معینی آنها را در زمین به حال خود واگذاشته است و اگرچه گهگاه نیز آنان را در دنیا مورد مواخذه خود قرار داده است اما تمامی تاکید بر روی آخرت و بخش دوم و نهایی کارزار است:

لَا يَغُرُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (آل عمران: ۱۹۷-۱۹۶)

«رفت و آمد پیروزمندانه کافران تو را فریفته نسازد. این متاع ناچیز و اندکی است و سرانجام جایگاهشان دوزخ خواهد بود و چه جای بدی است که برایشان تدارک دیده شده است!»

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْتَدَتْهُمْ أَسْوَدٌ (ابراهیم: ۴۳-۴۲)

«گمان مبر که خدا از اعمال ظالمان، غافل و بی خبر است. خداوند مجازات آنان را برای روزی به تأخیر می اندازد که دیدگان از شدت هول و هراس آن گشاده می مانند. ظالمان، ذلیلانه و کاملاً تسلیم به جانب ندا دهنده می شتابند و سرهایشان را یگراست و بی حرکت بدان سو گرفته اند و چنان خیره بدانجا می نگرند که نمی توانند چشم هایشان را ببندند و دلهایشان همانند هوای خلاء از هرگونه فهم و تدبیر، تهی گشته است»

فَدَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَانَهُمْ إِلَى نُصْبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (معارج: ۴۴-۴۲)

«آنان را بگذار که همچنان در باطل خود غوطه بخورند و به بازی سرگرم باشند تا آنگاه که به روزی برسند که به ایشان وعده داده شده است. روزی که از گورها شتابان بیرون می آیند و گویی که مراسم خاص آنها است و به جانب بت هایشان می روند! دیدگانشان از ذلت به زیر افتاده اند و پستی شدیدی آنها را فرا گرفته است! این همان روزی است که به ایشان وعده داده می شد»

به این ترتیب، زندگی انسان ها با عالم فرشتگان و دنیا با آخرت پیوند می خورد و دیگر، زمین به تنهایی صحنه مبارزه میان خیر و شر و حق و باطل و ایمان و طغیان نخواهد بود و زندگانی دنیا، خاتمه کار و محل فیصله یافتن این نبرد محسوب نمی گردد. چنانکه زندگی و تمام لذت ها و دردها و کامیابی ها و حرمان های متعلق به آن نیز در میزان الهی، ارزش برتر به شما نمی آیند.

بنابراین، جولانگاه از لحاظ مکان و زمان و از لحاظ ارزش ها و موازین فراخ می گردد و مرتباً افق های نفس انسان مؤمن گسترده تر و آرمان هایش بزرگتر می شوند و در نتیجه، زمین و هر آنچه که بر روی زمین است و زندگی دنیا و هر آنچه که متعلق بدان باشد، کوچک خواهند شد و انسان مومن نیز به مقدار افقها و حیات های افزون تری که

می بیند و می شناسد، بزرگتر می شود و داستان اصحاب اخدود از لحاظ ایحاد این بینش گسترده و فراگیر و بزرگ و ارجمند ایمانی، در فرازترین نقطه قرار گرفته است.

داستان اصحاب اخدود و سوره بروج، پرتو دیگری نیز بر طبیعت دعوت بسوی خدا و بر موضعی که باید داعی در برابر پیشامدهای مختلف بگیرد، می تاباند:

تاریخ دعوت بسوی خدا، نمونه های گوناگونی از سرانجامهای مختلف دعوت ها را در زمین، شاهد بوده است:

در یک نمونه آن، قوم نوح و قوم هود و قوم شعیب و قوم لوط نابود می شوند و تنها شمار اندکی از مومنان رهایی می یابند اما فقط نجات و رهایی است و قرآن بعد از نجات یافتن آنها، هیچ نقشی را در زمین و زندگی برایشان ذکر نکرده است و این نمونه ها نشان می دهند که هر از گاهی خدای تعالی اراده می فرماید که پاره ای از عذاب را عجالاً در دنیا به کافران سرکش بچشانند و جزای کامل آنان را به آخرت موکول گرداند.

یک نمونه دیگر در تاریخ دعوت، نابود شدن فرعون و لشکریان او و نجات یافتن موسی و قوم او است و از آنجا که قوم موسی در یک برهه زمانی از تاریخ خود از همیشه صالح تر بوده اند، در این برهه از زمان در زمین به قدرت می رسند. اما هیچگاه نمی توانند به استقامت کامل دست یابند و دین خدا را به صورت یک برنامه فراگیر زندگی در زمین برپای دارند و البته این نمونه با نمونه های پیشین فرق دارد. در نمونه ای دیگر، مشرکانی که از هدایت الهی و ایمان به محمد (ص) عصیان ورزیده اند، مغلوب می شوند و مؤمنان وقتی که عقیده اسلام بدان گونه ی شگفت انگیز بر دلهایشان چیره می گردد، به نصرت و پیروزی کامل دست پیدا می کنند و بالاخره برای اولین بار در تاریخ بشریت، برنامه خدا به صورتی بر زندگی حاکم می شود که هیچگاه بشریت قبل و بعد از آن، چنان صورتی را ندیده بود.

و همانطور که دیدیم، تاریخ دعوت، نمونه اصحاب اخدود را نیز شاهد بوده است.

همچنین تاریخ دعوت، نمونه های دیگری نیز به خود دیده است که به ندرت در پرونده تاریخ ایمانی قدیم و جدید نمودار شده اند و پیوسته نمونه های دیگر را نیز با همین سرانجام هایی که در طی قرن ها حفظ کرده است، شاهد خواهد بود.

پس ناگزیر باید نمونه ای هم در حادثه اخدود نمود یادفته است، در میان نمونه های دور و نزدیک به آن موجود باشد. لازم بود این نمونه هم وجود داشته باشد که مومنان در آن نجات پیدا نکنند و کافران به قهر الهی گرفتار

نگردند! تا در احساس مؤمنان دعوتگران راه خدا جای بگیرد که در مسیر دعوت به دین خدا، انتظار چنین سرانجام و نهایتی را داشته باشند و بدانند که سرنوشت کار در دست آنها نیست و سرنوشت آنها و سرنوشت عقیده آنها تنها بدست خدا است!

وظیفه آنها این است که تکلیف خود را به انجام برسانند و بگذارند و تکلیف هم این است که خدا را برگزینند و عقیده را بر زندگی ترجیح بدهند و با ایمان خود بر فتنه چیره شوند و در عمل و نیت خود با خدا صادق باشند. آنگاه خداوند نیز هرگونه که خود بخواهند در مورد آنها و دشمنانشان و در مورد دعوت و دین خود، اعمال اراده می کند و یکی از سرانجام ها و نهایت های شناخته شده تاریخ ایمان و یا سرانجام های دیگری را که فقط او می داند و می بیند، نصیب آنها می گرداند.

بنابراین، آنها در نزد خدا مزد بگیرند و باید هرجا در هر سو و به هرگونه که او بدانها فرمان عمل کردن بدهد، عمل بکنند و در مقابل آن، مزد معین خود را دریافت نمایند! آنها نمی توانند و برعهده آنها هم نیست که دعوت در چه مسیری پیش برود. چون این برعهده کارفرما است و نه مزد بگیر!

مزدی که در مرحله نخست می گیرند، آرامش دل و رفعت شعور و زیبایی بینش و رهایی از بندها و جاذبه ها و رهیدن از نگرانی و پریشانی در همه احوال است.

مزدی که در مرحله دوم می گیرند، ثناگویی و ذکر و تکریمی است که در عالم فرشتگان از آنها بعمل می آید آن هم در حالی که هنوز بر روی این زمین کوچک بسر می برند.

مزد بزرگ و اصلی را نیز که تسویه حسابی آسان و برخوردار شدن از نعمت های کلان است، در آخرت دریافت می دارند.

البته در تمام مراحل دریافت این مزدها، مزد دیگری هم فراچنگ می آورند که از همه آنها بزرگتر است و آن رضوان خداوند و برگزیده شدن آنها از جانب خدا است که ابزاری برای تقدیر او و پرده نمایشی برای قدرت او می شوند و خداوند اراده خویش را از طریق آنها به انجام می رساند.

بدینسان تربیت قرآنی در آن جماعت برگزیده مسلمان صدر اسلام به تحولی انجامید که آنان را از فرمان ذات و شخص خودشان خارج ساخت و البته آنها فرمانفرمایی را از نفس خود باز گرفتند و همانند مزد بگیرانی در نزد خدا به عمل پرداختند و گزینش خدا را بر هر وضع و حالی ترجیح دادند.

تربیت نبوی نیز به موازات رهنمودهای قرآنی گام برمی داشت و دلها و دیدگان را به بهشت و به شکیبایی ورزیدن در اجرای آن نقش گزیده، متوجه می ساخت تا آنگاه که خداوند اجازه هر چیزی را که خودش در دنیا و یا آخرت اراده داشت، صادر بفرماید.

پیامبر (ص) در مکه می دید که عمار و پدر و مادرش رضی الله عنه آنچنان به سختی مورد شکنجه قرار می گیرند، اما بیش از این چیزی نمی گفت که: «ای خاندان یاسر! صبر پیشه سازید وعده گاه شما بهشت است».

از خباب بن الارت رضی الله عنه نیز نقل کرده اند که گفته است: ما به نزد پیامبر (ص) که در سایه کعبه بر روی بالاپوش خود استراحت می کرد، شکایت بردیم و گفتیم: آیا نمی خواهید از خداوند برایمان طلب نصرت نمایید؟ و یا اینکه برایمان دعا نمی کنید؟ پیامبر در پاسخ فرمود: «پیش از شما چنان بوده است که فرد را می گرفته اند و در زمین برایش چاله ای حفر می کرده اند و او را در درون آن قرار می داده اند و آنگاه بر سرش اره می نهاده اند و با اره بدنش را به دو نیم می کرده اند و با شانه های آهنی نیز گوشت بدنش را تا سر استخوان شانه می زده اند اما این شکنجه ها نیز او را از دین خویش دور نمی ساخته است. به خدا سوگند، خدای تعالی چنان امنیتی را در قلمرو این دین ایجاد خواهد کرد که سواره از صنعاء به حضر موت می رود و تنها از خدا ترس خواهد داشت و از اینکه گرگ گوسفندانش را بدرد اما شما عجله می کنید».

(بخاری نقل کرده است)

خداوند در پس هر وضع و حالی، حکمتی قرار داده است و همان تدبیرکننده کل جهان و آگاه از آغاز و انجام آن و هماهنگ کننده رویدادها و رابطه های آن است، که حکمت نهفته در غیب سر به مهر خویش را می داند حکمتی که در خط سیر طولانی جهان هستی با خواست او کاملاً همخوانی دارد.

بعضی وقت ها حکمت یک حادثه که در زمان وقوعش، مردم حکمت آن را دریافته اند بعد از نسل ها و قرن ها برای ما آشکار می گردد در حالیکه ممکن است مردم آن زمان پرسیده باشند: برای چه؟ خدایا، چرا چنین چیزی رخ می دهد؟ و این پرسش همان جهلی است که انسان مومن خویشتن را از آن بر حذر می دارد. چون او از همان ابتدا می داند که در پس هر تقدیری، حکمتی وجود دارد و گسترده بودن جولانگاه، دامنه دار بودن زمان و مکان و ارزشها و موازین در بینش او، از همان ابتدا او را از اندیشیدن به این پرسش بی نیاز می نماید و لذا در کمال فرمانبرداری و دل آسودگی پا به پای تقدیر به پیش می رود.

قرآن، دل‌هایی را می‌ساخت و برای حمل امانت، آماده می‌کرد و این دل‌ها می‌بایست از چنان صلابت و قوت و وارستگی برخوردار می‌بودند که علی‌رغم بذل کردن همه چیز و تحمل نمودن همه چیز، به هیچ چیز این زمین طمع نوزند و جز آخرت به هیچ جایی نظر ندوزند و جز به خشنودی و رضوان خداوند، امید نبندند. دل‌هایی که آماده باشند سفر دنیا را با رنج و سیه روزی و حرمان و عذاب و فداکاری تا دم مرگ به انجام برسانند بدون اینکه منتظر پاداشی زودرس در این دنیا باشند هرچند که این پاداش را نصرت دعوت و غلبه اسلام و پیروزی مسلمانان بدانند و یا حتی پاداش خود را این بدانند که خداوند با قهر و قدرت خویش ستمکاران را همانند اقوام تکذیب کننده پیشین نابود نماید!

وقتی چنین دل‌هایی ساخته شدند و این دل‌ها تنها وظیفه خود را در سفر دنیا این دانستند که بدون توقع پاداش هر پاداشی که باشد مرتباً از خود مایه بگذارند و به عنوان وعده گاه جدایی و فصل حق از باطل، تنها منتظر آخرت باشند. وقتی چنین دل‌هایی پیدا شدند و خداوند صدق نیت آنها را در بیعت و تعهداتشان دریافت، نصرت و پیروزی در زمین را به آنها داد و آنها را امین و پاسدار این نصرت گردانید. آن‌هم نه بخاطر خودشان بلکه بدان جهت که بتوانند امامت الهی را نگاه دارند و از وقتی که به هیچ چیزی از منافع دنیا امیدوار نشدند که آن را از خدا طلب نمایند و به هیچ چیزی از منافع زمین تمایل پیدا نکردند که خداوند آن را به ایشان عطا فرماید و هر چیزی را جز خدا از خودشان دور ساختند و چنان شدند که جز رضای خداوند برای خود پاداشی نمی‌دیدند، از آن هنگام برآستی برای اداء کردن این امانت، اهلیت و شایستگی پیدا کرده بودند.

تمام آیاتی هم که در آنها پیروزی و دستاویزهای مادی و مغلوب شدن مشرکین در زمین به دست مؤمنین، ذکر شده است، در «مدینه» و بعد از طی آن مرحله و در زمانی نازل گشته اند که این امور از برنامه و انتظار و تمایل فرد مومن، خارج شده اند. آری، نصرت و پیروزی فرارسید چون اراده خداوند اقتضا فرموده بود که این برنامه در زندگی انسان‌ها، واقعیت بیابد و صورت عملی معینی به خود بگیرد که نسل‌های بعد بتوانند آن را ببینند. لذا، آن پیروزی و نصرت، پاداش رنج‌ها و محنت‌ها و فداکاریها و دردهای مسلمانان صدر اسلام نبوده است و بلکه تنهای یکی از تقدیرهای خداوند بوده است که در پس خود حکمتی نهفته دارد که اکنون در صدد برآمده ایم تا آن را مشاهده نماییم!

این یک نکته قابل توجه است که باید دعوت‌گران به دین خدا در همه نسل‌ها و در همه سرزمین‌ها، به دقت در آن اندیشه نمایند چون می‌تواند نشانه‌های راه را واضح و به دور از هرگونه ابهام به آنها نشان دهد و قدم‌های کسانی را که می‌خواهند راه را تا نهایت آن و این نهایت نیز هرگونه که باشد طی نمایند، ثابت گرداند. و در آن

صورت، تقدیر الهی در مورد دعوت و خود آنها هر طور که باشد، علی السویه خواهد بود و آنها در راه خونین مفروش با مجموعه ها و اندام های گوشت بدن و رگها و خون، بدون توجه به پیروزی و یا غالب شدن و یا فیصله یافتن نبرد حق و باطل در همین دنیا، همچنان به پیش می روند. ولی اگر خداوند بخواهد که بدست آنها دعوت و دین خود را پیروز گرداند، حتماً این اراده خداوند تحقق پیدا می کند. آنهم نه به عنوان پاداش دردها و جانبازی های آنان...

خیر! چون اصولاً زمین جای پاداش گرفتن نیست. این پیروزی صرفاً برای تحقق بخشیدن به تقدیر خداوند در رابطه با دعوت و برنامه اش بدست کسانی است که از جانب خداوند در رابطه با دعوت و برنامه اش، برگزیده شده اند تا هر چه را که خود او اراده فرماید، توسط ایشان به انجام برسانند. و لذا همین گزینش ارزشمند برای آنها کافی است چون این زندگی و تمام رویدادهای خوش و ناخوش زندگی در مقایسه با آن، ناچیز و کوچک است. قرآن کریم در پی داستان اخدود به حقیقت دیگری اشاره می نماید و می فرماید:

وهیچ جرم قابل تعقیبی در مؤمنان نیافته بودند جز اینکه ایشان به خداوند عزیز و حمید، ایمان داشتند.

این حقیقتی است که باید مؤمنان دعوتگر به دین خدا در هر سرزمین و در میان هر نسلی، آن را مورد تأمل قرار دهند.

جنگ میان مومنان و دشمنان آنها اساساً یک جنگ عقیدتی است و اصلاً این جنگ جز عقیده، بخاطر هیچ چیز دیگری نیست و دشمنانشان بجز ایمان هیچ جرم و گناهی از آنها سراغ ندارند و جز بخاطر عقیده، از آنها خشمگین و ناخرسند نیستند.

این جنگ، یک جنگ سیاسی و یا اقتصادی و یا نژادی نیست، چون اگر از این نوع جنگ ها می بود، متوقف ساختن و حل اشکال آن سهل و آسان بود ولیکن این جنگ، اساساً یک جنگ عقیدتی است و در بین کفر و ایمان و یا جاهلیت و اسلام در می گیرد!

سران مشرکین، مال و فرمانروایی و متاع را فقط در مقابل یک چیز به پیامبر خدا(ص) پیشنهاد می کردند و آن هم این بود که جنگ عقیده را فروگذارد و در این باره با آنها سازش نماید! و اگر به فرض محال او به خواسته هایشان پاسخ مثبت می داد، اصلاً در بین آنها جنگی اتفاق نمی افتاد!

قضیه، قضیه عقیده و جنگ هم جنگی عقیدتی است و این چیزی است که باید مؤمنان در هر کجا که با دشمنی روبرو شدند، بدان یقین داشته باشند. چون دشمن جز به خاطر همین عقیده و «جز به خاطر اینکه ایشان به خداوند عزیز و حمید ایمان دارند» و طاعت و خضوع را به او اختصاصی داده‌اند، به جنگ با آنها برنخاسته است!

دشمنان مسلمین در تلاشند که برای این جنگ پرچم دیگری غیر از پرچم اقتصادی و یا سیاسی و یا نژادی، برافرازند تا اینکه حقیقت نبرد را از مسلمانان به نیرنگ پنهان سازند و شعله عقیده را در ارواح آنها خاموش نمایند. لذا بر مسلمانان واجب است که گول نخوردند و باید دریابند که این نوعی استتار (Camouflage) است و باهدف خاصی صورت می‌گیرد. آنها باید بدانند کسی که پرچم نبرد را تغییر می‌دهد، خواهان آن است که آنها را از سلاح حقیقی پیرویشان در این نبرد، غافل سازد. پیروز شدن در هر شکل آن؛ چه به صورت آزادی روحی و بداندان که در حادثه اخذود برای آن مومن رخ داد و چه به صورت بدست گرفتن قدرت ناشی از همان آزادی روحی آنچنان که برای نسل نخست مسلمانان اتفاق افتاد.

امروز هم ما در تلاش‌های صلیب جهانی نمونه‌ای از این استتار پرچم را شاهد هستیم که می‌خواهند ما را از حقیقت نبرد غافل سازند و تاریخ را وارونه جلوه دهند تا گمان ببریم که جنگهای صلیبی سرپوش برای استعمار بوده‌اند. خیر! آن استعماری که بعدها آمد خودش سرپوشی برای روح صلیبی گردید که دیگر نمی‌توانست همانند قرون وسطی، نقاب از چهره بردارد! همان روح صلیبی که در برخورد با صخره به فرماندهی مسلمانانی از نژادهای مختلف مثل «صلاح الدین» کرد و «توران شاه» مملوکی، در هم شکسته شد.

نژادهایی که قومیت خود را فراموش کردند و عقیده خویش را به یاد آوردند و توانستند در زیر پرچم عقیده، پیروز بشوند!

وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (بروج: ۸)

«خداوند راست می‌گوید و آن استتار کنندگان فریبکار دروغگویند!

* این حقیقتی است که باید مؤمنان دعوتگر به دین خدا در هر سرزمین و در میان هر نسلی، آن را مورد تأمل قرار دهند.

* جنگ میان مؤمنین و دشمنان آنها اساساً یک جنگ عقیدتی است و اصلاً این جنگ جز عقیده، بخاطر هیچ چیز دیگری نیست و دشمنانشان بجز ایمان هیچ جرم و گناهی از آنها سراغ ندارند و جز بخاطر عقیده، از آنها خشمگین و ناخرسند نیستند.

* این جنگ، یک جنگ سیاسی و یا اقتصادی و یا نژادی نیست چون اگر از این نوع جنگ ها می بود، متوقف ساختن و حل اشکال آن سهل و آسان بود ولیکن این جنگ، اساساً یک جنگ عقیدتی است و در بین کفر و ایمان و یا جاهلیت و اسلام در می گیرد!

* سران مشرکین، مال و فرمانروایی و مطاع را فقط در مقابل یک چیز به پیامبر خدا (ص) پیشنهاد می کردند و آن هم این بود که جنگ عقیده را فروگذارد و در این باره با آنها سازش نماید! و اگر به فرض محال او به خواسته هایشان پاسخ مثبت می داد، اصلاً در بین آنها جنگی اتفاق نمی افتاد!

* قضیه، قضیه عقیده و جنگ هم جنگی عقیدتی است و این چیزی است که باید مومنان در هر کجا که با دشمنی روبرو شدند، بدان یقین داشته باشند. چون دشمن جز بخاطر همین عقیده و «جز بخاطر اینکه ایشان به خداوند عزیز و حمید ایمان دارند» و طاعت و خضوع را به او اختصاص داده اند، به جنگ با آنها برنخاسته است.

* دشمنان مسلمین در تلاشند که برای این جنگ پرچم دیگری غیر از پرچم عقیدتی از قبیل پرچم اقتصادی و یا سیاسی و یا نژادی برافرازند تا اینکه حقیقت نبرد را از مسلمانان به نیرنگ پنهان سازند و شعله عقیده را در ارواح آنها خاموش نمایند لذا بر مسلمانان واجب است که گول نخورند و باید دریابند که این نوعی استتار (Camouflage) است و با هدف خاصی صورت می گیرد. آنها باید بدانند کسی که پرچم نبرد را تغییر می دهد، خواهان آن است که آنها را از سلاح حقیقی پیرویشان در این نبرد، غافل سازد. پیروز شدن در هر شکل آن: چه بصورت آزادی روحی و به آن سان که در حادثه اخدود برای آن مؤمنان رخ داد و چه بصورت به دست گرفتن قدرت ناشی از همان آزادی روحی آنچنان که برای نسل نخست مسلمانان اتفاق افتاد.

* امروز هم ما در تلاشهای صلیبیتی جهانی نمونه ای از این استتار پرچم را شاهد هستیم که می خواهند ما را از حقیقت نبرد غافل سازند و تاریخ را وارونه جلوه دهند تا گمان ببریم که جنگهای صلیبی سرپوش برای استعمار بوده اند. خیر! آن استعماری که بعدها آمد خودش سرپوشی برای روح صلیبیتی گردید که دیگر نمی توانست همانند قرون وسطی، نقاب از چهره بردارد! همان روح صلیبیتی که در برخورد با صخره عقیده به فرماندهی

مسلمانانی از نژادهای مختلف مثل «صلاح الدین» گرد و «توران شاه» مملوکی^۱، در هم شکسته شد. نژادهایی که قومیت خود را فراموش کردند و عقیده خویش را به یاد آوردند و توانستند در زیر پرچم عقیده پیروز بشوند!

وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (بروج: ۸)

«خداوند راست می گوید و آن استتار کنندگان فریبکار دروغگویند!

۱- در زمان ملک صالح (نجم الدین ایوب بن محمد) سلطان ایوبی مصر و در بیست و یک صفر سال ۶۴۷ هـ (۱۲۵۰ م) سپاهیان صلیبی به فرماندهی لوئی نهم (ری آفرنس) با استفاده از ناوگانی از این وارد آبهای مصر می شوند و بدون هیچ مقاومتی خود را به شهر «دمیاط» می رسانند. ملک صالح علیرغم اینکه در آن موقع بیمار بود توانست نیروهایش را در «منصوره» گردهم آورد و آنان را برای مبارزه با صلیبی ها آماده سازد اما «شجره الدر» همسر او با مهارت و کاردانی سررشته امور را در دست می گیرد و برای حفظ روحیه سپاهیان، دستور می دهد مرگ ملک صالح را پنهان کنند و ضمناً قاصدی را نیز به اقلیم شرقی به نزد تورانشاه پسر سلطان متوفی فرستاد که با سرعت خود را به پایگاه منصوره برساند و بنا بر وصیت پدرش، زمام امور را در دست بگیرد. صلیبی ها در این مدت به پیشروی خود ادامه می دهند و بعد از ورود به شهر «فاسکور»، راهی منصوره می شوند و متعاقباً در میان آنها و مسلمانان نبرد آغاز می گردد. پس از چند هفته نبرد مسلمانان در ۵ ذوالقعدة، حمله بسیار شدیدی بر سپاه صلیبی ها می برند و آنان را دچار تلفات سنگینی می نمایند. ۱۰ روز پس از نبرد منصوره، تورانشاه پسر ملک صالح و معروف به ملک معظم، وارد مصر می شود و سلطنت را در دست می گیرد و آنگاه شجره الدر نیز برای اولین بار مرگ همسرش را اعلام می دارد در شبانگاه دوم محرم همان سال، سپاهیان ملک معظم عموماً بر سپاهیان صلیبی هجوم می برن و آنها را به سختی شکست می دهند و شهرهای اشغالی از جمله «دمیاط» را باز پس می گیرند در این نبرد لوئی نهم تسلیم می شود و چندین هزار تن از سپاهیان صلیبی به اسارت در می آیند و قسمت اعظم اسبان و چهارپایان و اثاث آنها به غنیمت می رود. سه هفته بعد از شکست صلیبی ها، شجره الدر توطئه ای ننگین می چند و تورانشاه را در عنفوان جوانی و فقط پس از ۵ هفته سلطنت و بدون آنکه جانشینی برای خود تعیین کرده باشد برخوان طعام به قتل می رساند و آنگاه ممالیک بحری (دریانورد) به اتفاق آراء خود شجره الدر را بر تخت می نشاند و به این ترتیب به حکومت ایوبی ها در مصر خاتمه می دهند. استاد سید قطب از ملک معظم به نام تورانشاه مملوکی یاد کرده است اما باید دانست که او هشتمین و آخرین پادشاه ایوبی ها در مصر است و جزء ممالیک نیست و در واقع، حکومت ممالیک، درست بعد از مرگ او و با روی کار آمدن شجره الدر شروع می شود. (مترجم)